





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: کاظمی، محمدکاظم، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور: هم‌زبانی و بی‌زبانی / محمدکاظم کاظمی.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.

شابک: ۷۵۰۰۰ ریال: 978-600-92848-0-1

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا.

یادداشت: چاپ قبلی: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۲.

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: فارسی دری.

موضوع: فارسی -- افغانستان.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۸۲۵ ک / ۳۰۴۹ PIR

رده‌بندی دیویی: ۰ فد ۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۸۳۹۶۱

همزبانی و بی‌زبانی

محمد کاظم کاظمی



مؤسسه انتشارات عرفان

تهران، ۱۳۹۰

این کتاب به مناسبت برگزیده شدن شهر باستانی
غزنه به عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام در
سال ۲۰۱۳ میلادی، چاپ شده است.



مؤسسه انتشارات عرفان

● همزبانی و بی‌زبانی ● محمدکاظم کاظمی

- طرح روی جلد: باسم الرسام ○ صفحه‌آرایی: محمدکاظم کاظمی
- چاپ دوم: زمستان ۱۳۹۰ ○ شمارگان: ۳۰۰۰ ○ قیمت: ۷۵۰۰ تومان
- لیتوگرافی و چاپ: طیف‌نگار
- حق چاپ این کتاب در ایران و افغانستان برای ناشر محفوظ است.

تهران، خیابان سمیه، بین مفتح و رامسر، پلاک ۱۱۸، طبقه سوم، واحد ۶. تلفن: ۸۸۳۰۰۲۴۵
کابل، چوک دهبوری، چهارراهی شهید، انتشارات عرفان. تلفن: ۰۰۹۳-۷۹۹۳۴۹۷۲۷
هرات، چوک گلها، کتابفروشی احراری، تلفن: ۰۰۹۳-۷۹۹۴۲۸۷۷۷
پخش در ایران: تهران، خ حافظ، چهارراه کالج، نبش بامشاد، پخش پکتا. تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳
ketaberfan@yahoo.com ketaberfan.persianblug.ir

ISBN: 978-600-92848-0-1

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۴۸-۰-۱

این کتاب، با حمایت مالی معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
به چاپ رسیده است.

پیشکش به مادرم که
یک حرف و دو حرف بر زبانم
الفاظ نهاد و گفتن آموخت

۹	یادداشت نگارنده
۱۵	طرح مسئله
۱۹	بیانِ هم‌زبانی
۳۶	ریشه‌های تفاوت واژگان
۵۱	یک زبان و دو نام
۶۷	تغییر نام زبان در افغانستان
۷۷	افتخارات فرهنگی
۹۷	داد و ستدهای زبانی
۹۹	۱. گسترش دایره مترادفات
۱۰۷	۲. پالایش زبان از واژگان دخیل
۱۰۸	۳. حفظ اصالت و سلامت زبان
۱۱۰	۴. حفظ نظام آوایی زبان
۱۲۵	بهبودی زبان معیار در افغانستان
۱۲۶	نظام آوایی

۱۳۰	نظام واژگانی
۱۳۴	گویشهای محلی افغانستان
۱۳۹	رهیافتهای زبانی در ایران
۱۴۴	تعامل با زبان پشتو
۱۴۶	مسئله رسم الخط
۱۵۱	پایانه
۱۶۱	پیوستها
۱۶۳	واژهنامه
۲۱۱	یک نظرسنجی
۲۱۹	کتابنامه
۲۲۵	نامنامه

یادداشت نگارنده

نوشته حاضر حاصل تأملاتی است که از دیرباز دربارهٔ زبان فارسی افغانستان و مسایل آن، به‌ویژه در ارتباط با کشور همزبان، ایران داشته‌ام. کوشیده‌ام که به بعضی گره‌های موجود در مسیر ارتباط و داد و ستد میان همزبانان بپردازم و راهی برای گشودنشان پیشنهاد کنم.

واقفم که پرداختن به این مباحث کاری است شبیه راه‌پیمودن بر لبهٔ تیغ. بیان بعضی واقعیتها می‌تواند گوینده را از سوی دوستان ایرانی به ملی‌گرایی از نوع افغانستانی متهم کند و طرح‌کردن بعضی سخنان دیگر، می‌تواند همان انسان را در چشم فارسی‌زبانان افغانستان، خودباخته و بی‌هویت نشان دهد. من هر دو احتمال را از نظر دور نداشته‌ام. فقط امیدوار بوده‌ام که مسیر اعتدال و انصاف را بییمایم تا این تصورات از هر دو سوی به حداقل برسد. کوشیده‌ام که کارم روشنگری در بعضی زوایای مغفول مانده یا مغفول نگه‌داشته‌شده باشد، نه کور کردن زمینه‌های همدلی.

در این نوشته کوشیده‌ام که برخوردم با زبان، کاربردی باشد و از ورود در

مباحث نظری زبان‌شناسی پرهیز کنم که نه در توان من است و نه این مقام اقتضایش را می‌کند. بر آن بوده‌ام که این یک برخورد عینی و ملموس با زبان باشد، نه کاوشی بی‌سرانجام در سنگ‌نوشته‌ها و مدارکی که ما را از واقعیت‌های موجود دور نگه می‌دارد.

این کتاب بار اول در سال ۱۳۸۲ ش چاپ شد. در چاپ حاضر ویرایشی مختصر به خود دید و یادداشتهایی به آن افزود شد، ولی نه بدان پیمان‌ه که چاپ قبل را از اعتبار خارج کند. در این سالها البته تأملاتی در مورد وضعیت نابسامان زبان فارسی کشور ما به ویژه در ارتباط با مسایل اجتماعی و سیاسی امروز داشتم. حاصل این تأملات کتاب این قند پارسی بود که در سال ۱۳۸۹ توسط مؤسسه انتشارات عرفان چاپ شد. آن کتاب را از جهاتی می‌توان مکمل هم‌زبانی و بی‌زبانی دانست.

و اینک چند نکته برای رفع ابهام و پیشگیری از غلط‌فهمی.

۱. من یک مهاجر افغانستانی هستم و این نوشته را در دوران اقامت در جمهوری اسلامی ایران نوشته‌ام. بنابراین اگر در جایی سخن از «ما» می‌رود، فارسی‌زبانان افغانستان منظورند، نه ایران؛ و در عین حال اگر از «اینجا» سخن به میان می‌آید، ایران منظور است، نه افغانستان.

۲. فارسی در افغانستان گویندگان بسیاری دارد و جدا از فارسی‌زبانان، اهالی دیگر زبانها نیز غالباً با آن آشنايند، ولی باز هم زبان همه مردم این کشور نیست. در افغانستان دو زبان فارسی و پشتو دارای رسمیت‌اند؛ جدا از حضور جدی زبانهای ازبکی، ترکمنی، نورستانی و... بنابراین اگر در جایهایی از این نوشته می‌خوانیم که مثلاً مردم افغانستان چنین می‌گویند یا چنین می‌نویسند، فقط فارسی‌زبانان منظورند.

۳. به همین گونه اگر در این نوشته در مقام بررسی فارسی افغانستان بیشتر بر گویش مردم کابل تکیه شده است، بدین واسطه است که این گویش به اعتبار

مرکزیت این شهر، کم‌کم جایگاه گویش معیار در این کشور را یافته و دیگر گویشهای محلی را به حاشیه برده است. اما در جای جای این کتاب، اشاراتی هم به زبان فارسی هرات شده است و ممکن است این اشارات بیش از حد لزوم به چشم بیاید. انکار نمی‌کنم که حضور ذهن نسبت به واژگان زادگاهم در این میان دخیل بوده است؛ ولی گاهی نیز با یادکرد گویش هرات و تفاوت‌های آن با گویش کابل، خواسته‌ام بر سیر تحول تدریجی زبان از شرق به غرب تأکید کنم. به عبارت دیگر شواهدی که از گویش هرات ذکر شده است، گاه برای محکم کردن پایه نظریاتی است که در این کتاب طرح می‌شود.

۴. جز ایران و افغانستان، ما یک کشور فارسی‌زبان دیگر هم داریم یعنی تاجیکستان. من به دلیل محدودیت آگاهی و مدارکم، نتوانستم آن چنان که دوست می‌داشتم، بحث زبان فارسی در آن سامان را پیش بکشم. عدم یادکرد بایسته و شایسته از زبان فارسی آن کشور نیز ناشی از همین محدودیت بوده است. البته می‌توان بسیاری از حقایقی را که در مورد زبان فارسی افغانستان مطرح می‌شود، با یک اطمینان نسبی، به تاجیکستان نیز تعمیم داد.

۵. هرچند بیشتر گفتنیهای این کتاب به زبان فارسی افغانستان مربوط می‌شود، در نگارش آن، خود را به سبک نثر فارسی رایج در این کشور مقید نکرده‌ام، چون از یک سوی خواسته‌ام دریافت متن را برای هم‌زبانان ایرانی خویش دشوار نکنم و از سوی دیگر دوست داشته‌ام از امکانات زبان فارسی ایران نیز بهره ببرم. بنابراین کاربرد بعضی از اصطلاحات رایج در ایران آگاهانه بوده و مطابق سلوکی که خود می‌پسندم. خواسته‌ام که این یک نمونه عملی باشد برای بعضی پیشنهادهایی که در متن همین کتاب ارائه شده است.

۶. در این نوشته، کلمه‌های «گویش» و «لهجه» را مترادف با هم و به معنی «یک گونه از زبان با یک ساختار واژگانی و آوایی خاص» به کار برده‌ام، مثل گویش تهران و گویش خراسان و گویش کابل و گویش هزارگی. اما آنگاه که پای مقایسه میان

زبان فارسی رایج در افغانستان با ایران به طور کلی در میان بوده، غالباً اصطلاح «زبان» را به کار برده‌ام و از این کاربرد گزیری نداشته‌ام، هرچند شاید مفهوم یگانگی زبان در این کشورها را در ذهن خواننده مخدوش کند. ذکر کلمه فارسی در کنار زبان، برای تأکید بر این یگانگی بوده‌است تا دانسته شود که زبان در اینجا نه به معنی لسان [Language]، که به معنی گونه‌ای خاص از آن است، آن چنان که مثلاً می‌گوییم زبان فارسی دوره غزنوی و یا زبان شاهنامه فردوسی.

□

در نگارش این کتاب مدیون همه کسانی هستم که تا کنون با من به فارسی سخن گفته‌اند، چون از هر یک چیزی آموخته‌ام. ولی نمی‌توانم به طور ویژه یادى نکنم از دو معلم دلسوز و دانشمندم در دوره دبیرستان در کابل، یعنی «نجیب‌الله» و «زریر» که هنوز توصیه‌هایشان را دربارهٔ درست‌نویسی و تلفظ درست بعضی واژگان از یاد نبرده‌ام. هم‌اینان بودند که مرا به نخستین پژوهش‌های ادبی‌ام واداشتند و دریغ که اکنون و پس از حدود سی سال، هیچ سراغی از آنها ندارم.

اما دست‌نوشتهٔ این کتاب هم، پیش از چاپ از بازبینی بعضی از سروران محروم نمانده است. باید به طور ویژه تشکر کنم از استاد ارجمند دکتر محمد سرور مولایی و دوستان شاعرم سید ابوطالب مظفری و محمدشریف سعیدی که پیش‌نویس متن را با حوصلهٔ تمام خواندند و نکاتی را برای اصلاح یا تکمیل آن یادآوری کردند.

اگر سخن نظامی عروضی در چهارمقاله را فراروی دارم که «هر صنعت که تعلق به تفکر دارد، صاحب صنعت باید که فارغ‌دل و مرقه باشد، که اگر بخلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جز به جمعیت خاطر به چنان کلمات باز نتواند خورد.» باید سپاسگزار باشم از خانواده‌ام که از هر جهت چنین فراغتی را برایم میسر کردند، به‌ویژه همسرم زینب بیات که در تهیهٔ

مدارک و منابع و بازخوانی متن نیز یاریگر بوده است. و بالاخره باید قدر دان ناشر این اثر بود، نه تنها به واسطه انتشار این نوشته، که به خاطر قریب به دو دهه تلاش او در عرصه چاپ و نشر کتاب در حوزه ادبیات، تاریخ و فرهنگ افغانستان. امیدوارم که این نوشته بتواند توجه زبان دانان و زبان شناسان دو کشور را بدین مسئله بسیار حیاتی جلب کند و راهی برای تحقیقات مفصل علمی در این حوزه بگشاید.

محمد کاظم کاظمی

مشهد، زمستان ۱۳۹۰

ای دل! چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟

مولانا

طرح مسئله

کشور ما افغانستان، از دیرباز تا کنون از کانونهای مهم زبان فارسی بوده است. این یکی از سه کشوری است که هم‌اکنون زبان فارسی در آن رواج تمام دارد. اگر در پی ترسیم مرزهای جغرافیایی این زبان در سده‌های پیشین برآییم و بکوشیم که مراکز زبان و ادب فارسی در روزگاران کهن را شناسایی کنیم، بیشترین گشت‌وگذار ما در افغانستان خواهد بود. این زبان در قرنهای سوم و چهارم هجری در این منطقه رسمیت یافت و به تدریج همهٔ زبانهای محلی را از میان برداشت. در گذر تاریخ با همهٔ فراز و فرودهایش، بخش عمده‌ای از مردم این کشور فارسی‌زبان ماندند و سر این سلسله به عصر حاضر رسیده است.

ولی با همهٔ ریشه و پیشینه‌ای که این زبان در این کشور داشت، در دو سه قرن اخیر، ستارهٔ اقبالش چندان درخششی نیافت. میان فارسی‌زبانان

مرزهایی کشیده شد که راه داد و ستد را بست. این مرزها که نخست فقط سیاسی بودند، کم‌کم هویتی فرهنگی هم یافتند. چنین بود که فارسی در سه کشور همسایه و هم‌زبان ایران و افغانستان و تاجیکستان کنونی، سیری کاملاً متفاوت یافت.

در ایران فارسی، زبان رسمی و بلامنازع کشور شد و بدین ترتیب هم تکلیف حاکمان با آن روشن بود و هم تکلیف مردم. همه در رشد و اعتلای آن کوشیدند و تغییر حاکمیتها نیز تغییری در این روند ایجاد نکرد. ولی در افغانستان یک برنامه رسمی، ثابت و سراسری برای زبان فارسی وجود نداشت و اگر هم در مقاطعی وجود داشت، همواره در جهت تقویت آن نبود.

چنین است که ما فارسی‌زبانان افغانستان سردرگم مانده‌ایم و نتوانسته‌ایم تکلیف خود را با زبان مادری خویش روشن کنیم. ما هنوز نمی‌دانیم که این زبان را چه بنامیم، فارسی یا دری یا فارسی دری. در تداول عامه همان فارسی رایج است، ولی در مراجع رسمی، از دری سخن می‌رود.

زبان فارسی افغانستان اکنون بیش از هر وقت دیگر در معرض تأثیر زبانهای دیگر قرار گرفته است. عربی، ترکی، انگلیسی، روسی، پشتو و اردو بنا بر نشیب و فرازهای سیاسی این منطقه در این قرن‌ها، بر فارسی رایج در این کشور اثر گذاشته‌اند و هیچ نهاد رسمی‌ای در پی پالایش این زبان بر نیامده است.

لهجه‌های محلی افغانستان با همه اصالت و قدمتی که دارند، به سوی نابودی می‌روند و لهجه پایتخت که به طور طبیعی در حال همه‌گیر شدن است، نتوانسته حداقل وجوه قوت این لهجه‌ها را اخذ و حفظ کند. ما با هم‌زبانان خویش در ایران هم یک تعامل شایسته و بایسته نداریم.

هنوز نتوانسته‌ایم واقعیتها را به درستی تبیین کنیم و بدین ترتیب آنان را نسبت به خواسته‌هایی که در حوزه افتخارات فرهنگی داریم، قانع سازیم. از این مهم‌تر، نه آمادگی پذیرش رهیافتهای زبانی در ایران را یافته‌ایم و نه توانسته‌ایم امتیازهایی را که در زبان فارسی ما وجود دارد، به دوستان ایرانی نشان دهیم.

و بالاخره یک مشکل بزرگ دیگر، ناهماهنگی میان اهل ادب و مراجع رسمی کشور است. شاعران و نویسندگان ما بنا بر ساقیه فارسی دوستی خویش، در پالایش، بهسازی و حفظ اصالتهای این زبان می‌کوشند؛ ولی بر نهادهای آموزشی و رسمی کشور غالباً سیاستی دیگر حاکم است. یک شاعر کابلی هرچند ممکن است در شعرش کلمه شکر را به کار برد، وقتی به بازار می‌رود، از دکاندار بوره طلب می‌کند. یک دانشجوی افغانستان در محاوره خود با دیگر همدرسان، از فاکولته سخن می‌گوید، ولی در مدارک رسمی، پوهنژی^۱ می‌نویسد. همین دانشجو در کتابخانه همان فاکولته یا پوهنژی، کتابها و نشریاتی را می‌خواند که در آنها کلمه دانشکده نقش بسته است.

این سرگردانیها فارسی‌زبانان افغانستان را در وضعیت دشواری قرار داده و پرسشهای بسیاری برای آنان مطرح کرده است. در این نوشته می‌کوشیم که پاسخهایی منطقی و کاربردی برای این پرسشها بیابیم و یا حداقل قضیه را به روشنی تمام طرح کنیم تا باب تحقیق گشوده شود.

۱. پوهنژی کلمه‌ای است پشتو، مرکب از پوهنه (دانش) و زی (جای). البته در زبان پشتو به جای حرف «ز» یکی از حروف خاص این زبان می‌آید که در رسم‌الخط فارسی معادلی ندارد.

خورشید، نه جنسی است که جویی به چراغش

بیدل

بیانِ همزبانی

من تا کنون کمتر دیده‌ام که موضوعی با وجود روشنی تمام، تا این مایه نزد گروهی مغفول مانده باشد و آن، همزبانی ما با فارسی‌زبانان ایران است. هرچند این همزبانی، بلکه یک‌زبانی، برای مردم افغانستان که زبان رایج در هر دو کشور را دیده و حس کرده‌اند بسیار ملموس است، برای بیشتر مردم ایران باورنکردنی به نظر می‌آید. البته خواص جامعه ایران بر فارسی‌دانی مردم افغانستان وقوف دارند و حضور مهاجرین ما در این کشور هم به این آگاهی افزوده‌است، ولی باور عامه این است که همه مردم افغانستان به زبانی غیر از فارسی سخن می‌گویند. بعضی، آن را پشتو می‌پندارند، بعضی آن را اردو تصور می‌کنند و بعضی نیز بر این باورند که این زبان دری است، ولی خود دری چیزی است جز فارسی.

شاید این سخن برای خوانندگان ایرانی این نوشته، که غالباً اهل ادب و آشنا با این امور هستند، قدری گزاف به نظر آید، ولی من خود دیده‌ام بعضی دوستان ایرانی را که از «ترجمه یک متن از فارسی به دری» سخن می‌گفته‌اند و برای این کار از من یاری می‌جسته‌اند. مردم افغانستان از این گونه چشم‌دیدها بسیار دارند^۱. از آن بدتر، زبان مردم تاجیکستان - که همین زبان رایج در ایران است - تاجیکی نامیده می‌شود و گمان می‌رود که این نیز زبانی است دیگر، همانند ازبکی و ترکمنی.

سال‌هاست که ما فارسی‌زبانان افغانستان شیوه نگرش دوستان ایرانی به این موضوع را نامطلوب می‌دانیم، ولی هنوز نتوانسته‌ایم یک نگرش جدید جایگزین آن کنیم. به نظر می‌رسد تا کنون در این حوزه‌ها خود بحث به شکل مناسبی طرح نشده‌است، چه رسد به این که نتیجه منصفانه‌ای از آن گرفته باشیم. ما مردم افغانستان در این گونه موارد غالباً اثبات برادری نکرده دعوی ارث و میراث می‌کنیم و دوستان ایرانی نیز غالباً این برادری را تا آنجا می‌پسندند که سخنی از دیگر لوازم آن در میان نباشد. اما این اثبات برادری چگونه است؟ باید در قدم اول بقبولانیم که ما هم‌زبانیم؛ و بس.

من بهتر می‌بینم که به جای وارد شدن در بحث‌های تاریخی و زبان‌شناسانه که غالباً هم به شکلی تفرقه‌آمیز مطرح می‌شوند، نمونه‌هایی از متون زبان فارسی یا همان دری رایج در افغانستان را نقل کنم و این کار، از هر دلیل و برهانی برای روشن شدن هم‌زبانی کارسازتر است. عمداً نمونه‌ها را از نثر انتخاب می‌کنم که نزدیکی بیشتری با زبان محاوره دارد و

۱. در بخش پیوسته‌های این کتاب، نتیجه یک نظرسنجی از تعدادی فارسی‌زبان ایرانی را آورده‌ام که می‌تواند مؤید این سخن باشد.

نیز از نویسندگانی که در ایران به سر برده‌اند چیزی نقل نمی‌کنم تا گمان نرود که این همزبانی ناشی از حضور این افراد در ایران بوده‌است. حتی از تصرّف در رسم الخط این نمونه‌ها نیز پرهیز می‌شود.

صلاح‌الدین سلجوقی (۱۲۷۴-۱۳۴۹ ش): «چه ناموزون است اگر در رزم ما مترالیوز و تانک و طیاره تظاهر کند و در بزم ما همان چوب‌بازی تیر و کمان و کمند و سنان جلوه نماید. علوم، ما را به دشتهای کره مهتاب دعوت کند و فنون، ما را به درّه‌های پرپری کوه قاف تشویق نماید. امروز دیگر دهان اگر غنچه باشد و یا پسته، زمانه‌ای است که غنچه و پسته قیمت خود را باخته است. امروزه اعضای انسانی در ادب امروز وظیفه اناتومی خود را به فیزیولوژی و بلکه سایکولوژی سپرده است. دهان اگر غنچه باشد و یا گل، زیبایی آن در این است که وظیفه خود را به هنر و فرهنگ و زیبایی ایفا کند و همچنین چشم اگر بادام می‌گردد و یا نرگس، زیبایی آن در کیف ادا نمودن وظایق است که به دوش روح آن افتاده است.»^۱

میر غلام‌محمد غبار (۱۲۷۶-۱۳۵۶ ش): «از محبسی که نگارنده در آن بودم، نیز چند نفری را درین شکنجه‌خانه به پای خودش بردند، و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی ازینها محمد اسحق خان جوانی بود که پاهایش را به واسطه فانه از کار انداخته بودند. این جوان سالها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیره‌مردی تبدیل گردید. دیگری سعدالدینخان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از سرای موتی بردندش و برنگشت...»^۲

۱. صلاح‌الدین سلجوقی، نقد بیدل، صفحه ۵۸.

۲. علی رضوی غزنوی، نشر دری افغانستان، جلد دوم، صفحه ۵۵.

احمدعلی کهزاد (۱۲۸۷-۱۳۶۱ ش): «انسان بعد از هزاران سال درک کرد که سنگ را به سنگ دیگر بمالد و صیقلی کند. همین کار بسیار کوچک که امروز خورد و پیش پا افتاده معلوم میشود مبداء یک دوره جدید در ارتقاء فکر بشری شد که آنرا در تمام جهان دوره (نیولی‌تیک) یا دوره جدید حجر یا دوره سنگ صیقلی مینامند...»^۱

عبدالحمی حبیبی (۱۳۲۸ ق - ۱۳۶۳ ش): «بیهقی اغلب وقایع را از نقطه نظر فلسفه تاریخ تحلیل کرد. نتایج اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده را بصورت روشن نوشت، و تا توانست ازین حقایق چشم‌پوشید، به عقیده این عاجز از مورخین دربار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است که در تاریخ‌نگاری روش تدقیق و کشف حقایق را طوری پیروی کرد که می‌توان از ملاحظه تاریخ به بسی از حقایق تاریخی پی برد و معایب و محاسن اشخاص و رجال و شاهان و حکم‌داران را از روی نوشته‌های وی تحلیل و انتقاد کرد.»^۲

اعظم رهنورد زریاب (۱۳۲۳ ش -): «دو سال گذشت، و بعد عید قربان فرارسید. آن روز «میرزا» هر هفت پسر را گرفت و بیرون رفت. در دلش شوری برپا بود. خون در رگهایش تنگی می‌کرد. بدنش داغ بود، مثل آن که تب داشته باشد.

خودش پیش و پسرانش از دنبالش رفتند. رفتند و رفتند تا به کوچه سابق‌شان رسیدند. باز هم در کوچه شور و جنبش برپا بود. کودکان کالاهای نو و رنگارنگ پوشیده‌بودند، گدایان به دروازه‌ها می‌رفتند و گوشت قربانی طلب می‌کردند. بوی غذاهای خوش‌مزه در کوچه پیچیده بود. از برابر خانه

سابق‌شان گذاشتند. نزدیک مسجد که رسیدند، مردم تازه از نماز عید فارغ شده بودند. تاجر قالین نیز در میان آنان بود. فربه‌تر و پرچربی‌تر شده بود. پیشانی‌اش ترش‌تر به نظر می‌آمد. باز هم لنگی پهلوی نوی بسته بود و پیزارهای زری به پا داشت...^۱»

سرور آذرخش (۱۳۲۷ ش -): «نان شب را میخوریم. مادرم بساط تیارکردن کله‌چ را پهن میکند. بخاری دیزلی گرمای ملایمی پخش میکند. هنوز بخاری را برنداشته‌ایم. دسترخوان بزرگ پلاستیکی نیم اتاق بزرگ نشیمن ما را پر میکند. مادرم تغاره خیر را می‌آورد. آنرا وسط دسترخوان میگذارد. دستمال‌های روی آنرا یکی یکی برمی‌دارد. یک زواله خیر را میگیرد و از دو طرف آنرا کش می‌کند. بعد آنرا با انگشتان دست می‌مالد و کمی از آن می‌چشد...^۲»

حسین فخری (۱۳۲۸ ش -): «صبح از پشاور راه افتادیم و از این موتر به آن موتر نشستیم و درد شانه و کمر و پشت را به جان خریدن و نیم راه دل‌بدی و تهوع، تا شب در نزدیک گردیز رسیدیم. و ملا اذان دوباره حرکت و حرکت و جاده‌های ناهموار و کوه و کوتل را پیمودن تا ساعت هشت شب به قره‌باغ غزنی رسیدیم.

دسته ما نه نفر بود. یونس و تابوت زنش و دو پسر کوچکش مصطفی و احسان، کاکا و زن کاکا و عمه و پسر عمه‌اش گل‌آقا. و جوال آرد و پیپهای روغن و خریطه‌های چای و بوره و شیرینی و مرچ و مصالحه که از راه خریده بودیم و بیشتر از غزنی...^۳»

۱. اعظم رهنورد زریاب، برف و نقشهای روی دیوار، صفحه ۴۰.

۲. سرور آذرخش، آوار شب، صفحه ۵۱.

۳. حسین فخری، از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم، صفحه ۶۷.

سپوزومی^۱ زریاب (۱۳۲۹ ش-): «مکتب ما از خانه بسیار فاصله داشت. هر روز این فاصله را با سرویس طی می‌کردم. اما آن‌روز انگار در هوا راه می‌رفتم، کوجه‌های پرپیچ‌وخم را با خوشحالی زیر پا گذاشتم. وقتی به مکتب رسیدم، نگهبان تازه از خواب بیدار شده بود و روی درازچوکی شبیه درازچوکی‌های صنف ما نشسته بود، پارچه نان خشکی را روی زانوش گذاشته بود و گیلاس چایش را کنار خود روی چوکی گذاشته بود و هر چند لحظه بعد پارچه بزرگی از نان را تاب می‌داد و در دهانش می‌گذاشت و بالایش به تانی چای می‌نوشتید...»^۲

خالد نویسا (۱۳۵۰ ش-): «منشی با بی‌میلی بکس‌های آهن‌چادری و گلیم و صندوق‌ها را از گادی پایین می‌کرد و به کمک زنش به مرتب‌نمودن اتاق‌ها برآمد.

من با ورود آنها حس عجیبی نسبت به اتاق‌های نمناک کردم. فکر می‌کردم با موجودیت‌ها اتاق‌های نمناک جان تازه‌ای یافته‌اند و هیچ نمی‌توانم پوشیده دارم که آرزو داشتم بی هیچ زحمتی بتوانم زنده‌گی آنها را مد نظر داشته باشم.^۳ به راستی معیار تفاوت دو زبان چیست؟ اگر سخن‌دکتر خانلری در کتاب تاریخ زبان فارسی را ملاک بگیریم که می‌گوید «هر گاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن به مترجم محتاج شوند، باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند.»^۴ باید دید که کدام فارسی‌زبان ایرانی برای فهمیدن جملات بالا

۱. سپوزومی [spōzmay] کلمه‌ای پشتو است به معنی ماه. در پشتو این «س» اول، ساکن تلفظ می‌شود، همانند حرف S در کلمات Stop و Star انگلیسی. توضیح لازم بود، چون غالباً کسانی که با پشتو ناآشناوند، اسم این بانوی داستان‌نویس افغانستانی را غلط تلفظ می‌کنند.

۲. سپوزومی زریاب، دشت قابیل، صفحه ۷۴.

۳. خالد نویسا، فصل پنجم، صفحه ۵۵.

۴. پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، صفحه ۱۰۷.

محتاج به مترجم می‌شود. به راستی اگر تاریخ مشترک، ادبیات مشترک، فرهنگ عامه مشترک، حضور بیست‌ساله حدود دو میلیون فارسی‌زبان افغانستانی در ایران و نمونه‌های عینی نثر فارسی افغانستان نتواند کسی را قانع کند که آنچه در ایران، فارسی خوانده می‌شود و آنچه در افغانستان دری نامیده می‌شود، به معنای واقعی کلمه یک زبان است، دیگر چه چیزی خواهد توانست این کار را بکند؟ چگونه می‌توان نثر جلال آل‌احمد را اثری از یک زبان تصوّر کرد و نثر اعظم رهنورد زریاب را اثری از زبانی دیگر؟

طرفه این‌که همین اختلافهای جزئی میان زبان ساکنان دو کشور، یا در واژه‌های دخیل است و یا در واژه‌هایی که در سالهای اخیر در این دو کشور رایج شده‌اند و تقریباً هیچ واژه اصیلی را در فارسی رایج در افغانستان نمی‌توان یافت که در ایران نیز سابقه نداشته و یا به شکلی دیگر رایج نبوده باشد. درست است که در نمونه‌های فوق از نثرنویسان افغانستان بعضی واژگان و ترکیبهای غریب می‌توان یافت، ولی این غرابت هم ظاهری است و کسی را به خارج از دایره زبان فارسی هدایت نمی‌کند. *اناتومی*، *برگشتاندند*، *سوختانده بودند*، *خورد*، *قالین*، *تغاره*، *کُلچِه* و *گادی* شکل‌های دیگری از *اناتومی*، *برگرداندند*، *سوزانده بودند*، *خُرد*، *قالی*، *تغار*، *کلوچه* و *گاری* هستند. *فانه*، *پَیزار*، *کوتل*، *خریطه*، *دسترخوان* و *تیارکردن* هرچند امروز در ایران کاربرد عام ندارند، در روزگاران نه‌چندان دور در همین حوزه زبانی حضور داشته‌اند.^۱ *دروازه*، *مکتب*، *صنف*، *پارچه*، *دیزل*

۱. *فانه* و *کوتل* در فرهنگ معین آمده‌اند و همین خود نشانه حضورشان در ایران می‌تواند بود. *پیزار*، همان *پای‌افزار* است که در شعر احمد شاملو به شکل *پوزار* به کار رفته است. *خریطه* در شعر خاقانی آمده است (خرد خریطه کش خاطر و بیان من است). *دسترخوان* (دستارخوان) کلمه‌ای کهن است که در متون قدیم بسیار دیده می‌شود و تیارکردن هم اکنون در زبان خراسان حضور دارد.

و کاکا هم اکنون هم در ایران رایج‌اند و فقط معنی شان کمابیش تفاوتی دارد. لا براتوار، بوره، سندیو، موتر و بکس فرنگی‌اند و بعضی شان در ایران هم به همین شکل یا اشکال دیگری رایج بوده و یا هستند. لنگی، آهن‌چادر و دل‌بدی^۱ واژه‌ها و ترکیباتی فارسی‌اند. پس در این میان آنچه باقی می‌ماند، فقط سه کلمه است که در حوزه زبانی ایران واقعاً غریب می‌نماید یعنی گُدی (عروسک، بادبادک)، چوکمی (صندلی) و مُرچ (فلفل). به راستی با وجود سه مورد اختلاف در میان حدود هشتصد کلمه می‌توان دو زبان را از یکدیگر جدا کرد؟

آن‌گونه‌ای که در فهرست واژگان پیوست همین کتاب آمده است، جدا از واژگان فرنگی یا واژگانی که به نحوی برای مردم ایران آشنایند، در مجموعه واژگان فعال زبان فارسی افغانستان، فقط حدود ۲۰۰ کلمه می‌توان یافت که برای ایرانیان غریب باشد.

با این‌همه، کسی که از کابل به تهران رود و نیز کسی که از تهران گذارش به کابل می‌افتد احساس یک غرابت زبانی خواهد کرد، به ویژه با لهجه عامیانه. این را چه می‌توان نامید و چه دلایلی برایش می‌توان برشمرد؟ من دوست دارم در اینجا با یک تمثیل، قضیه را عینی کنم. دریاچه‌ای را در نظر بگیرید، مثل دریای خزر یا نظایر آن. مسلم است که به علت تنوع محیط ساحلی و تفاوت میان رودخانه‌هایی که از چهار سو به این دریاچه می‌ریزند، تفاوت‌هایی اندک میان جانوران، گیاهان و حتی طعم و بوی آب

۱. لنگی یعنی عمامه (شاید چون پارچه عمامه در افغانستان غالباً چهارخانه است و شباهتی به پارچه لنگ دارد). آهن‌چادر همان آهن‌گالوانیزه است، وجه تسمیه‌اش می‌تواند این باشد که در افغانستان آهن‌گالوانیزه را برای استفاده در سقف‌های شیروانی با دستگاه مخصوصی موج می‌دهند و این موج بسیار شبیه به چین چادرهای زنان است. دل‌بدی کلمه‌ای است زیبا برای مفهومی نازیبا یعنی حالت تهوع.

در نقاط گوناگون پیدا می‌شود و نیز مسلّم است که با وجود این تفاوتها، نمی‌توان گفت این دو دریاچه است. حالا اگر سدّی نفوذناپذیر در میان دریاچه ایجاد کنند، آیا می‌توان گفت اینها دو دریاچه متفاوت بوده‌اند؟ حتّی اگر به هریک از دو سوی سد، نامی دیگر نهند و بعد از سالها، تفاوتهای اندک در شرایط زیست‌محیطی دو سمت ایجاد شود - مثلاً طعم آب کمی تغییر یابد یا بعضی از جانداران در یکی از دو سوی، بیشتر یا کمتر شوند - باز هم یک دریاچه داریم و بس.

در میان ایران و افغانستان چنین اتفاقی افتاده‌است. سدّی ایجاد شده که به تدریج، رنگ و بوی فارسی دو سمت را تغییر داده‌است، و نه بیش از این. این روشن است که فارسی حتّی در داخل ایران نیز در همه‌جا یکسان به کار نمی‌رود. لهجه تهران و اصفهان و خراسان کاملاً متفاوت است. در افغانستان نیز تفاوتی میان لهجه کابل، بامیان، مزار شریف و هرات - به عنوان چهار مرکز زبان فارسی آن کشور - دیده می‌شود. به طور کلی در یک سیر جغرافیایی از سمت غرب به شرق در این حوزه زبانی، تحوّل تدریجی را می‌توان دریافت. گویش سمنان و دامغان چیزی است در وسط گویش تهران و خراسان. در خراسان قرابت بسیاری با هرات و فراه افغانستان می‌توان یافت. گویش بادغیس و میمنه و مناطق مرکزی در افغانستان، چیزی است در میان گویش هرات و مزار، و بالاخره کابل در آن سوی این سیر زبانی قرار دارد، یعنی فاصله‌ای چشمگیر از تهران می‌یابد. البته این که می‌گوییم فاصله، تصوّر نشود که باز با زبانی دیگر روبه‌رویم. نثرهایی که از نویسندگان افغانستان نقل کردم، تقریباً همه با فارسی رایج در کابل نوشته شده‌بود.

اما از قضا این تهران و کابل که تقریباً در دو سوی این حوزه زبانی قرار دارند، پایتخت هستند و مرکز رسانه‌ها و مرکز تأثیرگذاری بر سایر

مناطق. می‌دانیم که رسانه‌ها، نظام آموزشی واحد و زبان اداری کشور، لهجه‌ها را به سوی یکدستی می‌برند، و البته چون مرکزیت آنها در پایتخت است، این لهجه واحد و رسمی، همان لهجه پایتخت خواهد بود. چنین است که میان لهجه رسمی دو کشور تا این مایه تفاوت حس می‌شود.

واقعیت این است که گویش اصلی خراسان ایران بیش از آن که به تهران نزدیک باشد، به هرات افغانستان نزدیک است و گویش مردم هرات نیز بیش از آن که به کابل نزدیک باشد، به خراسان متمایل می‌نماید. هم‌اکنون نیز با وجود سیطره رسانه‌ها، به زحمت می‌توان لهجه یک تایبادی ایران را از یک غوریانی افغانستان تشخیص داد، یا لهجه یک سیستانی ایران و فردی از نیمروز افغانستان را. حالا چگونه می‌شود که این زبان از مرز بازرگان تا مرز تایباد - با همه تفاوت‌هایی که در کار است - به طور کلی فارسی تلقی شود و از مرز تایباد تا منتهی‌الیه بدخشان، دری دانسته شود و چنین پنداشته شود که اینها دو زبان‌اند، با دو ریشه و خاستگاه مجزا. اگر از قضا، در تقسیمات قرن نوزده، هرات در این سوی مرز واقع می‌شد، آنگاه مردم این شهر - با همین زبان رایج - فارسی‌زبان می‌بودند و اگر مشهد به افغانستان تعلق می‌یافت، مردم مشهد - با همین زبان موجود - دری‌زبان تلقی می‌شدند؟ ملاحظه می‌کنید که مطرح کردن قضیه به این شکل، کمابیش غیرمنطقی می‌نماید.

حال چند دسته از واژگان متفاوت در میان فارسی‌زبانان تهران، خراسان ایران، هرات و کابل را بررسی می‌کنیم تا این سیر زبانی از تهران تا کابل را حس کنیم در عین حال، دریابیم که زبان مردم میانه مسیر، گاه بدین سوی و گاه بدان سوی متمایل است.

دستهٔ اول. واژه‌هایی که در کابل و تهران متفاوت است، ولی در هرات، با تهران تشابه دارد نه با کابل. از این نوع واژگان بسیار است و من فقط چند نمونه را نقل می‌کنم.^۱

کابل	هرات	ایران
بادرنگ	خیار	خیار
برنج ^۲	پلو	پلو
بوره	شکر	شکر
پالک	اسپناج	اسفناج
پُت‌شدن	قایم‌شدن	قایم‌شدن
پِشک	گریه	گریه
پلته	فلپته	فتیله
پیاله	استکان	استکان
پِیسه	پول	پول
تار	نخ	نخ
تربوز	هندوانه	هندوانه
تَلک	تله	تله
تهکاوی	زیرزمینی	زیرزمین
جای‌نماز	جانماز	جانماز
جِجِجِ	جزقاله	جزغاله

۱. در اینجا تداول عامه را در نظر داریم. چه بسا که در کارکردهای ادبی و رسمی زبان، همین مایه از تفاوت هم از میان بر می‌خیزد.

۲. اینجا برنج پخته منظور است که در کابل غالباً برنج گفته می‌شود و کمتر پلو. البته برنج خام در همه جا یکسان است.

کتری	کتری	چایجوش
دمپایی	سرپایی	چَنک
گودال	قودالی	چُقُرُی
غلیان	غلیان - چلیم	چَلَم
ملاقه	ملاقه	چمچه
جوجه	جوجه	چوجه
جیغ	جیغ	چیغ
در	در	دروازه
سفره	سفره	دسترخوان
پارو	پارو	راش بیل
آچار	آچار	رَنج
خورش	خورش	سالان
شطرنج	شطرنج	سطنج
آبگوشت	آبگوشت	شوربا
آب‌نبات	آب‌نبات	شیرینی‌گک
کرسی	کرسی	صندلی
خواستگاری	خواستگاری	طلبگاری
پرستو	فِرِشْتروک	غچّی
قلک	قلک	غولی‌دانی
سرشیر	سرشیر	قَیاق
پتو	پتو	کَمپِل
گلیم	گلیم	گِلِم
آخوند	آخند	مَلّا

جدول بالا نشان می‌دهد که مردم هرات، هم‌اکنون واژگان بسیاری را به کار

می‌برند که در فارسی رسمی رایج در افغانستان - که همان زبان کابل است - وجود ندارد، یا به شکل دیگری تلفظ می‌شود، ولی در ایران رایج است. اگر قرار باشد زبان مردم کابل دری و زبان مردم تهران فارسی باشد، زبان مردم هرات چه خواهد بود؟

شاید گفته شود که گویش اصیل هرات، همان گویش کابل بوده و به اعتبار نزدیکی با مرز ایران و تأثیرپذیری از رسانه‌های ایرانی تغییر یافته است. گویش نسل گذشته هرات و نیز مردم اطراف و نواحی این شهر، که کمتر تحت تأثیر رسانه‌ها بوده‌اند، این ادعا را رد می‌کند، چون مشابهت بیشتری به گویش ایران می‌رساند. حتی می‌توان گفت اگر تأثیر کابل از رهگذر رسانه‌ها نبود، گویش هرات بیش از اینها با گویش ایران تشابه نشان می‌داد.^۱

این را نیز یادآوری کنیم که وجود همین واژگان متفاوت در زبان مردم کابل نیز فارسی بودن را از این زبان نمی‌گیرد، چون در بسیاری موارد، این واژه‌ها فارسی و حتی اصیل‌تر از معادل ایرانی آن است. *استکان* کلمه‌ای است روسی و دخیل در زبان ایران، ولی *پیاله* همانی است که حافظ در آن عکس رخ یار را می‌دید.^۲ از فارسی بودن *دسترخوان* پیشتر گفتیم. *تربوز* در فرهنگ معین به عنوان یکی از مترادف‌های *هندوانه* آمده است. *چایجوش* از ترکیب *چای* و *جوش* تشکیل شده و بیش از کتری فارسی می‌نماید (کتری اردوست). *شوربا* واژه‌ای است کهن مرکب از *شور* و *با* (آش) و ما نظیر این ترکیب را در *جوجه‌با* (آش جوجه)، *زیربا* (آش زیره)، *سکبا* (سرکه‌با) و

۱. برای دریافت بهتر این سخن، ر.ک. آصف فکرت، *فارسی هروی*.

۲. ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم / ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما. (دیوان حافظ، غزل

حتّی عاشوربا (آش نذری عاشورا) در ایران داشته‌ایم. حالا وقتی ایرج میرزا می‌گوید «خادم او جوجه‌با به محضر او برد»^۱ و یک فارسی‌زبان کابلی از شوربا سخن به میان می‌آورد، چگونه می‌توان اینها را گویندگان دو زبان تلقی کرد؟ همچنین است **ته‌کاوی** (ته + کاوی) و **طلبگاری** و **شیرینی‌گک** و بسیار واژگان ترکیبی دیگری که اجزایشان به شکلی دیگر در ایران کاربرد دارد.

دسته دوم. این واژه‌ها، نشان‌دهنده تشابه زبان مردم خراسان ایران با نقاط غربی افغانستان است. البته بسیاری از اینها در شهرهای بزرگ مثل مشهد و نیشابور و سبزوار از تداول مردم خارج شده و دور نیست که در آینده بقیه نیز به فراموشی سپرده شود. خوشبختانه آثار مکتوب هنوز پابرجای‌اند و من نیز بیشتر مثالهای این دسته را از واژه‌نامه کتاب کلیدر محمود دولت‌آبادی استخراج کرده‌ام. می‌دانیم که زبان کلیدر هم، زبان مرزنشینان ایران نیست، بلکه زبان مردم سبزوار و نیشابور است که حدّ اقل دو صد کیلومتر با مرز افغانستان فاصله دارند. مسلماً در زبان تربت جام و تایباد و بیرجند، از این گونه واژگان بیشتر می‌توان یافت.

تهران	خراسان	افغانستان
تیر و کبان	پلخمون	پلاخمون
کفش	پاوزار	پَیزار
فرسوده ^۲	پوده	پوده

۱. سید هادی حائری، افکار و آثار ایرج میرزا، صفحه ۱۴۱.

۲. البته فرسوده معادل دقیقی برای پوده نیست. پودگی چیزی است میان فرسودگی و

آماده	تیار	تیار
وول زدن	جُل جُل زدن	جُل جُل زدن
گردو	جوز	جوز
جوی - راه آب	جویچه	جویچه
خُرد و ریز	چکَنه	چکَنه
مارمولک	کلپاسه	چلپاسه
چانه	چَنغ	چَنغ
حیاط	حولی	حویلی
کیسه	خلته	خلته
کوره	داش	داش
میدانِ بازی	داو ^۱	داو
آب نیات	دیشلمه	دشلمه
زائو	زاج	زاج
پلکان	زینه	زینه
آدامس	سجیق	ساجق
بقچه ^۲	سائُغ	ساروق
سر و صدا - هیاهو	شور و شین	شور و شین
زورمند	قُچاق	قُچاق

پوسیدگی، نظیر آنچه در ریسمان‌های نخ‌ی یا کتابهای قدیمی رخ می‌دهد. این کلمه با این طلیف معنایی در گویش رسمی ایران معادل ندارد.

۱. اقبال لاهوری هم دارد: سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است / به یکی داو، جهان بردن و جان باختن است. (کلیات اقبال لاهوری، زبور عجم، صفحه ۱۴۶)
۲. سائُغ حتی در مازندران ایران هم رایج است. سارغم را بدهید / توشه را بردارید / باید از خانه گریخت (سلمان هراتی، دری به خانه خورشید، صفحه ۶۷)

سرشیر	قیاق	قَبَّاق
قنات	کاریز	کاریز
بادبادک	کاغذباد	کاغذباد
احول	کُلاج	کَلَّاج
مشغول، درگیر	کلاونگ	کلاونگ
کچل ^۱	کَل	کَل
کرم	کُخ	کوخ
کبریت	گوگرد	گوگرد
پارچه، کهنه	لُته	لُته
بغل	لِک	لِک
فروریختن	رُمبیدن	لُمبیدن
لیسیدن	لیشتن	لیشتن
کره	مِسکه	مَسکه
کاج	ناژو	ناجو
تشک	نهالی	نالین
ناس	ناسوار	نسوار
بعد از ظهر	نماز دگر	نماز دگر
رها	یله	یله

دسته سوم. اینها واژگانی است که در کابل و تهران عیناً رایج است، ولی در هرات یا خراسان ایران معادل‌هایی دیگر دارد. این دسته بسیار جالب توجه

۱. کل در ادب قدیم هم سابقه دارد. کز چه ای کل باکلان آمیختی / تو مگر از شیشه روغن ریختی؟ (مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۲۶۲)

است و نشانهٔ پیوند محکم میان زبان فارسی دو کشور. این که کلمه‌ای مثل آرنج در کابل رایج است، در هرات از رواج می‌افتد و باز دوباره از تهران سردر می‌آورد، نشان می‌دهد که ما در یک اقلیم زبانی واحد به سر می‌بریم.

تهران	خراسان یا هرات	کابل
آرنج	زنگیچه	آرنج
آشپزخانه	مُطبخ	آشپزخانه
قورباغه	مگل	بَقّه
بلوط	خِنْجَک	بلوط
بینی	دماغ	بینی
تشله - تیله	گوْلَه (گلوله)	تشله
جیب	کیسه	جیب
چادر ^۱	بقره (برقع)	چادری
زنبور	کلیز	زنبور
لاک پشت	کَشَف	سنگ پشت
فله ^۲	تَوَج	فله
قلقلک	پاخلوچه	قتقتک
گنجشک	چُغْک	گنجشک
لاستیک	جیر	لاشتیک

۱. البته چادر ایران، متفاوت با بقره و چادری افغانستان است که آن لباسی است چین‌دار که سرتاپا و حتی چهره را می‌پوشاند. به هر حال، در بحث ما فرقی نمی‌کند. کلمهٔ چادر هم در کابل رایج است، ولی به فتح حرف «ر» و به معنی روسری.

۲. مراد شیر غلیظ گاو پس از زایمان است.

آنچه گفتیم، نه تنها در واژگان، که در نظام آوایی زبان نیز برقرار است. تحوّل این نظام آوایی نیز در طول این مسیر چنان پیوسته و تدریجی است که هیچ مرز روشنی میان گویش مشرق و مغرب حس نمی‌شود. بسیاری از ابدال‌هایی که خاص زبان فارسی ایران شمرده می‌شود، در غرب افغانستان نیز رایج است مثل ابدال آن به اون در کلماتی چون *نون* (نان)، *جون* (جان) و *تاوون* (تاوان). در نظام آوایی خراسان ایران هم نشانه‌هایی از قرابت با فارسی‌زبانان افغانستان دیده می‌شود مثل کاربرد *یک* [yak] به جای *یک* [yek] یا *خانه* [xana] به جای *خانه* [xane].

ریشه‌های تفاوت واژگان

بسیار ساده‌انگاری است اگر با دیدن تعدادی واژه متفاوت در دو گویش از یک زبان، حکم بر استقلال آنان کنیم، به ویژه وقتی مرز مشخصی میان این دو گویش وجود ندارد. اختلاف گویش افغانستان و ایران، امری است کاملاً نسبی و تابع زمان، مکان و طبقات اجتماعی. این اختلاف در بعضی مناطق بیشتر می‌شود و در بعضی مناطق کمتر. در زبان رسمی و ادبی دو کشور وجوه مشترک بسیار بیشتر از زبان عامیانه است و فرهیختگان دو کشور، بسیار راحت‌تر از عوام با هم تفهیم و تفهّم می‌کنند. حتی در زبان عوام هم به مواردی بر می‌خوریم که حیرت‌انگیز است.

از جانی دیگر در گذر زمان نیز میزان این تفاوتها تغییر کرده و کم یا زیاد شده است. این جمله را ببینید و بگویید که با فارسی کدام کشور نوشته شده است: «باید لُپ این موش مرده لوس را کشید که خیال می‌کند بلداست ما را گول بزند و مقوا را توی جیب نیم‌تنه‌اش قایم کند.» اگر

شواهدش را نیاورم، می‌توانید باور کنید که همه اجزای این جمله‌ای که من اکنون ساختم، در روزگاری نه چندان دور، در افغانستان رایج بوده است؟ بله، کلمات لُپ، گول‌زدن، لوس، مقوا، موش‌مُرده و نیم‌تنه در کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویسنده هست. کلمه تو به معنی میان در کتاب آثار هرات استاد خلیل‌الله خلیلی آمده است: «اگر گوشی داشته باشیم که ناله‌های حزینی را که از توی هر خشت و سنگ این خرابه می‌برآید بشنویم، معلوم خواهد شد، یک وقتی هرات پیر امروزه، جوان بوده...»^۱ در همان کتاب، بلد بودن به معنی دانستن دیده می‌شود. «ما هنوز از مطبوعه و مطبوعات جز اسمی بلد نیستیم»^۲. و قایم هم‌اکنون در هرات رایج است.

پس به جای مرکزشدن میان گویشهای مختلف زبان فارسی، باید دید این واژگان از چه رهگذری به این گویشها راه یافته است. اگر این تفاوت در قدیم بیشتر بوده و به تدریج کمرنگ شده باشد، یک حکم دارد و اگر در سیر تحوّل زبان و به تدریج ایجاد شده باشد، حکمی دیگر. اگر تفاوت در واژگان فارسی باشد، یک قضاوت می‌توان کرد و اگر در واژگان دخیل باشد، قضاوتی دیگر. پس باید ریشه‌های همین اندک تفاوتها را نیز پیدا کرد و دید که اینها ربطی به خاستگاه زبان پیدا می‌کند یا چیزی امروزی است. در یک بررسی اجمالی، علل تفاوتهای فارسی ایران و فارسی افغانستان را می‌توان در چند دسته جای داد. مبنای مقایسه ما نیز زبان رسمی رایج در دو کشور است.

۱. خلیل‌الله خلیلی، آثار هرات، صفحه ۲۷.

۲. همان، صفحه ۳۲۰.

۱. **متروک‌شدن یک واژه در یک نیمه از این قلمرو زبانی.** بعضی از این واژگان در روزگاران کهن در میان همهٔ فارسی‌زبانان رایج بوده، ولی به تدریج از چرخهٔ زبان محاورهٔ بعضی از آنان خارج شده است. ما را به دلایل و عوامل این امر کاری نیست. فقط می‌خواهیم روشن کنیم که این متروک‌شدن، در سده‌های اخیر رخ داده و ربطی به خاستگاه زبانها ندارد. نخست چند مثال مطرح می‌کنیم از واژگانی که در افغانستان باقی‌اند و در ایران، متروک.

دیگدان. کلمه‌ای است کاملاً فارسی و بر اصول ترکیب‌سازی این زبان ساخته شده است. در شعر خاقانی و دیگران سابقه دارد. در افغانستان فقط در قلمرو زبانی کابل، غزنی و مزارشریف رایج است، ولی در هرات کمتر شنیده می‌شود. در ایران و همچنان غرب افغانستان به آن **اجاق** می‌گویند که کلمه‌ای ترکی است. این هم دو نمونه از کاربرد **دیگدان** در شعر کهن ما، آن هم در آثار کسانی که در ایران و دیگر نواحی غربی می‌زیسته‌اند، تا نشان داده شود که این کلمه خاص نواحی شرقی نبوده است:

شنیدم که از نقره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری^۱ (خاقانی)

□

ز دیگدان لثمان چو دود بگریزند

نه دست کفچه کنند از برای کاسهٔ آش^۲ (سعدی)

هشتن، هلیدن. به معنی گذاشتن، در مناطق مرکزی افغانستان هنوز هم رایج است. البته **هلیدن** فقط در شکل امری خودش (**بهل**) باقی

۱. دیوان خاقانی، صفحهٔ ۹۲۶.

۲. کلیات سعدی، غزلیات عرفانی، صفحهٔ ۱۰۴.

مانده است^۱. نمونه از منوچهری و حافظ:

الا یا خیمگی! خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل^۲

□

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشتِ ابد از دست، بهشت^۳

چهارپا. این کلمه در بعضی مناطق افغانستان به صورت چاروا هم اکنون رایج است، ولی در ایران در حال فراموشی است و مرکب عربی جایگزین آن شده است. نمونه از سعدی:

نه محقق بود، نه دانشمند

چارپایی، بر او کتابی چند^۴

سنگ پشت، کشف. در کابل و اطراف آن، هنوز به این جانور سنگ پشت می‌گویند و در نواحی غربی افغانستان کشف هم رایج است. ولی در ایران، این دو کلمه از زبان رسمی و معیار حذف شده و لاک پشت به جایانش نشسته است. نمونه از سیف فرغانی و خاقانی برای کشف و از نیمایوشیج برای سنگ پشت که روشن می‌دارد این اسم تا همین اواخر در ایران کنونی حضور داشته است:

زمین مدتی بود چون خارپشتی

کشیده درون چون کشف سر، شکوفه^۵

-
۱. در گویش عامیانهٔ مردم هزارستان، هشت به صورت ایشت به کار می‌رود و بهل به صورت بیل و هر دو با بای مجهول.
 ۲. دیوان منوچهری، قصاید، صفحهٔ ۶۵.
 ۳. دیوان حافظ، غزل ۸۰.
 ۴. کلیات سعدی، گلستان، باب هشتم، صفحهٔ ۱۸۶.
 ۵. دیوان سیف فرغانی، قصاید، صفحهٔ ۹۲.

□

آن پسته دیده‌باشی همچون کَشَف به صورت
آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در^۱

□

در کنار رودخانه می‌پلکد سنگ پشت پیر.
روز، روز آفتابی است.
صحنه آیش گرم است.^۲

پای‌افزار. در تداول افغانستان به صورت پیزار به کار می‌رفته و اکنون در
حال متروک شدن است. این هم دو نمونه از انوری:

حدثان کرد رای پای‌افزار
آسان گشت مرغ دست آموز^۳

□

سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است
صد است زاد تو را و کرای و پای‌افزار^۴

اِزار. همان زیرشلواری است و در نقاط مرکزی افغانستان به شکل اِیزار
کاربرد دارد. نمونه از تاریخ بیهقی و دیوان شمس که در اولی، ازار آمده و در
دومی، اِیزار.

حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر ازار زیر کرد و
ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بست و جُبّه و پیراهن بکشید و
دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد.^۵

۱. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۱۸۷.

۲. برگزیده آثار نیمایوشیخ (شعر)، شعر در کنار رودخانه.

۳. دیوان انوری، قصاید، صفحه ۲۶۱. ۴. همان، قطعات، صفحه ۶۴۹.

۵. ابوالفضل بیهقی، گزیده تاریخ بیهقی، صفحه ۱۶۷.

□

می فروشی است سیه‌کار و همه عور شدیم

پیرهن نیست کسی را، مگر ایزار دهید^۱

موزه. در ایران چکمه می‌گویند. البته موزه در ایران معنایی دیگر هم دارد که برگرفته از زبانهای فرنگی است؛ محل نگهداری اشیاء نفیس [Museum]. نمونه از محتشم کاشانی و پروین اعتصامی برای موزه در

معنی چکمه:

دو پا اگرچه به یک موزه کرده شخص توجه

کجا رود چه کند ره‌سپر به پای عصایی^۲

□

راه پُر خار مغیلان و تو بی‌موزه

سفره بی‌توشه و شب تیره و بارانی^۳

دسترخوان. در اصل دستارخوان بوده و در متون کهن سابقه دارد. در ایران و نیز هرات افغانستان بدان سفره می‌گویند. نمونه از عطّار نیشابوری و فردوسی طوسی:

هرک جان خویش را آگاه کرد،

ریش خود دستارخوان راه کرد^۴

□

به من داد زین‌گونه دستارخوان

که بر من جهان‌آفرین را بخوان^۵

۱. کلیات شمس، غزل ۸۰۲. ۲. دیوان محتشم، قصاید، صفحه ۱۷۰.

۳. دیوان پروین اعتصامی، قصاید، صفحه ۱۲۴.

۴. منطق‌الطیر، گم‌شدن شبلی از بغداد، صفحه ۱۰۷.

۵. شاهنامه فردوسی، جلد ۵، داستان بیژن و منیژه، بیت ۱۰۰۲.

و اینک پاره‌ای از واژگانی که در ایران رایج است و در افغانستان از دایرهٔ زبان محاوره خارج شده، همراه با شواهدی از شاعرانی که در نواحی افغانستان کنونی یا اطراف آن زیسته‌اند؛ تا دانسته شود که این واژگان مخصوص نواحی باختری (ایران کنونی) نبوده است.

شلوار. در ایران رایج است، ولی در افغانستان به جایش **پتلون** به کار می‌رود که گویا فرانسوی است. این کلمه در افغانستان و دیگر نواحی شرقی زبان فارسی مثل هندوستان رایج بوده است. این هم نمونه از سنایی و بیدل که شاعرانی اند متعلق به حوزهٔ جغرافیایی و زبانی افغانستان و هندوستان:

کُله آن‌گه نهی که درفتدت

سنگ در کفش و کئیک در شلوار^۱

□

خلقی است زین جنون‌زار، عریانِ بی‌تمیزی

دستار تا به زانو، شلوار تا به گردن^۲

بیت سنایی، می‌تواند شواهدی برای کلمهٔ **کفش** باشد که در کابل به جایش **بیشتر بوت** انگلیسی بر زبان مردم جاری است.

مداد. در افغانستان کلمهٔ **فرنگی پَنسل** جای آن را گرفته است. نمونه از

سنایی غزنوی، عبدالرحمان جامی و عبدالقادر بیدل که هر سه در میان

۱. دیوان سنایی، قصاید، صفحهٔ ۱۹۹. (کئیک همان کک رایج در ایران است و در افغانستان به همین شکل کهن باقی مانده است، هم در تلفظ و هم در نگارش.)

۲. دیوان بیدل، غزلیات، صفحهٔ ۱۰۱۱.

مردم ما اعتباری خاص دارند:

گر نخواهی ز نرگس و لاله

چهره گه زرد و گه سیه چو مداد^۱

□

گاه می خواهی از مداد امداد

می کنی شعر را چو شعر، سواد^۲

□

به مستان می نوشتم بی خودی تمهید، مکتوبی

مدادش را دوات از سایه برگ عنب کردم^۳

بازرگان. در افغانستان تاجر، تجارت و تجار جای بازرگان و مشتقات آن را

گرفته اند. نمونه برای بازرگان از مولانای بلخی:

بود بازرگان و او را طوطی ای

در قفس محبوس، زیبا طوطی ای^۴

خیار. در کابل و حوالی آن بدان بادرنگ می گویند. این بادرنگ در فرهنگ

معین، هم به معنی خیار و هم به معنی بالنگ آمده است.^۵ این هم نمونه

برای خیار از ناصر خسرو و بلخی و سنایی غزنوی:

چون بیایی سوی من بامزه خرمایی همی

چند باشی بی مزه همچون خیار، ای ناصبی؟^۶

□

۱. دیوان سنایی، قطعات، صفحه ۱۰۵۷ ۲. هفت اورنگ، سلسله الذهب، صفحه ۶۳

۳. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۹۵۷.

۴. مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۱۵۵۶

۵. رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل بادرنگ و خیار.

۶. دیوان ناصر خسرو، ملحقات، صفحه ۵۴۰.

گردِ خرسندی و بخششِ گرد، زیرا طمع و طبع کودکان را خربزه‌گرم است و پیران را خیار^۱

اگر بیم اطناب بیش از حد نمی‌بود، می‌شد مثالهای دیگری هم آورد. به هر حال این یکی از دلایل مهم بروز تفاوتهاست و بیهایی که نقل شد، نه تنها دوگانگی زبان را نفی می‌کند، که شواهدی است بر کاربرد مشترک این واژگان در روزگاران پیشین در نواحی مختلف قلمرو زبان فارسی.

۲. تأثیر زبانهای دیگر. زبان فارسی ایران و افغانستان در معرض زبانهای دیگری نیز بوده است، ولی تأثیر این زبانهای بیگانه در هر دو کشور یکسان نیست. مثلاً تأثیر اردو و پشتو در افغانستان بیش از ایران مشهود است. عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسوی و روسی نیز در مقاطع مختلف تاریخی بر دو کشور به گونه‌های متفاوتی اثر داشته‌اند. در سالهای پس از مشروطه، ایران بیشتر متأثر از فرانسوی بوده و افغانستان متأثر از انگلیسی. این تفاوت، هم در واژگان و هم در تلفظ حس می‌شود. مثلاً در ایران، اکسیژن و هیدروژن و پتاسیم می‌گویند و در افغانستان، آکسیجن و هایدروجن و پوتاشیم. پس در این مورد هم نمی‌توان تفاوتها را حمل بر دوگانگی زبان کرد، چون این واژگان از بیرون آمده است و ربطی به خاستگاه مشترک زبان ما ندارد.

۳. تغییر شکل و تغییر تلفظ واژگان. این را نمی‌توان تفاوت خود واژگان دانست، بلکه بیشتر به شکل تلفظ و نوشتن بر می‌گردد. گاهی این تفاوت

فقط در زبان عامیانه روی می‌دهد و در کاربردهای ادبی، باز هم یکسان عمل می‌کنیم. مثلاً در زبان عامیانه ایران، جای به چایی تبدیل می‌شود یا سماور را در هرات به صورت سماوار و در کابل به صورت سماوات تلفظ می‌کنند. همچنین است تفاوت کَمیک (افغانستان) و کک (ایران) و خربوزه (کابل) و خربزه (ایران و هرات افغانستان) و تَهی (افغانستان) و تُهی (ایران).

حالا اگر این تغییرشکل بسیار باشد، ممکن است توهم دوگانگی در واژگان را پدید آورد، چنان که میان سماور و سماوات رُخ نموده است.

۴. تفاوت‌های دستوری. هرچند دستور زبان برای همه فارسی‌زبانان یکسان است، بعضی کارکردهای خاص در زبان هر یک از این سرزمینها می‌توان یافت. مثلاً در زبان امروز ایران یک سلسله مصادر جعلی داریم مثل پختن، بستن، جنگیدن، ترسیدن، خوابیدن و رقصیدن که در افغانستان غالباً به شکل پخته‌کردن، بسته‌کردن، جنگ‌کردن، ترس خوردن، خواب‌کردن^۱ و رقص‌کردن، به کار می‌روند و این با زبان کهن ما قرابت بیشتری دارد^۲. همچنین گاهی در افغانستان شکل‌هایی خاص از فعل منفی مرکب دیده می‌شود مثل رفته نمی‌تواند (نمی‌تواند برود) یا نمی‌داشته‌باشد (ندارد) که البته بعضی از اینها ناشی از غلبه ادبیات اداری و رسانه‌ای بوده است^۳.

۱. خواب‌کردن به معنی خوابیدن، نه به معنی خواباندن، در کابل رایج است. در هرات خواب‌شدن می‌گویند و خواب‌کردن را به معنی خواباندن به کار می‌برند.

۲. رجوع کنید به: محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، جلد ۱، صفحه ۳۵۱.

۳. به طور کلی زبان اداری و رسانه‌ای، به سوی درازنویسی غلبه دارد؛ چنان که مثلاً به جای فراموش‌شدن، به فراموشی سپرده‌شدن رایج می‌شود و به جای حاضر‌شدن، حضور به‌هم‌رسانیدن و... (رجوع کنید به ابوالحسن نجفی، غلط‌نویسیم، ذیل درازنویسی)

یکی دیگر از چیزهایی که در افغانستان رایج است، ساختن صفت با اضافه کردن پسوند *وک* به اسم است مثل *لافوک* (لافزن)، *گریانوک* (گریه کننده) و *شرمندوک* (شرم‌کننده، خجالتی) که در ایران به صورت افزودن صرف مصوّت *بلنداو* و آن هم فقط در چند مورد خاص دیده می‌شود. در افغانستان پسوند *دان* برای کلماتی مثل *گلدان* و *قندان* گاهی به صورت *دانی* به کار می‌رود (*گلدانی*، *شمعدانی* و *قندانی*).

از آن سوی نیز در زبان مردم ایران کارکردهای دستوری خاصی دیده می‌شود، مثل افزودن «را» برای جمالتی از این دست «برنامه‌ای را که می‌بینید، از ساخته‌های همکاران ما در مشهد است.» و این از غلطهای مشهور رایج در ایران است.^۱

در کابل و بیش از آن در مناطق مرکزی افغانستان، گاهی یک *از* در میان مضاف و مضاف‌الیه به کار می‌برند مثل *دست از من* به معنی *دست من* که در بادی امر، کاملاً نادرست و بی‌ریشه به نظر می‌رسد، ولی در متون کهن سابقه دارد: «شاه بی‌دستوری و صوابدید از وی هیچ کار نکردی.»^۲ همین‌گونه است کاربرد *ماندن* به معنی *گذاشتن* که در کابل رایج است و در شعر سنایی و تاریخ بیهقی آمده است.^۳ نمونه از سنایی که در آن، *ماندن* را به صورت *مانی* (= بگذاری) صرف کرده است:

ز بهر دین بنگذاری حرام از حرمت یزدان
و لیک از بهر تن، مانی حلال از گفته ترسا^۴

۱. رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، *غلط ننویسیم*، ذیل *را*.

۲. محمدتقی بهار، *سیک‌شناسی*، جلد ۲، صفحه ۶۳۲. (نقل از *اسکندرنامه*)

۳. همان، جلد ۱، صفحه ۳۹۴. ۴. *دیوان سنایی*، قصاید، صفحه ۵۶.

۵. تفاوت در ترکیب‌سازی. یک دسته دیگر از واژگان غیرمشترک، واژگان ترکیبی‌اند که بنا بر ذوق و پسند مردم هر سرزمین، به شکل خاصی ساخته شده‌اند. مثلاً در کابل و مناطق مرکزی افغانستان، به زیرزمین، **تهکاوی** می‌گویند. این تهکاوی ترکیبی زیباست از **ته** و **کاو** (از مصدر کاویدن) و البته در تداول عامیانه به **تاکوی** تبدیل شده است.

نمونه دیگر، کلمات **سنگ‌پشت** و **لاک‌پشت** است، با این ملاحظه که **سنگ‌پشت** در روزگاران کهن در ایران نیز رایج بوده، ولی کم‌کم **لاک‌پشت** جای آن را گرفته است (من **لاک‌پشت** را در شعر کهن نیافتم، ولی **سنگ‌پشت** در شعر نظامی دیده شد). در هرات به این حیوان، علاوه بر **کَشَف** که ذکرش رفت، **کاسه‌پشتک** هم می‌گویند که این نیز حاصل یک ترکیب‌سازی دیگر است.

کلمات **کتابچه** (افغانستان) و **دفترچه** (ایران)؛ **خودرنگ** (افغانستان) و **خودنویس** (ایران)؛ **رنگ‌آبی** (افغانستان) و **آبرنگ** (ایران)؛ **روشنی‌انداز** (افغانستان) و **نورافکن** (ایران) نمونه‌های دیگری‌اند برای این اختلاف ذوق در ساختن ترکیب. ولی فراموش نکنیم که اجزای این ترکیبات، همه مشترک هستند و برگرفته از یک زبان واحد.

۶. تفاوت در حوزه کاربرد واژگان. بعضی از واژگان در دو سوی مرز رایج‌اند، ولی با اندک تفاوتی در معنی یا حوزه کاربرد. مثلاً در افغانستان **جاده** نه به راه‌های بین شهری، که به خیابانهای بزرگ درون شهر اطلاق می‌شود (مثل **جاده میوند** در کابل یا **جاده لیلامی** در هرات). **صندلی** در افغانستان به **کرسی** گفته می‌شود (کرسی سنتی، نه کرسی دانشگاه) و در ایران، معنایی دیگر دارد. همچنین است **قوری** که در افغانستان به **دیس برنج** می‌گویند (البته به صورت **غوری**) و در ایران به ظرفی که در آن چای

بخورند. آنچه را در ایران تره نامیده می‌شود، در افغانستان گندنه می‌گویند و این گندنه، سوابقی نیز در ادب کهن دارد (شمشیر جز به رنگ نماد به گندنا / عبدالواسع جبلی^۱). در عوض در کابل به خیارچنبر، تره می‌گویند و این میوه در هرات چنبرخیار گفته می‌شود. کلمه قواره که در افغانستان به معنی قیافه به کار می‌رود (بدقواره = بدقیافه)، در ایران واحدی است برای پارچه. همین قواره، هرچند به صورت مفرد معنی‌ای را که گفتم می‌دهد، وقتی با بد یا خوش همراه شود، در ایران نیز معنایی شبیه به افغانستان می‌یابد (رجوع کنید به فرهنگ معین، ذیل قواره). اجاره و کرایه نیز با معنایی تقریباً یکسان در هر دو کشور رایج‌اند و فقط حوزه کاربردشان متفاوت است. در ایران برای منزل، اجاره به کار می‌رود و برای چیزهای دیگر مثل ظرف یا وسیله نقلیه، کرایه. ولی در کابل کرایه عام‌تر است و برای منزل هم استفاده می‌شود. یک تفاوت دیگر را در کلمات شیطانی، شوخی و مزاح می‌توان دید. در ایران شیطانی معنای بازیگوشی دارد که در افغانستان بدان شوخی می‌گویند. در عوض شیطانی در افغانستان به معنی خبرچینی به کار می‌رود. آن شوخی نیز در ایران در معنایی دیگر رایج است که در کابل بدان مزاح (مزاق در محاوره) می‌گویند. و بالاخره یکی دیگر از موارد مشهور این اختلافها، تعبیر غلط کردن است که در افغانستان اشتباه کردن معنی می‌دهد و در ایران، بیجا کردن^۲.

۱. دیوان عبدالواسع جبلی، قصاید، صفحه ۱۴. این بیت از قصیده‌ای است با مطلع «منسوخ شد مرّوت و معدوم شد وفا» که به سنایی نیز نسبت داده شده‌است، ولی مرحوم مدرّس رضوی ضمن نقل آن در دیوان سنایی، یادآور می‌شود که از آن عبدالواسع جبلی است. (رجوع کنید به دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۴۸)

۲. به قول ابوالحسن نجفی: این ترکیب فعلی، تا حدود یک قرن پیش به معنای اشتباه کردن بدون مفهوم توهین‌آمیز بوده‌است. (ابوالحسن نجفی، غلط ننویسیم، ذیل غلط کردن).

ملاحظه می‌شود که اینجا به شکلی دیگر از اختلاف بر می‌خوریم، اختلافی که در اصل نوعی اشتراک در لفظ است.

۷. ابداعات امروزین. زبان دو کشور، در سدهٔ اخیر، بیش از پیش متفاوت شد و در این روند، دو عامل بسیار موثر بود: یکی ورود بی‌رویهٔ واژگان فرنگی و دیگری، تلاش ساکنان هر دو سوی برای پیراستن زبان از این واژگان. بیشتر گفتیم که واژگان فرنگی در ایران بیشتر منشأ فرانسوی داشت و در افغانستان بیشتر منشأ انگلیسی. پیرایش زبان از واژگان بیگانه نیز در دو کشور نه سرعت یکسانی داشت و نه شباهت بسیاری. در افغانستان بیشتر کوشیدند از واژگان عربی و پشتو به جای واژگان فرنگی استفاده کنند و کمتر کسی در پی واژه‌سازی فارسی برآمد. در ایران، نه تنها از عربی بهرهٔ چندانی نبردند، که در پی پیراستن زبان از واژگان عربی نیز برآمدند. چنین بود که مثلاً به Airplane در ایران **هوایما** گفتند و در افغانستان، **طیاره**؛ یا به Force در ایران **نیرو** گفتند و در افغانستان، **قوه**؛ یا به University در ایران **دانشگاه** گفتند و در افغانستان، **پوهنتون** که واژه‌ای است پشتو. بسیاری از واژگان نیز به همان صورت فرنگی در زبان افغانستان باقی ماند، مثل **بایسکل** (دوچرخه)، **پنسل** (مداد)، **سکرتر** (منشی)، **راپور** (گزارش) و **شفر** (رمز). در مواردی اندک نیز فارسی‌سازی در هر دو کشور انجام شد، ولی به دو شکل گوناگون. مثلاً Airport انگلیسی در ایران **فرودگاه** ترجمه شد و در افغانستان **میدان هوایی**. اینها همه فاصلهٔ زبان فارسی دو کشور را بیشتر کرد.

۸. نیازهای طبیعی. مسلم است که نیازهای طبیعی انسانها نیز در گستردگی زبانشان در یک حوزهٔ خاص اثر می‌گذارد و زبان را از لحاظ

بعضی از اصطلاحات تخصصی فقیر یا غنی می‌سازد. مثلاً افغانستان به اقیانوس راه ندارد و حتی فاقد دریاچه‌هایی بزرگ است، بنابراین فارسی افغانستان از نظر اصطلاحات دریانوردی فقیر است. در آنجا برای بلم، قایق، زورق، کرجی و کشتی، فقط یک کلمه کشتی وجود دارد. طبعاً اصطلاحاتی مثل عرشه، ملوان، جاشو و دکل نیز چندان کاربردی ندارد، مگر در عالم ترجمه و آنها هم غالباً از فارسی رایج در ایران وام گرفته می‌شود. همین‌گونه است اصطلاحات مربوط به قطار و راه‌آهن که ما در افغانستان چون از خود این پدیده‌ها بی‌بهره‌ایم، نیازی به نامشان نیز حس نکرده‌ایم. در مقابل ما در افغانستان برای کلمه عمامه، حداقل پنج معادل داریم، یعنی دستار، لنگی، لنگوته، مندیل و سلّه. این دلیلی ندارد جز رواج بیشتر این پوشیدنی در این کشور.

□

با آنچه گذشت، می‌توان به این دریافت رسید که همین تفاوت اندک میان زبان فارسی افغانستان و ایران هم عواملی کاملاً طبیعی دارد و در هیچ‌جا به خاستگاه این زبان بر نمی‌گردد. این یک زبان واحد است که در دو کشور سرنوشتی متفاوت یافته و پس از چندین قرن، چنین تمایزی از خود نشان می‌دهد. ما این تفاوت را می‌توانیم تیغی بسازیم برای جدا کردن بیشتر هم‌زبانان از یکدیگر؛ و نیز می‌توانیم تبدیل به یک قابلیت کنیم برای بهره‌مندی از تجربیات هم. بدین موضوع، پس از این به تفصیل خواهیم پرداخت. حالا باید بکشیم که تکلیف خویش را با دو اسم داشتن یک زبان روشن کنیم.

گُل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
غوغای گُه، ترنم دریاست پارسی
قهّار عاصی

یک زبان و دو نام

حال باید دید که وقتی این **فارسی** و آن **دری** فقط یک زبان است و نه بیشتر، چرا یک زبان واحد در دو کشور دو نام داشته باشد^۱. در این مورد چند نظر قابل تصوّر است:

نظر اول این است که بگوییم **فارسی** زبان مردم ایران کنونی و **دری** زبان مردم افغانستان کنونی بوده است. با آنچه در بخش **بیان هم‌زمانی** گفتیم، این نظر بدون شک مردود است. اختلاف میان زبان دو کشور آن قدر اندک است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را مایه جدایی زبان دانست. از این مهم‌تر، چنان که گفته شد، هیچ مرز روشنی وجود ندارد که بگوییم یک سوی **مرز فارسی‌زبانان** هستند و یک سوی **دیگر دری‌زبانان**. اگر زبان مردم

۱. ما به تاجیکستان نپرداخته‌ایم، وگرنه می‌شود سه کشور و سه نام.

خراسان و به ویژه حوالی تربت جام و بیرجند فارسی‌باشد، زبان مردم هرات و فراه نیز فارسی خواهد بود. اگر زبان مردم هرات فارسی باشد، زبان مردم بادغیس نیز همین است و به همین ترتیب، هیچ نقطه‌ای از این قلمرو زبانی را نمی‌توان یافت که بتوان از آنجا خطی میان «فارسی‌زبانان» و «دری‌زبانان» فرضی کشید. اگر هم تحوّل تدریجی مایه جدایی زبان باشد، پس زبان مردم مرزهای شرقی ایران بدون شک دری است، چون بیش از این که به زبان رسمی ایران نزدیک باشد، به زبان نواحی غربی افغانستان نزدیک است.

فرض دوم این است که بگوییم دری گونه‌ای خاص از زبان فارسی است که در افغانستان رایج است و هرچند زبانی مستقل نیست و ویژگیهای خاص خودش را دارد. این نظر نیز هرچند در بادی امر بسیار طبیعی و درست می‌نماید، با مراجعه به واقعیتها و اسناد و مدارک، بی‌پایه و اساس می‌شود. این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که دری نامی دیگر است برای همین فارسی و در تلقی قدمای ما، هیچ تفاوتی میان این دو نبوده است. شاید این سخن برای دوستان ایرانی ما ناپذیرفتنی باشد، و من ناچارم شواهدی از متون کهن و نظریات دانشمندان معتبر امروز را به کمک بگیرم تا دانسته شود که به هیچ‌وجه چنین نبوده که فارسی، گویش مردم حوالی ایران کنونی باشد و دری گویش مردم حوالی افغانستان و تاجیکستان کنونی. اولین شاهد من، سخن ناصرخسرو قبادیانی است در سفرنامه‌اش:

و در تبریز، قطران‌نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من

بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.^۱
قطران از اهالی تبریز بوده، یعنی منتهی‌الیه ایران کنونی، و ناصر خسرو از
اهالی قبادیان بلخ، یعنی نواحی شمالی افغانستان. ناصر خسرو می‌گوید
قطران فارسی نیکو نمی‌دانست و نمی‌گوید دری نیکو نمی‌دانست.
از این که بگذریم، به موارد بی‌شماری بر می‌خوریم که شاعران
سرزمینهای خاوری، یعنی افغانستان کنونی و ماوراءالنهر زبان خود را
فارسی نامیده‌اند و شاعران سرزمینهای باختری، یعنی ایران و آذربایجان
کنونی، آن را دری خوانده‌اند. این را دیگر چگونه می‌توان توجیه کرد؟
باری، این چند شاهد از کاربرد فارسی و دری در سخن شاعران دیروز و
امروز ما:

فردوسی:

نیشان یکی نه که نزدیک سی

چه رومی، چه تازی و چه پارسی^۲

چنین گفت گوینده پارسی

که بگذشت سال از برش چار سی^۳

بفرمود تا پارسی دری

نیشند و کوتاه شد داوری^۴

نبیند کسی نامه پارسی

نوشته به ابیات صد بار سی^۵

۱. ناصر خسرو، سفرنامه ناصر خسرو، از سلسله گزیده سخن پارسی، صفحه ۷.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد اول، داستان طهمورث، بیت ۴۳

۳. همان، جلد هشتم، پادشاهی کسری نوشین روان، داستان نوش‌زاد باکسری، بیت ۷۷۶

۴. همان، جلد هشتم، پادشاهی کسری نوشین روان، داستان کلیله و دمنه، بیت ۳۴۵۸. در
متن، مصراع نخست به صورت «بفرمود تا پارسی و دری» آمده است.

۵. همان، جلد نهم، پادشاهی خسرو پرویز، بیت ۳۳۷۱

منوچهری:

وز خراسان بوشعیب و بوذر، آن ترکی کشی
و آن ضریر پارسی، و آن رودکی چنگ‌زن^۱
اماصحا به تازی است و من همی
به پارسی کنم اماصحای او^۲
یک مرغ سرود پارسی گوید
یک مرغ سرود ماورالنهری^۳
و آنگاه که شعر پارسی گویی
استاد شهید و میر بونصری^۴
به لفظ پارسی و چینی و خما خسرو
به لحن مویه زال و قصیده لغزی^۵

مسعود سعد:

در پارسی و تازی، در نظم و نثر کس
چون من نشان ندارد گویا و ترجمان^۶

ناصر خسرو:

اشعار به پارسی و تازی
برخوان و بدار یادگارم^۷
من آنم که در پای خوگان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را^۸

۱. دیوان منوچهری دامغانی، قصاید، صفحه ۸۱

۲. همان، قصاید، صفحه ۹۴ ۳. همان، قصاید، صفحه ۱۱۷

۴. همان، قصاید، صفحه ۱۱۷ ۵. همان، قصاید، صفحه ۱۲۹

۶. دیوان مسعود سعد، قصاید، صفحه ۴۳۰ ۷. دیوان ناصر خسرو، قصاید، صفحه ۴۱۹

۸. همان، قصاید، صفحه ۱۴۳

سنایی:

پارسی نیکو ندانی، حکّ آزادی بجو
پیش استاد سخن دعوی زبان دانی مکن^۱
گداخت مایه صبرم ز بانگ شکر لفظت
گه عتاب نمودن به پارسی و به تازی^۲
اندر این یک فن که داری، و آن طریق پارسی است،
دست دست توست، کس را نیست با تو داوری^۳
با شرف گشتی چو تاج اصفهانت جلوه کرد
پیش تخت تاجداران لفظ تازی و دری^۴
شکر لله که تو را یافتم ای بحر سخا
از تو صلّت، ز من اشعار به الفاظ دری^۵

انوری:

آنچه از پارسی و تازی او
چون مرکب کنی دو حرف نخست^۶
سع بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم
چون زبان نطق بگشاید به الفاظ دری^۷

خاقانی:

بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او
بخ بیخ آن تازی سگی که ش پارسی خوان دیده اند^۸

-
- | | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ۱. دیوان سنایی، غزلیات، صفحه ۹۸۶ | ۲. همان، غزلیات، صفحه ۱۰۳۱ |
| ۳. همان، قصاید، صفحه ۶۳۹ | ۴. همان، قصاید، صفحه ۶۳۷ |
| ۵. همان، قصاید، صفحه ۶۴۷ | ۶. دیوان انوری، مقطعات، صفحه ۵۴۷ |
| ۷. همان، قصاید، صفحه ۴۶۲ | ۸. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۹۵ |

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا
 سگ تازی پارسی خوان نماید^۱
 مرا در فارسی فحشی که گویند
 به ترکی چرخشان گوید که سن سن^۲
 دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب
 نطق من آب تازیان برده به نکته دری^۳
 درّ دری که خاطر خاقانی آورد
 قیمت به بزم خسرو والا برافکند^۴
 چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد
 نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم^۵
 بربط اعجمی صفت هشت زبانش در دهن
 از سر زخمه ترجمان کرده به تازی و دری^۶
 در دو دیوانم به تازی و دری
 یک هجای فحش هرگز کس ندید^۷
 گوید استاد است اندر طرز تازی و دری
 نظم و نثرش دیدم و مدح و نسیبش یافتم^۸
 بی زبان لغت آرای به تازی و دریت
 گوش پر زبیب و چشم آمده گر باد پدر^۹
 بر رقعۀ نظم دری قائم منم در شاعری
 با من بقایم عنصری آب مجارا ریخته^{۱۰}

-
- | | |
|----------------------------|---------------------------|
| ۱. همان، قصاید، صفحه ۱۲۹ | ۲. همان، قصاید، صفحه ۳۲۰ |
| ۳. همان، قصاید، صفحه ۴۲۲ | ۴. همان، قصاید، صفحه ۱۳۵ |
| ۵. همان، قصاید، صفحه ۲۹۸ | ۶. همان، قصاید، صفحه ۴۲۷ |
| ۷. همان، قطعات، صفحه ۸۷۳ | ۸. همان، قطعات، صفحه ۹۰۷ |
| ۹. همان، ترجیعات، صفحه ۵۴۵ | ۱۰. همان، قصاید، صفحه ۳۸۲ |

نظامی:

در زیور پارسی و تازی
این تازه عروس را طرازی^۱
تازی و پارسی و یونانی
یاد دادش مغ دبستانی^۲
پهلوی خوان پارسی فرهنگ
پهلوی خواند بر نوازش چنگ^۳
همان پارسی گوی دانای پیر
چنین گفت و شد گفت او دلپذیر^۴
سخن پیمای فرهنگی چنین گفت
به وقت آن که درهای دری سفت^۵
ز آن سخن ها که تازی است و دری
در سواد بخاری و طبری^۶
چو در من گرفت آن نصیحت گری
زبان برگشادم به درّ دری^۷
نظامی که نظم دری کار اوست
دری نظم کردن سزاوار اوست^۸

۱. کلیات خمسۀ نظامی، لیلی و مجنون، سبب نظم کتاب، بیت ۳۰

۲. همان، هفت پیکر، صفت خورنق و ناپیدا شدن نعمان، بیت ۴۴

۳. همان، هفت پیکر، لشکرکشیدن خاقان چین به جنگ بهرام گور، بیت ۹۷

۴. همان، شرفنامه، ویران کردن اسکندر آتشکده های ایران زمین را، بیت ۵۴

۵. همان، خسرو و شیرین، رفتن شاپور در ارمن به طلب شیرین، بیت ۲۶

۶. همان، هفت پیکر، سبب نظم کتاب، بیت ۲۸

۷. همان، شرفنامه، تعلیم خضر در گرفتن داستان، بیت ۳۸

۸. همان، شرفنامه، تعلیم خضر در گرفتن داستان، بیت ۶۴

گزارنده داستان دری
چنین داد نظم گزارشگری^۱
عطار:

این چه من گفتم زبور پارسی است
فهم او نه کار مرد پارساست^۲

سعدی:

چو آب می‌رود این پارسی به قوت طبع
نه مرکبی است که از وی سبق برد تازی^۳
نرنجم ز خصمان اگر برتپند
کز این آتش پارسی در تبند^۴
هزار بلبل داستان‌سرای عاشق را
بباید از تو سخن‌گفتن دری آموخت^۵
چون درّ دو رسته دهانت
نظم سخن دری ندیدم^۶

امیرخسرو دهلوی:

حاصلم از طبع کژ و فکر سست
نیست مگر پارسی نادرست^۷
غلط کردم گر از دانش زنی دم
نه لفظ هندی است از پارسی کم^۸

۱. همان، شرف‌نامه، بازگشتن اسکندر از جنگ زنگ با فیروزی، بیت ۱۴

۲. دیوان عطار، غزل «راه عشق او که اکسیر بلاست...»

۳. کلیات سعدی، غزلیات، صفحه ۴۷۳ . ۴. بوستان سعدی، باب هفتم، صفحه ۱۶۴

۵. کلیات سعدی، غزلیات، صفحه ۲۶ . ۶. همان، غزلیات، صفحه ۳۰۳

۷. دُرُج [لوح فشرده]، نسخه ۷۸، مهر ارقام رایانه، تهران

۸. همان

گر این گل خواستی در روم یا شام
که بودی پارسی یا تازی اش نام^۱
دری را خود دری شد باز بر من
که غیری را نزیید ناز بر من^۲

مولانا:

پارسی گوئیم، یعنی این کَشش
ز آن طرف آید که آمد آن چشش^۳
پارسی گوئیم، هین! تازی بهل
هندوی آن ترک باش ای آب و گل!^۴
پارسی گو، گرچه تازی خوشتر است
عشق را خود صد زبان دیگر است^۵
گر به تازی گوید و ور پارسی
گوش و هوشی کو که در فهمش رسی^۶
پارسی گوئیم، شاها! آگهی خود از فواد
ماه تو تابنده باد و دولتت پاینده باد^۷
چه بود پارسی تعال؟ بیا
یا بیا یا بده تو دادِ تعال^۸
ناله ای کن عاشقانه درد محرومی بگو
پارسی گو ساعتی و ساعتی رومی بگو^۹

۲. همان

۱. همان

۴. همان، دفتر سوم، بیت ۲۸۴۰

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۸۹۲

۶. همان، دفتر پنجم، بیت ۱۹۱۴

۵. همان، بیت ۳۸۴۳

۸. همان، غزل ۱۳۶۴

۷. کلیات شمس، غزل ۱۰۰۹

۹. همان، غزل ۲۲۰۸

چو من تازی همی گویم به گوشم پارسی گوید
مگر بدخدمتی کردم که رو این سو نمی آری^۱
چو نامت پارسی گویم، کند تازی مرا لابه
چو تازی وصف تو گویم برآرد پارسی زاری^۲
مسلمانان، مسلمانان! زبان پارسی گویم
که نبود شرط در جمعی، شکرخوردن به تنهایی^۳
ای پارسی و تازی تو پوشیده
جان دیده قدح شراب نانوشیده^۴

حافظ:

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بده بشارت رندان پارسا را^۵
شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود^۶
بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو
به شعر فارسی صوت عراقی^۷
چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن^۸
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند^۹

۲. همان، غزل ۲۵۳۲

۴. همان، رباعی ۱۶۱۳

۶. همان، غزل ۲۲۵

۸. همان، غزل ۳۹۹

۱. همان، غزل ۲۵۰۲

۳. همان، غزل ۲۵۶۱

۵. دیوان حافظ، غزل ۵

۷. همان، غزل ۴۶۰

۹. همان، غزل ۱۷۷

ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری^۱
اوحدی مراغه‌ای:

قمری رخ، عطاردی خامه
پارسی خط و ایغری نامه^۲
از آسمان عشق تو قرآن فارسی
امروز می کند به دل اوحدی نزول^۳
جامی:

بیا مطربا! و آن نی فارسی
که بر رخسِ عشرت، کند فارسی^۴
به لفظ دری هرچه به عقل یافت
به یونانی الفاظ از او نقل یافت^۵
وحشی بافقی:

هرکجا فارسی زبانی هست
از منش چند داستانی هست^۶
فروغی بسطامی:

تا وصف لبث گفتم، دُرهای دری سُفتم
الحق که در این معنی مستوجب تحسینم^۷

۱. همان، غزل ۴۵۲

۲. کلیات اوحدی مراغی، مثنوی جام جم، صفحه ۴۹۳

۳. همان، تکمله، صفحه ۴۳۰

۴. هفت اورنگ، خردنامه اسکندری، ساقی نامه معنی نامه (برگرفته از دُرچ)

۵. هفت اورنگ، خردنامه اسکندری، داستان جهانگیری اسکندر، صفحه ۹۶۵

۶. دیوان وحشی بافقی، صفحه ۶۵۹

۷. غزلیات فروغی بسطامی، صفحه ۲۶۱

اقبال لاهوری:

گرچه هندی در عذوبت شکر است،
طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه‌اش مسحور گشت
خامهٔ من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه‌ام
در خورد با فطرت اندیشه‌ام^۱

ملک الشعرا بهار:

تا زبان پارسی زنده‌است، من هم زنده‌ام
ور به خنجر حاسد دون بر درد خنجر مرا^۲
بر این چکامه آفرین کند کسی
که فارسی شناسد و بهای او^۳

شهریار:

به اشک من گل و گلزار شعر پارسی خندان
من شوریده‌بخت از چشم گریان ابر نیسانم^۴

قهار عاصی:

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
غوغای گه، ترتم دریاست پارسی^۵

چگونه می‌توانیم با این هشتاد نمونه که نقل کرده‌ایم، در پی نظریه‌ای

۱. کلیات اقبال لاهوری، اسرار خودی، صفحه ۱۱

۲. دیوان ملک الشعرا بهار، جلد اول، قصاید، صفحه ۵۳۸

۳. همان، قصاید، صفحه ۶۹۵

۴. دیوان شهریار، صفحه ۸۲

۵. از آتش از بریشم، صفحه ۷۳

باشیم که فارسی و دری را به هر شکلی دو زبان یا حتی دو گونه متفاوت از یک زبان نشان دهد؟ اگر بگوییم دری گویش سرزمینهای شرقی بوده، این همه دری در شعر خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ چه می‌کند؟ اگر بگوییم فارسی به سرزمینهای غربی اختصاص داشته، حضور آن در شعر منوچهری، فردوسی، مسعود سعد، سنایی و ناصرخسرو را چگونه توجیه می‌کنیم؟ اگر بگوییم دری به گونه کهن تری از زبان فارسی گفته می‌شده است، چگونه می‌شود که در شعر شاعران سده‌های نخستین، کلمه فارسی بیشتر تکرار شده است؟ اگر هم بگوییم که دری یک گونه فاخر و ادبی از زبان فارسی است - یا به عبارت دیگر، کلمه فارسی بیشتر از منظر زبان‌شناسی است و کلمه دری از منظر ادبیات - وجود بیت‌های بسیاری از شاعرانی که دری را در مقابل تازی قرار داده و در واقع فقط جنبهٔ زبانی و نه ادبی آن را در نظر داشته‌اند این فرضیه را سست می‌کند. با این همه یک چیز روشن است؛ در هیچ‌جایی فارسی در برابر دری قرار نگرفته است، به گونه‌ای که بوی تقابل یا مقایسه از آن بیاید. فارسی و دری در برابر تازی، یونانی، چینی، رومی و هندی قرار می‌گیرند، ولی در برابر هم، نه. فقط در یک بیت از فردوسی، فارسی و دری در کنار هم آمده‌اند (بفرمود تا پارسی و دری).

چگونه ممکن است ما دو گونهٔ زبانی یا حتی دو گویش مختلف داشته باشیم که هر کدام نیز شاعرانی داشته باشند، ولی حتی یک بار کسی در پی مقایسهٔ شان برنیاید و همواره همه، آنها را مترادف تلقی کنند؟ از این که بگذریم، چگونه ممکن است که دو گونهٔ زبانی مستقل و متمایز، یک ادبیات مشترک داشته باشند؟ زبان مستقل، ادبیات مستقل دارد و اگر این طور باشد، باید بعضی از آثار ادبی و شاعران این سرزمینها به یکی از این دو تعلق داشته باشند و بعضی دیگر نیز به آن یکی. مثلاً

سنایی و ناصرخسرو و مولانا شاعران زبان دری باشند و حافظ و سعدی و نظامی شاعران زبان فارسی.

حالا که شواهدی از متون کهن را دیدیم، باید دید که دانشمندان و پژوهشگران تاریخ زبان و ادبیات چه می‌گویند. دکتر پرویز ناتل خانلری در زبان‌شناسی و زبان فارسی می‌نویسد:

زبانهای ایرانی که از رواج اسلام در ایران تاکنون در این سرزمین پهناور متداول بوده است یا هست همه به نام ایرانی جدید خوانده می‌شود.

مهم‌تر از همه این زبانها، فارسی یا دری یعنی زبانی است که از قرن سوم هجری تاکنون یگانه زبان رسمی و اداری و ادبی ایران و وسیله ارتباط و وحدت قسمتهای مختلف این کشور بوده است...

... زبان دری در اواخر دوره ساسانی زبان رسمی دربار بوده و اصل آن از شمال شرق ایران یعنی ناحیه خراسان قدیم آمده است. به این سبب است که چون نخستین سلسله‌های مستقل ایرانی بعد از اسلام در خراسان به وجود آمد شاعران و نویسندگان دربار ایشان این زبان را در آثار خود به کار بردند. زبان دری همین زبان رسمی و ادبی ایران است که از قرن سوم تا امروز با مختصر تغییراتی به کار می‌رود و در همه آثار ادبی به همین نام خوانده شده و گاهی آن را فارسی دری می‌نامند.^۱

دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران خود می‌گوید:

و همین زبان [دری] همچنان که می‌دانیم، در نخستین روزگاران ادب فارسی، علاوه بر دری، پارسی و یا پارسی دری هم نامیده می‌شد، و

پارسی در اینجا مقابل عربی و تازی یا ترکی است، نه به معنی زبانی که منشأ آن، ولایت فارس باشد و قول خاورشناسانی که فقط با اکتفاء بر تسمیه ظاهری این زبان، آن را از سرزمین فارس دانسته‌اند، به کلی باطل و حاکی از جهل آنان است، و همچنین است کردار بعضی که می‌کوشند تا دری و پارسی را از یکدیگر متمایز و جدا شمارند و حال آن‌که پارسی دری است و دری پارسی.^۱

محمدکریم نزیهی (پژوهشگر افغانستانی و نویسنده کتاب تاریخ ادبیات افغانستان) نیز بر این باور است:

... و گروهی زبان بلخ، بخارا و مرو را زبان دری دانسته‌اند و جمعی زبان اهل بدخشان را و جماعتی گفته‌اند، زبان دری مطلق زبان فارسی است و فارسی امروزی همان است. و به عقیده نگارنده همین دو روایت و نظریه اخیر مقرون به صواب است و سایر اقسام زبان فارسی که در بالا تذکاری از آن رفت [دری مندی، اهروی، سگری، زاولی و...] عبارت است از لهجه‌های مختلفه زبان دری، چه مراد از سیکزی لهجه اهالی سیستان، از هروی لهجه اهالی هرات، از سغدی لهجه اهالی سغدیان. چه با وجودی که در ماهیت فارسی امروزی اختلافی نیست لکن نظر به لهجات مختلفه هر مملکت و هر شهری فارسی آن به نام همان مملکت و یا همان شهر خوانده می‌شود. چون فارسی افغانستان، فارسی ایران، فارسی بخارا و حتی فارسی هند...^۲

عبدالغفور روان فرهادی پژوهشگر افغانستانی نیز یاد آور می‌شود که در همه کشورهای فارسی‌زبان یا آنجا که فارسی‌زبانان زندگی دارند،

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران (خلاصه)، جلد اول، صفحه ۵۲.

۲. علی رضوی غزنوی، نشر دری افغانستان، صفحه ۲۰۰ (نقل از تاریخ ادبیات افغانستان)

زبان ادبی متّکی به زبان قدیم یعنی عهد فردوسی است. این زبان ادبی از جهت تلفّظ، صرف و نحو، جمله‌بندی و واژگان تا پیمانۀ زیاد متّحد است. البته تفاوت‌هایی در هر زمینه، به شمولِ زمینهٔ تلفظ موجود است؛ اما نه به آن درجه که یک فارسی را چند فارسی بشماریم.^۱

نجیب مایل هروی چنین اظهار می‌دارد:

این‌که امروزه زبان فارسی رایج را در افغانستان دری می‌نامند و در ایران فارسی و در تاجیکستان تاجیکی، فکری است که خاستگاه استعماری دارد، و استعمارگران‌اند که اختلاف خلقها را از طریق نامها ایجاد می‌کنند و در پی نامها مفاهیم ملی و ناسیونالیستی، و عصبیت‌های دیگر را می‌پروانند، و بهرهٔ خویش می‌برند.

کاربرد و استعمال دری و فارسی از سوی افغانستانیان و ایرانیان در متون دیرینهٔ فارسی روی نگرشی نبوده‌است که اکنون استنباط می‌شود. امروزه آن‌گاه که می‌گویند دری می‌خواهند نوعی از عصبیت خود را در برابر مفاهیمی که هیچ ارتباطی به زبان ندارد ابراز کنند، مفاهیمی همچون مسایل ملی، سیاسی و... و گزینش اسم تاجیکی برای گویش فارسی تاجیکستان شوروی کاملاً جدید می‌نماید و پیشینهٔ تاریخی ندارد و در گذشته استعمال نداشته‌است...

در بسیاری از متون پیشینهٔ فارسی، از این زبان به صورتهای دری پارسی، و یا پارسی دری یاد شده، و این نکته می‌رساند که پیشینیان میان دری و فارسی فرقی قائل نمی‌شدند، و اگر در گذشته هم اندکی فرقی وجود داشته همانا تأثیرپذیری کلمات محلی بوده‌است.^۲

۱. عبدالغفور روان فرهادی، «یاری شاهنامه در پژوهشِ تلفّظِ واژه‌های فارسی»؛ برگ بی‌برگی، صفحهٔ ۱۴۴.

۲. نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، صص ۷۲ - ۷۰.

تغییر نام زبان در افغانستان

حال باید به یک حقیقت شگفت و غریب پردازیم و آن این که تا چند دهه پیش، این زبان در افغانستان نیز فارسی نامیده می‌شده است و تعیین نام دری به جای فارسی در حدود نیم قرن پیش اتفاق افتاده است، آن هم به دست حاکمیتی که با این زبان هیچ میانه‌خوشی نداشته است. شاید این سخن برای نسل امروز قدری عجیب و باورنکردنی به نظر آید، تا این که شواهدی به این روشنی را مشاهده کند.

۱. محمد حیدر ژوبل در نگاهی به ادبیات معاصر افغانستان درباره‌ی مجله‌ی کابل چنین قضاوت می‌کند که این مجله، «رشک دنیای فارسی‌زبانان بود»^۱
۲. در اولین شماره‌ی مجله‌ی کابل چنین گفته شده است:

ادبیات امروزه مملکت بی‌نهایت معیوب و مضحک است... لغات، جملات و مصطلحات مخصوص زبان اجنبی داخل زبان و تحریر فارسی کوهستانی افغانستان گردیده‌است. اغلاط صرفی، نحوی، لغوی، و املائی زبان امروز ما را آشفته و پریشان ساخته‌است.^۲

۳. محمود طرزی از پیشگامان ادبیات نو در افغانستان نیز هرچند بر تفاوت میان زبان رایج در دو کشور تکیه می‌کند، هر دو را فارسی می‌داند: ما هم فارسی می‌گوییم، مردم ایران هم فارسی می‌گویند. اگرچه در لغات و کلمات، هر دو فارسی یک چیز است ولی لهجه و شیوه‌ی این هر

۱. علی رضوی غزنوی، «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ‌بی‌برگی، صفحه‌ی ۱۷۸ (نقل از: محمد حیدر ژوبل، نگاهی به ادبیات معاصر افغانستان، صفحه‌ی ۶۹، سال ۱۳۳۷، کابل).

۲. همان، صفحه‌ی ۱۷۹ (نقل از: م. غبار، ادبیات افغانستان، کابل).

دو فارسی آن قدر از همدیگر دور افتاده‌اند که هیچ مشابهت به هم نمی‌رسانند.^۱

۴. تاریخ‌نگار گرانقدر افغانستان میر غلام محمد غبار در تاریخ ادبیات افغانستان (چاپ اول، ۱۳۳۰) غالباً از فارسی سخن به میان می‌آورد و در این کتاب، چندان نشانی از نام دری نیست. این کتاب نه تاریخ ادبیات کهن، بلکه دوران جدایی دو کشور (دوران محمدزایی‌ها) است که انتظار می‌رفت در آن، بحث از دری باشد نه فارسی.

۵. جالب‌تر این که این زبان حتی از سوی مراجع رسمی نیز، فارسی خوانده می‌شده است. کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی‌نویس نویسنده و ادیب پشتون کشور بار نخست در سال ۱۳۳۷ از سوی ریاست مستقل مطبوعات چاپ شد. در عنوان کتاب، مقدمه ناشر، مقدمه مؤلف و تقریظ‌های عبدالهادی داوی، عبدالحق بیتاب، خلیل‌الله خلیلی و بالاخره متن کتاب، مطلقاً نشانی از اسم دری نیست. این هم بخشی از تقریظ مرحوم داوی:

تألیف کتاب فوق‌الذکر تشبیهی است مفید و مبتکرانه و ذخیره‌ای است
قیمتدار از لغات و تعبیرات لهجه ملیه فارسی افغانستان.^۲

۶. و از همه اینها جالب‌تر، در فرمانی که از سوی محمدظاهر شاه، پادشاه وقت افغانستان برای تقویت زبان پشتو در روزنامه اصلاح منتشر می‌شود، سخنی از نام دری نیست و به صراحت فارسی قید شده است.
در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب

۱. علی رضوی غزنوی، *نثر دری افغانستان*، جلد دوم، صفحه ۲۳ (مقدمه کتاب). سخن مرحوم طرزی در یافتی دقیق از تفاوت موجود میان زبان مردم دو کشور است. به‌راستی که بیشتر تفاوت در لهجه یعنی همان شکل تلفظ است، نه در واژگان.

۲. عبدالله افغانی‌نویس، *لغات عامیانه فارسی افغانستان*، صفحه ب.

دیگر به علت این که قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متکلم و مأمورین علی‌الاکثر به سبب نداشتن زبان پشتو دچار مشکل می‌شوند، لهذا برای رفع زبان این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و اداری اراده فرموده‌ایم همچنان که زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است، در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی به عمل آمده و از همه اول مأمورین دولت این زبان ملی را بیاموزند...^۱

ع. و بالاخره به تصریح دکتر علی رضوی غزنوی

برای اولین بار در قانون اساسی سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) افغانستان، زبان رسمی کشور «دری» نامیده شد.^۲

و این دههٔ چهل، اوج ملی‌گرایی و پشتون‌گرایی در نظام حاکمهٔ افغانستان بود. به نظر می‌رسد که دولتمردان وقت با تغییر نام زبان و متروک ساختن نام فارسی چند هدف را دنبال می‌کردند. یکی ایجاد نوعی هویت ملی و زبانی در برابر همسایگان، به ویژه کشور ایران بود و این تا حدودی واکنش طبیعی بود در برابر ملی‌گرایی حاکم بر ایران و اختصاص زبان فارسی و مفاخر آن به مرزهای کنونی این کشور. دیگر این که دست‌کشیدن از فارسی و وانهادن همه آنچه به فارسی منتسب می‌شد، تضعیف این زبان در افغانستان و منزوی ساختن فارسی‌زبانان این کشور در سطح دنیا را هم در پی داشت و نظام حاکم آن وقت افغانستان بدین هم بی‌علاقه نبود. از جانبی دیگر بدین ترتیب ارتباط و داد و ستد فارسی‌زبانان کشور ما با هم‌زبانانشان در خارج از مرزها محدودتر می‌شد و این هم برای حکومت

۱. میر محمدصدیق فرهنگ، افغانستان در مسیر تاریخ، صفحهٔ ۶۹۱. نقل از روزنامهٔ اصلاح مورخ ۱۲ حوت ۱۳۱۵ ش.

۲. علی رضوی غزنوی، «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی، صفحهٔ ۱۸۲.

وقت خوشایند بود. دیگر می‌شد به راحتی مانع استفاده از رهیافتهای دیگر فارسی‌زبانان شد، بدین بهانه که آنچه برای پالایش و بهسازی زبان در ایران روی می‌دهد، مختص فارسی‌زبانان است و ما را کاری بدان نیست. این تفکری است که تاکنون حتی در میان بسیاری از فارسی‌زبانان کشور ما وجود دارد.

باری، برای این که آنچه در مورد انگیزه‌های تغییر نام زبان در افغانستان گفتیم، حدس و گمانی بی‌پایه و بدبینانه به نظر نیاید، نقل دو سخن از دو پژوهشگر افغانستانی خالی از فایده نیست. اول از استاد نجیب مایل هروی:

پس از هزار و اندی سال، عده‌ای در پی آن شدند که گنجینه علوم اسلامی را - که به زبانهای عربی و فارسی فراهم آمده بود - بپراکنند و با تأسیس کشورهای نوپا، و کشورداریهای نارس و ناپخته - خاصه در منطقه درازدامن فارسی‌زبانان - نامهای چندگانه‌ای با صفت‌های چندین‌گانه برای زبان فارسی عنوان کنند تا در پی آن عصبیت‌های قومی و ملی و مذهبی و... را بیروانند و عقده کور اختلاف‌ها را کورت‌تر کنند.^۱

... پس از آن که قلمرو یگانه زبان فارسی به شکل و هیأت امروزی در آمد، زبان‌شناسان - خاصه ارباب زبان‌شناسی در روسیه شوروی - در هر منطقه‌ای، اسمی برای زبان مورد بحث عنوان کردند به طوری که فارسی معمول در ایران را فارسی خواندند و فارسی رایج در افغانستان را دری نامیدند، و از فارسی متداول در تاجیکستان به تاجیکی تعبیر کردند. این اختلاف اسامی که اختلاف معانی و مردمی

۱. نجیب مایل هروی، «مسائل فارسی دری»، سایه به سایه، صفحه ۱۲۷.

را نیز در پی داشت، رفته رفته در میان زبان‌شناسان و دستورنگاران قلمرو سه‌گانه سیاسی زبان فارسی نیز راه یافت و بعضی از آنان بدون توجه به مقاصد غیرزبانی آن نظر، به پروردن آن همت گماشتند.^۱

... آنان پی برده بودند که «اختلاف خلق از نام» می‌افتد، وقتی نامها جدا گشت، پیامها نیز با شاخ و برگ و تغییر و تبدیلی از سرچشمه واحد بدور می‌افتد و مقاصد آنان برآورده می‌گردد. چندان که پس از تثبیت نامهای سه‌گانه برای زبان فارسی، چنین شد. مفاهیم مذهبی، ملی، قومی، اقتصادی، سیاسی، و بسی مسایل دیگر که هیچ ارتباطی به نفس زبان ندارند در پی نامهای مزبور زایش و پرورش یافت و سواى اهل کتاب و ارباب قلم، بیشترین فارسی‌زبانان سه منطقه سیاسی را از هم غریب و بیگانه کرد و از همکاریها و همدردیها کاست، و بر عصبیتهای ناخوش و ناسازوار افزود.^۲

و دوم از دکتر ولی پرخاش احمدی:

به‌کار بردن «دری» به جای فارسی و ترویج آن اولین به جای این دومین، دقیقاً یک حرکت حساب شده سیاسی بود. البته هستند کسانی که تا هنوز خوش‌باورانه و ساده‌انگارانه فکر می‌کنند که: منظور از زنده ساختن اصطلاح کهن دری نشان دادن این بود که افغانی‌ها وطن خود را مهد این زبان تلقی می‌کنند. به این سبب از کلمه فارسی، یا زبان فارس، جداً اجتناب می‌گردد. نک: Encyclopaedia Iranica., op cit, p. 564 واقعیت این است که این مدافعان نظریه ملی‌سازی محض پشتو بودند که با پذیره شدن دری به جای فارسی یا دری فارسی میان دو گونه یک زبان مشترک، در ذهن

۲. همان، صفحه ۱۳۶.

۱. همان، صفحه ۱۳۴.

خودشان خدشه آفریدند و تفاوت تراشیدند. اینان خواستها و توقعات سیاسی را در سر می‌پرورانیدند و به هیچ روی با قدامت و پارینگی دری و خاستگاه و مهد دری و فارسی کاری نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. آنچه از دایره تفکر و عمل سیاست‌بازان روزگار «دانشمندان» دست‌به‌مزدشان فراتر بود، این نکته بود که با وصف ناهمسازی‌هایی که میان گونه فارسی افغانستانی با گونه‌های فارسی ایرانی و تاجیکستانی موجود است، این سه‌تا، گونه‌های زبان مشترک فارسی با پیشینه تاریخی-زمانی بیگانه در سه منطقه جغرافیایی-مکانی مختلف شمرده می‌شوند.^۱

به هر حال، این روشن است که دو یا سه نام داشتن یک زبان، به سود ملل فارسی‌زبان نیست. در این میان البته زبان بیشتر را ما مردم افغانستان خواهیم برد چون فارسی در عصر امروز عنوانی عام و جاافتاده است و برای همه ساکنان این قلمرو زبانی، مستقیماً از ادب کهن یادآوری می‌کند؛ ولی دری چنین نیست و حداقل برای هم‌زبانان ایرانی ما این توهم را می‌آفریند که ما با زبانی دیگر سخن می‌گوییم. از سوی دیگر، در خود افغانستان نیز عنوان دری فقط در محافل رسمی و متون آموزشی و رسانه‌های همگانی جا افتاده است ولی در میان مردم، همان اسم فارسی رایج است. حتی هموطنان پشت‌وزبان نیز ما را به عنوان فارسی‌وان می‌شناسند. از این که بگذریم، برای دیگر ملل نیز ما بیشتر به نام فارسی‌زبان شناخته شده‌ایم. فرنگی‌ها به زبان همه ما Persian می‌گویند و

۱. میر محمد صدیق فرهنگ، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، ضمیمه د، مقاله «چند اشکال در چند اعتراض» از ولی پرخاش احمدی.

در عصر انقلاب رسانه‌ها، بسیار سخت است که ما با این امکانات محدود خویش بر این باور جهانی فایق آییم؛ گیرم که فایق بیاییم چه سودی دارد؟ نامیدن زبان مردم افغانستان به دری از سوی حاکمیت این کشورگویا وسیله‌ای بوده است برای تفاخر و کسب هویت، تا در مقابل ایرانیانی که در مقاطعی همه افتخارات زبان فارسی را به خود منتسب می‌کرده‌اند، ما نیز دستگیره‌ای برای چنگ افکندن داشته باشیم. به همین موازات، در مراکز آموزشی افغانستان برای فارسی و دری دو ریشه متفاوت قائل بودند، یعنی فارسی را برخاسته از پهلوی اشکانی و دری را مأخوذ از پهلوی ساسانی می‌دانستند^۱. به نظر می‌آید از سوی حاکمیت، به دانش‌آموزان چنین تلقین می‌شده است که فارسی متعلق به فارس است و فارس هم که استانی است در ایران کنونی. پس ما اگر خویش را فارسی‌زبان بنامیم، گویا از هویت ملی خود دور شده‌ایم.

ما مردم افغانستان باید بدانیم که در قرن چهارم و پنجم و ششم، فردوسی و سنایی و ناصرخسرو - که برخاسته از حوزه جغرافیایی خراسان قدیم بوده‌اند - خود را در حالی فارسی‌زبان می‌خوانده‌اند که در فارس کنونی، شعر و ادب فارسی هیچ رونقی نداشته است. نخستین شاعر بزرگ شیراز، سعدی است در قرن هفتم؛ و تازه زبان او هم زبان واقعی مردم شیراز آن روزگار نبوده است. به عبارت دیگر، در آن روزگار، مردم نواحی خراسان (افغانستان و ماوراءالنهر و غرب ایران) از خود مردم فارس (حوالی شیراز کنونی) فارسی‌تر سخن می‌گفته‌اند. پس وقتی سنایی و ناصرخسرو از عنوان زبان فارسی پروایی ندارند، ما چرا بیم داشته باشیم؟

۱. من این را از آموزه‌های دوران تحصیل خویش در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ در دبیرستان شیرشاه سوری (غازی) کابل به یاد دارم.

با توجه به این ملاحظات، اگر ما بخواهیم از جانبی خود را از افتخارات و امتیازهایی که نام فارسی در سطح دنیا دارد محروم نسازیم و از جانبی هم‌زبانی‌های قدیم را زنده کنیم، بهتر است که همان عنوان فارسی را به عنوان زبان محاوره خویش جانشین عنوان دری بسازیم و دری را نگه داریم فقط برای کاربردهای خاص ادبی. این کار به معنی فراموش کردن هویت ملی ما نیست، چون این هویت در خود زبان است، نه نام آن. این گامی است به سوی یادآوری یک هویت بزرگ فراملی و اشتراک‌یافتن در چیزهایی که ما از آنها باز مانده‌ایم. اکنون همهٔ جهانیان این زبان را به اسم فارسی می‌شناسند و ما لجوجانه می‌کوشیم از این نام دوری کنیم. خوب است باز هم از دکتر علی رضوی غزنوی بشنویم:

از روزی که فارسی را دری کردند، مشکلی دیگر بر مشکل افزوده گشت. امروز در هیچ‌جای دنیا، در هیچ کتابخانه‌ای چهار جلد کتاب خواندنی در قفسهٔ دری نخواهید یافت اگرچه فرضاً قفسهٔ دری وجود داشته باشد. دری ساختن فارسی تیشه بر ریشهٔ روابط دیرینهٔ ادبیات پربرکت این زبان زد، چندان که از باب مثال شما حتی امروز لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی‌نویس، چاپ کابل را هم در یک کتابخانهٔ بزرگ نمی‌توانید در قفسهٔ دری پیدا کنید، هرچند بدین نام قفسه‌ای موجود باشد، زیرا که کتابدار کتابها را از روی نام کتاب فهرست می‌کند. شما می‌توانید این کتاب را در قفسهٔ فارسی، قسمت لهجه‌شناسی بیابید.^۱

۱. علی رضوی غزنوی، «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی،

شاید گفته شود که ما اگر زبان خویش را همین فارسی بنامیم، عملاً هرگونه تفاوت زبانی میان خویش و مردم ایران را انکار کرده‌ایم، در حالی که گویش فعلی ما به راستی تفاوت‌های چشمگیری دارد. بله، تفاوت دارد، ولی این مایه از تفاوت نمی‌تواند به یک زبان عنوانی دیگر ببخشد. اگر این‌گونه باشد باید زبان عربی مردم مصر را **مصری** و زبان مردم شام را **شامی** و زبان مردم عراق را **عراقی** بنامند، چون همین مقدار از تفاوت به طور طبیعی در میان زبان عربی رایج در این کشورها نیز هست. به همین ترتیب باید اردو در پاکستان و هندوستان دو اسم متفاوت داشته باشد و انگلیسی در انگلستان و آمریکا و کانادا و استرالیا به چهار اسم نامیده شود. از آن گذشته این تفاوت لهجه همان طور که پیشتر گفته‌ایم، تدریجی است نه ناگهانی. یعنی چنین نیست که تا سر مرز دو کشور یک زبان داشته باشیم با ویژگی‌هایی خاص و از آن به بعد، ناگهان زبان آن‌قدر تفاوت یابد که اسمی دیگر را ایجاب کند. آنچه تفاوت زبان را پررنگ کرده، غلبه زبان پایتخت بر مناطق دیگر بوده است که درباره‌اش سخن گفتیم.

به بیان ساده‌تر، هرات و خراسان ایران در یک حوزه زبانی هستند و کابل و مزار در یک حوزه دیگر. اگر قرار باشد زبان رسمی افغانستان (گویش کابل) را **دری** بنامیم و زبان رسمی ایران (گویش تهران) را **فارسی**، گویش مردم هرات بیشتر به فارسی متمایل خواهد بود تا دری و در مقابل گویش مردم خراسان ایران، بیشتر دری خواهد بود تا فارسی.

با آنچه گفته شد، من پافشاری بر اسم **دری** برای زبان خویش را نوعی لجاجت بیهوده و منفعلانه می‌دانم. سالهاست که تأکید و سماجت بر روی عنوان **دری**، ما را عملاً در بین دو سنگ آسیا قرار داده‌است، یعنی علاوه بر این که فشار داخلی را بر این زبان کم نکرده، امکان داد و ستد بیشتر با هم‌زبانان ایرانی را هم از ما گرفته است. حتی همین مسئله به طور

غیرمستقیم باعث شده که ما قدرت حفظ افتخارات کهن خویش را هم نداشته باشیم. بعداً به این موضوع جنجال‌برانگیز خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که ما چگونه در قضیه افتخارات کهن نیز در میان دو سنگ آسیا قرار داشته‌ایم.

و بالاخره اگر پذیرفته باشیم که فارسی و دری دو واژه برای نامیدن یک زبان هستند و ارزش برابر دارند، از مردم ایران نیز انتظار می‌رود نسبت به واژه دری همان احساسی را داشته باشند که نسبت به فارسی دارند، یعنی همان‌گونه که ما فارسی‌زبانیم، اینان نیز دری‌زبان هستند. هم‌زمان ایرانی ما تصور نکنند دری‌زبانی است که از ناگهان از دل قرن‌ها پیش سر به درآورده و یا از آن سوی کوه قاف آمده است. این نام دیگر زبانی است که آنها در تهران و مشهد و اصفهان و شیراز با آن سخن می‌گویند. به راستی می‌توان سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی را که این همه به دری‌سرایی و دری‌گویی خود فخر کرده‌اند، شاعران زبانی جز زبان خویش دانست؟

سازِ ناهمپدگی کوک است، کو علم و چه فضل؟
هر کجا دیدیم، بحث ترک با تاجیک بود
بیدل

افتخارات فرهنگی

شاید در دیگر جاهای دنیا کمتر اتفاق افتاده باشد که وارثان یک میراث فرهنگی مشترک، بر سر انتساب این میراث به خویش، به بحث و یا حتی جدالهای قلمی پرداخته باشند. ولی بر سر مواریث ادب فارسی چنین چالشی رخ داده و آن هم در میان دو ملت همزبان ایران و افغانستان. این بحث و جدال‌ها چه کدورتها که آفریده و می‌آفریند.

به راستی ریشهٔ این ماجرا از کجا آب می‌خورد؟ چرا اغلب مردم ایران به اصرار معتقدند که هرآنچه از افتخارات کهن موجود است، به این کشور تعلق دارد و دیگران را در آن سهمی نیست؛ و چرا پذیرش این سخن برای غیرایرانیان ناگوار می‌افتد؟ همزبانان ایرانی ما به صراحت رودکی سمرقندی، خواجه عبدالله انصاری، مولانای بلخی، سنایی غزنوی، ظهیر فاریابی، ناصر خسرو قبادیانی و دیگر کسانی از این دست را ایرانی

می‌خوانند و در صحّت این انتساب، کمترین تردیدی ندارند. ولی دیگر فارسی‌زبانان به حق ادّعا دارند که سمرقند، هرات، بلخ، غزنه و فاریاب در خارج از مرزهای ایران کنونی واقع شده‌اند و انتساب کسی که در خارج از ایران به دنیا آمده و زیسته است، به این کشور، صواب به نظر نمی‌رسد. پیش از کندوکاو در این موضوع باید یادآور شوم که طرح کردن بحث به این شکل، یعنی زبان و ادب را به مرزهای جغرافیایی محدود کردن، کاری جاهلانه و بل کودکانه است؛ چون خاک و سنگ و دشت و کوه، نه شاعر می‌پرورند و نه نویسنده می‌آفرینند. حتّی افتخارکردن به گذشتگان هم اگر نیک بنگریم، توجیه عقلانی ندارد. جامی را محیط فرهنگی قرن نهم هرات جامی کرده نه منِ هراتی امروز و نه سنگ و خاک هرات. پس من به چه چیزی افتخار می‌کنم؟ به این که بعد از پنجصد سال، هنوز در خواندن درست یک صفحه از هفت‌اورنگ او ناتوانم؟ نابخردانه است که آدمی در یک دوره رکود فرهنگی، بیاید و بزرگان دوره‌های شکوفایی و شکوه در صدها سال پیش را متعلّق به خود بداند. ما می‌توانیم به چیزی افتخار کنیم که خود ساخته‌ایم، یا موجبات ساخته شدنش را فراهم کرده‌ایم، نه چیزی که در ایجادش هیچ سهمی نداشته‌ایم.

ادّعای ارث و میراث هم در این میدان حرفی گزاف است. شعر و ادب باغ و خانه و فرش و ظرف نیست که از اسلاف به اعقاب برسد. اگر هم برسد، مبنایش نه مرز جغرافیایی است و نه شجره‌نامه خانوادگی، که فهم و پیروی درست روش آن بزرگان است. به واقع نیز اعقاب مولانای بلخی، فروزانفر و نیکلسون و محمدتقی جعفری و واصف باختری^۱ هستند، نه متولیان مزار مولانا در قونیه یا حاکمان کنونی بلخ. به همین ترتیب

۱. به اعتبار پژوهشهایی که درباره مولانا کرده‌است می‌گویم، در کتاب نردبان آسمان.

سید جمال‌الدین هم از ایران است، هم از افغانستان و هم از مصر و هند و بل همه دنیا.

این یک اصل کلی است و من بدان باورمندم. پس چرا بحث می‌کنم؟ برای این که می‌خواهم نشان دهم این باور نه از روی عجز است و نه از سر تسلیم، که بگوییم «حالا که دستم به آلو نمی‌رسد، آلو ترش است.» می‌خواهم روشن کنم که اگر همان معیارهای حقیر آب و خاک و حاکمیت و نژاد را پیش بکشیم نیز حرفهایی برای گفتن می‌توان یافت. به قول سعدی،

ندانند که ما را سرِ جنگ نیست

وگر نه مجال سخن تنگ نیست^۱

ما در پی این نیستیم که ثابت کنیم مولانا از ایران نیست و از افغانستان است، که این هم کاری جاهلانه و کودکانه خواهد بود. ما می‌گوییم وقتی دوستان ایرانی این بزرگان را ایرانی می‌شمارند ناخودآگاه آنها را در مرزهای جغرافیایی امروز خویش محصور می‌کنند. پس باور این که در خارج از ایران کنونی هم چیزهایی بوده، برای آنان و دیگر جهانیان سخت می‌شود.

پس می‌کوشم به خلاف میل باطنی‌ام این مسئله را قدری بشکافم و شواهد و مدارکی ارائه کنم که نشان دهد حتی در همان سطح نازل آب و خاک نیز نه واقعیتها درست ارائه شده و نه نتیجه منصفانه‌ای از آنها گرفته شده‌است.

به نظر می‌رسد ریشه این اختلاف نظر در تحولاتی باشد که در جغرافیای سیاسی این مناطق در قرنهای پیش رخ داده‌است؛ بدین معنی

که در روزگاران کهن، نه تنها ایران کنونی، که بخش‌هایی از افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و حتی پاکستان کنونی نیز با عنوان کلی ایران نامیده می‌شده است. سامانیان که تختگاهشان در بخارا بوده، یک خانواده ایرانی خوانده می‌شده‌اند و یا انوری در قصیده نامۀ اهل خراسان خویش، مرو را پایتخت ایران می‌داند، و این مرو، اکنون در خاک ترکمنستان واقع است.

ولی آن ایران بزرگ به مرور زمان به پاره‌هایی تقسیم شد که یکی از آنها ایران کنونی است. اکنون مردم ایران هرآنچه را درگسترۀ ایران دیروز بوده، به خود منتسب می‌کنند و خود را در این کار محق می‌دانند. در واقع نوعی مغالطه لفظی رخ داده و به نفع دوستان ایرانی تمام شده است.

این بخت تاریخی مردم ایران را قادر کرده که همه بزرگانی را که در روزگار خود ایرانی خوانده می‌شدند، امروز نیز ایرانی بدانند و در این انتساب حق به جانب هم به نظر آیند. حفظ نام کهن این منطقه، ایرانیان را بدین باور نیز رسانده است که دیگر کشورهای همسایه بخش‌هایی از ایران بوده‌اند که اکنون از این تنه جدا شده‌اند.

ولی برداشت دیگر فارسی‌زبانان از قضیه این نیست. آنان به اعتبار یک تشابه نام، کشیدن همه افتخارات به سوی خود را کاری غیرمنصفانه می‌دانند. هم‌چنین بنا بر دلایلی که نزد خود دارند، بر آن‌اند که نمی‌توان افغانستان و تاجیکستان و ترکمنستان و ازبکستان را بخش‌هایی جداشده از ایران کنونی دانست.

فارسی‌زبانان غیرایرانی گله‌مندند که در وضعی که آنان برای پاسداشت از زبان فارسی و مواریث آن در فشار و تنگنایند، هم‌زبانان ایرانی‌شان به جای درازکردن دست یاری، این مواریث بی‌صاحب را به سوی خود می‌کشند، همانند کسی که ببیند در خانه همسایه‌اش باز است،

ولی به جای بستن آن در، اموال او را به عاریت بردارد. ما دوست داشتیم در وضعی که فارسی‌زبانان افغانستان و تاجیکستان زیر فشار حاکمیت‌هایی غالباً فارسی‌ستیز بودند و دستشان از همه‌جای کوتاه بود، مردم ایران هم از جانبی دیگر به این فشار نیفزایند.

عملکرد دوستان ایرانی ما در جهت برآورده‌شدن این انتظار نبود. هم‌اکنون معتبرترین کتاب تاریخ ادبیات فارسی، یعنی کتاب مرحوم صفا، تاریخ ادبیات ایران نام دارد. نام کتاب تاریخ ادبیات مرحوم رضازاده شفق نیز همین است. حتی گاه در مواردی که به ادب فارسی در خارج از ایران کنونی نیز پرداخته شده، امتیاز قضیه به نفع ایران مصادره شده، یعنی گویا همین هم از ارزش‌های ایران کنونی است که مردمی در خارج از این کشور، به زبان مردم آن سخن می‌گویند. می‌توان نشانه‌های بسیاری برای این باور نشان داد. من فقط به یکی دو مورد بسنده می‌کنم. در کتاب کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری چاپ کتابخانه سنایی چنین می‌خوانیم: «اگر نام و آثار هندیانی که شعر فارسی سروده‌اند، در تذکره‌ای جمع شود خود معرف یک شاخه مهم و پرارزش ادب ایرانی خواهد بود.»^۱

«اقبال برای حسن تأثیر آثار بلند خود آنها را در قالب شعر، آن هم شعر فارسی ریخته است و در این کار از شیوه شاعران بزرگ و اندیشمندان واقعی ایران پیروی کرده‌است.»^۲

و جالب‌تر از اینها، در متن همان کتاب و در حاشیه مصراع «زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد» می‌خوانیم؛ «علاقه و عشق آتشین مولانای لاهور به ایران به حدی است که وقتی می‌خواهد از کوهی نام ببرد و معنی شعر

۱. اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، از مقدمه ناشر.

۲. همان، مقدمه چاپ دوم به قلم احمد سروش.

هم ایجاب می‌کند که این کوه هرچه گران‌تر و عظیم‌تر باشد باز هم هیالیای بدن عظمت را که در اقلیم هند سر برافراشته نمی‌نگرد و به الوند و بیستون توجه می‌فرماید.^۱

در عشق و علاقه مولانای لاهور به ایران هیچ تردیدی نیست، ولی اهل نظر و بصر واقف‌اند که در مصراع بالا، کاربرد آن دو کلمه وجهی دیگر دارد. الوند و بیستون دیگر هویت جغرافیایی خود را کنار نهاده و به نمادهایی شعری بدل شده‌اند. اگر قضایا به آن گونه باشد که آقای احمد سروش (نگارنده حاشیه فوق) گفته‌اند، باید مولانای بلخی هم شیفته هندوستان بوده باشد که با وجود رود جیحون در حوالی زادگاه خویش، از گنگ (گنگا) سخن می‌گوید (اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما / تا نشکند کشتی تو در گنگ ما، در گنگ ما)^۲ و در مقابل، بیدل دهلوی لابد از شدت علاقه و عشق به بلخ، گنگای با آن عظمت را نمی‌نگرد و به جیحون توجه می‌فرماید. (حوادث مژده امن است اگر دل جمع شد بیدل / گهر افسانه داند شورش امواج جیحون را)^۳

و بالاخره مستمسک دیگر من برای اثبات وجود این تلاش ملی‌گرایانه در ایران - که همواره برای مردم افغانستان ناگوار بوده - قضیه سید جمال‌الدین است. سید جمال در زمان حیات خویش به افغانی شهرت داشته و اکنون نیز در همه‌جای دنیا، به جز ایران، با همین لقب مشهور است. ما مردم افغانستان - و بلکه بسیاری از مسلمانان دیگر کشورها - بر این باوریم که او متولد افغانستان بوده است. ولی در ایران سالهاست که در این اصل و نسب تردید می‌شود و به اعتبار آن، بر تغییر

۱. همان، زیور عجم، صفحه ۱۴۲. ۲. کلیات شمس، غزل ۶

۳. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۱۲۶

لقب او از **افغانی** به **اسدآبادی** تأکید دارند. به خاطر می آورم که حدود پانزده سال پیش صدا و سیمای ایران، حتی تیتراژ مجموعه تلویزیونی ای را که از زندگی سید جمال پخش می شد قیچی زده بود، چون ساخته یکی از کشورهای عربی بود و در آن **سید جمال الدین افغانی** درج شده بود^۱. من در این مقام نمی خواهم سر بحث دیرینه افغانی بودن یا نبودن سید را باز کنم. فقط می گویم که **افغانی** لقبی است که خود سید بر خود نهاده بود و او با همین لقب نیز در همه دنیا مشهور شده است. این دیگر همانند یک نام خانوادگی شده و حتی اگر ایرانی بودن سید ثابت بشود - که چنین چیزی هم بعید است - باید این لقب را حفظ کرد، همان گونه که ما وظیفه داریم نام خانوادگی افراد را معتبر و محترم بشماریم. اقبال لاهوری، با همین اسم، در همه جای دنیا شناخته شده است. اگر فردا با مدد مدارک و اسناد معتبر یا غیرمعتبر ثابت شد که او نیز از اسدآباد همدان بوده، حق داریم **اقبال اسدآبادی** بخوانیمش؟ از آن سوی، زادگاه آخوند ملاکاظم خراسانی از علمای بزرگ دوره مشروطه و صاحب کفایةالاصول، هرات افغانستان است. آیا صواب است که ما مردم افغانستان نیز اسمی را که این فرد بدان شهرت دارد و حکم علم یافته، عوض کنیم و مثلاً بگوییم **آخوند ملاکاظم هراتی**؟ اگر چنین کنیم، برای دوستان ایرانی ناخوش نخواهد آمد؟

پس عجیب نبود اگر اهل ادب افغانستان این عملکرد دوستان ایرانی را نپسندند و چنین داوریهایی کنند: «ایرانی‌ها ادبیات فارسی را ادبیات ایران می نامند و مفاخر تاریخی همه کشورها را یک قلم، ایرانی می خوانند و مایه

۱. وقتی تیتراژ قیچی خورده بود، ما از کجا فهمیدیم؟ در یکی از قسمتها، گویا مأمور این کار، وظیفه اش را فراموش کرده بود. البته در موقع پخش، به زودی صفحه تاریک شد. گویا آن وقت وظیفه به یاد آمد.

ناخوشی مردم آن سامان و از جمله افغانستان را فراهم می‌دارند. به راستی آیا امکان دارد عنوان گسترده و پهناور زبان و ادبیات فارسی را محدود به مرزهای سیاسی نکنیم و ادبیات ایرانی یا افغانی نام ننهیم؟^۱

منحصرکردن نمایاندن زبان و ادب فارسی به ایران کنونی، هرچند به ظاهر به نفع ایرانیان تمام شد، به زبان فارسی خساراتی وارد کرد. بیشترین خسارت متوجه زبان فارسی خارج از ایران شد که از سویی تحت فشار حاکمیت‌هایی فارسی‌ستیز قرار داشت و از سویی رابطه‌اش با یکی از مراکز مهمی که این زبان در آنجا زنده و پویا بود، قطع می‌شد. هرچه ایرانیان در انتساب و انحصار زبان فارسی به ایران جدّ و جهد می‌کردند، حاکمان سرزمینهای همسایه برای اعمال محدودیت بر این زبان بهانه‌های قوی‌تری می‌یافتند، چون می‌شد به راحتی ادّعا کرد که اگر فارسی مختص ایران است، پس نباید در کشورهای دیگر نامی از آن باشد. دیگر «ایرانی‌زدگی» و «وابستگی به ایران» ساده‌ترین اتهامی بود که می‌شد به فارسی‌زبانان و فارسی‌دوستان کشورهای دیگر وارد کرد، به ویژه اگر حاکمان آن کشورها با ایران بر سر ستیز می‌بودند، که غالباً نیز چنین بود.

مسئله در این وضعیت فارسی‌زبانان غیرایرانی نمی‌توانستند به تمام و کمال از رهیافتهای علمی و ادبی این زبان در خارج از کشورشان بهره ببرند، چون برای مسئولان رسمی این کشورها ترویج کتابهایی که در آنها همه افتخارات به ایران نسبت داده می‌شد، چندان هم خوشایند نبود. خوب به خاطر دارم که در کتابخانه دبیرستان شیرشاه سوری (غازی) که

۱. علی رضوی غزنوی، «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ برگ بی‌برگی،

محل تحصیل من در کابل بود، در کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق هرجا که شاعران فارسی‌زبان برخاسته از افغانستان کنونی به عنوان ایرانی نامیده شده بودند، روی کلمه *ایران* و *ایرانی* با قلم سیاه خط کشیده بودند. این، تنها در یک مدرسه و یک کتابخانه نبود؛ آن گونه که دکتر علی رضوی می‌گوید، وسعت این سانسور بیش از اینها بوده است: «در روزگاری که ورود کتاب از ایران به افغانستان آزاد بود، بسا از کتابهای تحقیق و تاریخی در چندین جا به دست سانسورچی‌های اداره مطبوعات سیاه می‌شد، زیرا که مثلاً ابن سینا یا مولوی جلال‌الدین بلخی را ایرانی نوشته بودند. گاه این سیاه‌بازی‌ها از کلمه و جمله گذشته به پاراگراف و صفحه می‌رسید و گاهی هم شده که صفحاتی کنده شده باشد و کتاب ناقص به بازار آمده.»^۱ بدین ترتیب هم ما فارسی‌زبانان کشورهای همسایه در استفاده از آثار چاپ ایران محدودیت داشتیم و هم دوستان ایرانی ما بخشی از مخاطبان خویش در آن سوی مرزها را از دست می‌دادند.

متولیان امر در افغانستان در برابر این جریان کاری کردند که در نهایت عواقب وخیم‌تری داشت. خوب وقتی زبان فارسی مختص ایران باشد و فارسی دانی نیز نوعی وابستگی به ایران به شمار آید، چه بهتر از این که ما خویش را *دری‌زبان* بنامیم تا هم در برابر ایرانیان هویتی داشته باشیم و هم اتهام وابستگی را کم‌رنگ ساخته باشیم. این کار نوعی واکنش منفی بود که البته نتایج منفی خودش را نیز نشان داد. ما آن مایه از قدرت ادبی و پژوهشی را نداشتیم که بتوانیم این هویت را به کرسی بنشانیم و به‌ناچار از یک هویت تثبیت‌شده و شناخته‌شده در سطح دنیا نیز محروم ماندیم. دیگر حتی برای دوستان ایرانی نیز تفهیم این دشوار بود که ما فارسی‌زبان

و وارث آن همه مفاخر و موارث هستیم؛ دیگر دنیا که بماند. اما این نگاه بسته و محدود برای دوستان ایرانی نیز خالی از ضایعه نبود. مردم ایران هم از تولیدات ادبی خارج از مرزهای کنونی خویش بی‌بهره یا کم‌بهره ماندند. شاید در ادب معاصر، کشورهای هم‌جوار چیز دندان‌گیری هم برای ایرانیان نداشتند، ولی در ادب کهن آثار ارجمندی می‌شد یافت که یکی از آنها میراث ادب فارسی در هند بود و به ویژه شعر عبدالقادر بیدل. من در جایی دیگر نیز نشان داده‌ام که یکی از عوامل مهم گمنام‌ماندن بیدل در ایران، همین نگاه محدود و ملی بوده است.^۱ شاعر دیگری که تا حدودی در ایران غریب ماند سنایی غزنوی بود که هیچ در حدّ خودش مطرح نشد. کمال خجندی، سیف فرغانی، غنی کشمیری، واقف لاهوری، واصل کابلی، ناظم هروی، امیر خسرو دهلوی و دیگر و دیگران، به هر حال در حدّ اهلی شیرازی و وحشی بافقی و فروغی بسطامی و اقران آنان در ایران جای طرح داشتند که نشدند.

زیان بعدی این بود که عملاً راه انتشار بسیاری از آثار ادبی و به ویژه پژوهش‌های تاریخی ایران در کشورهای فارسی‌زبان بسته شد، چون اینها حساسیت‌برانگیز تلقی می‌شد. وقتی که جلو زبان سد شود، جلو فرهنگ نیز سد شده است، چون فرهنگ به کمک زبان منتقل می‌شود. این روند حتی در عرصه‌های اقتصاد و سیاست نیز اثر گذاشت و ضایعاتی به بار آورد که اکنون کمابیش آثار خود را نشان داده است.

□

اما آنچه تا کنون گفتیم فقط طرح مسئله بود. مسلماً بسیاری از دوستان ایرانی این نگاه ملی را بسیار طبیعی تلقی می‌کنند و خود را در انتساب این

۱. محمد کاظم کاظمی، «بیدل در ایران»، در: درّی، شماره اول، بهار ۱۳۷۶.

مفاخر به خویش، محق می‌دانند. آنان دلایلی دارند که باید طرح شود و اگر پاسخی نیز داشت، ناگفته نماند. من اینک می‌کوشم بعضی دستگیره‌هایی را که مردم ایران برای انتساب افتخارات کهن به خویش دارند، یا می‌پندارند که دارند، نام ببرم تا ببینیم که به راستی این دستگیره‌ها استحکام کافی دارند یا نه.

۱. پیشینه. باور غالب در ایران این است که این کشور خاستگاه زبان فارسی است و این زبان نیز به دست مردم ایران به دیگر فارسی‌زبانان شناسانده شده است^۱. ولی این تصوّر درستی نیست. زبان و ادب فارسی در ایران کنونی، پیشینه‌ای در حدّ ماوراءالنهر یا افغانستان نداشته‌است. رسمیت زبان فارسی در ماوراءالنهر تثبیت شد، یعنی تختگاه سامانیان. بیشتر شاعران سده‌های نخستین ادب فارسی، یا از ماوراءالنهر برخاسته‌اند و یا از خراسان قدیم که فقط بخشی از آن در ایران کنونی واقع شده‌است. حنظله بادغیسی، محمد وصیف سگزی، رودکی سمرقندی، ابوشکور بلخی، رابعه بلخی، شهید بلخی، عماره مروزی، ابوالمؤید بلخی، اشیرالدین اخسیکتی، دقیقی طوسی، منجیک ترمذی، کسای مروزی، فردوسی طوسی، فرّخی سیستانی، عنصری بلخی و منوچهری دامغانی همه شاعران نواحی شرقی این قلمرو هستند و از این میان، فقط طوس و دامغان در ایران واقع شده‌است. کسانی مثل غضایری رازی و منطقی رازی هم که از ری (شهر ری امروز) برخاسته‌اند، غالباً به دربارهای مشرق وابستگی دارند. بدین ترتیب ما تا حوالی قرن ششم شاعران بسیار معروفی از نواحی مرکزی و غربی ایران کنونی نداریم.

۱. رجوع کنید به پیوست ۲ همین کتاب، پرسش دوم.

نخستین شاعر بزرگ اصفهان، جمال‌الدین اصفهانی قرن ششم است و نخستین شاعر بزرگ شیراز، سعدی شیرازی است. نخستین شاعران برجسته آذربایجان، قطران تبریزی، ابوالعلاء گنجوی، نظامی گنجوی و خاقانی شروانی هستند که باز هم به قرن پنجم و ششم تعلق دارند. بیجا نیست اگر این سخن را با سه نقل قول، آن هم از دانشمندان ایران کنونی به پایان برم، یکی از مرحوم بهار در سبک‌شناسی:

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار رودکی و شهید و فردوسی و بلعمی و ابوالمؤید و تاریخ سیستان نمونه زیبای آن است، می‌رساند که این زبان لهجه خاص مردم خراسان و ماوراءالنهر و نیمروز و زابلستان بوده است - و مردم مغرب و مرکز و شمال و جنوب غربی ایران، که تا دیری جز به پهلوی یا طبری سخن نمی‌گفتند، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان به سایر بلدان ایران، آنان نیز از این شیوه زیبا پیروی کردند و رفته‌رفته از گفتن اشعار فهلوی یا رازی یا طبری یا نثر طبری و پهلوی که در عصر دیالمه متداول بوده است، دست برداشتند و تابع سبک و لهجه شیرین و سهل‌المخرج دری گردیدند... شعر و نثر دری بالطبع در خراسان به ظهور آمده و با اندک توجهی از طرف ملوک اطراف، شعراء و دبیران به گفتن شعر و پرداختن کتب به زبان دری اقبال کرده‌اند - و در همان حال یک بیت شعر و یک رساله به این زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم به وجود نیامده است؛ و اگر هم شعر یا کتابی دیده شده و یا ذکر آن رفته است به زبان پهلوی یا طبری است، مگر در اواخر عهد سامانیان و آغاز دولت غزنویان و سلاجقه...^۱

دیگری از شادروان دکتر احمدعلی رجایی در کتاب لهجه بخارایی:
تردیدی نیست که آثار اولیه زبان فارسی دری، زبانی که امروز هم
زبان رسمی و ادبی ماست، اعم از نظم و نثر از خراسان (مشرق) خاصه
پایتخت آل سامان و حدود بلخ و طوس برخاسته است؛ چون «سرود
آتشکده کرکوی» و «ترانه مردم بخارا» درباره عشق سعید بن عثمان
سردار عرب به ملکه بخارا و آثار ادبی چون ترجمه تاریخ طبری از
بلعمی و حدودالعالم و هدایة المتعلمین و اشعار رودکی و شهید و دقیق
و فردوسی و نظایر آنان.^۱

و دیگری از دکتر محمود افشار یزدی در مقدمه تاریخ و زبان در افغانستان:
این زبان در درجه اول زائیده و پرورش یافته افغانستان است نه ایران،
اما استانهای ایران هم بعد از خراسان یکی پس از دیگری، با
راه گشایی شعرا و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کمابیش رها کرده
و زبان دری خراسان را برگزیدند، به طوری که چندصد سال بعدتر در
شیراز و گنجه و شروان هم زبان ادبی شد، و مولوی بلخی و دیگران
آن را به آسیای صغیر و دولت عثمانی سوغات بردند.^۲

۲. حاکمیت. یک باور رایج دیگر در ایران این است که «افغانستان و
ماوراءالنهر در روزگاری جزو ایران بوده اند.» ما البته در این ادعا چند و
چون خواهیم کرد، ولی همین اول بگوییم که این گونه ادعا کردن، هیچ
مبنای منطقی و حقوقی ندارد. ایران قسمتی از کره زمین است و افغانستان

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، صفحه ۲۷.

۲. نجیب مایل هروی، تاریخ و زبان در افغانستان، صفحه ۹، (پیش سخن به قلم محمود
افشار یزدی).

نیز. چگونه می‌تواند یک قسمت از کره زمین مالک قسمتی دیگر باشد؟ این انسانها هستند که می‌توانند ادعای مالکیت و حاکمیت کنند، ولی این ادعا تا وقتی ارزش دارد که همان انسانها بر همان حاکمیت مستقر باشند. نسل بعدی‌ای که همه چیز را از کف نهاده، چه سهم و حقی از این حاکمیت دارد؟ از آن گذشته، اگر با چشم بصیرت بنگریم، حاکمیت‌های سیاسی‌ای از این دست، باید نه مایه افتخار، که مایه ننگ ملل باشند. ما مردم افغانستان - که همواره به فتوحات پادشاهان خویش در هند می‌بالیم - شاید حالا که دو دهه رنج تهاجم بیگانگان را چشیده‌ایم، بتوانیم درد و رنج مردم هند را در دوران لشکرکشی‌های آنان دریابیم.

اما از این که بگذریم، به راستی حاکمیت سیاسی این منطقه بیش از آن که در ایران کنونی مستقر باشد، در بیرون از مرزهای این کشور مستقر بوده است. مرکز حکومت در دوره سامانیان در بخارا است؛ در دوره غزنویان به غزنی افغانستان منتقل می‌شود و در دوره سلجوقیان به مرو (ترکمنستان کنونی) انتقال می‌یابد. پایتخت خوارزمشاهیان گرگنج (واقع در خوارزم آن روز) است و پس از آن هم که دیگر حمله مغول پیش می‌آید و حکومت ایلخانان، که مرکزیت واحدی ندارد. در دوران لشکرکشی‌های تیمور گورکان، پایتخت به سمرقند منتقل می‌شود و در دوره حکومت اخلاف او، این هرات است که مرکزیت سیاسی و فرهنگی می‌یابد. بالاخره با ظهور صفویان، حکومتی در اصفهان پای می‌گیرد که نخستین دولت مستقل و قدرتمند در داخل مرزهای ایران کنونی است، و این قرن دهم هجری است. جالب این است که در این دوره نیز مرکزیت شعر و ادب فارسی، نه در اصفهان، بلکه در دهلی است، پایتخت گورکانیان هند. پس اگر مراکز قدرت را مبنا و ملاک بدانیم، نتیجه‌ای که گرفته می‌شود، کاملاً خلاف انتظار دوستان ایرانی ماست. بدین ترتیب، این ادعا که

افغانستان و دیگر مناطق فارسی‌زبان بخش‌هایی از ایران کنونی بوده‌اند، خلاف واقع می‌نماید.

این حاکمیت حتی اگر برای ایران کنونی مسلم می‌شد هم دلیلی برای اختصاص افتخارات ادبی و فرهنگی به این کشور به حساب نمی‌آمد. در واقع اگر بنا را بر حاکمیت بگذاریم، باید بپذیریم که افتخارات همه قلمرو زبان فارسی، و بلکه بخش اعظم دنیای اسلام، تا قبل از سقوط حکومت عباسی بغداد، از آن کشور عراق باشد. مگر نه این که بغداد دارالخلافه بود و همه حاکمان و گردنکشان آن روزگار -ولو در ظاهر- مطیع امر خلیفه؟ ولی کدام عقل سلیمی چنین ادعایی را می‌پذیرد؟

۳. نژاد. بعضی از دوستان ایرانی ما بدین معترف‌اند که همه سلسله‌های حکومتی تا قرن دهم در خارج از ایران استقرار داشته‌اند، ولی می‌گویند، همانها نیز ایرانی بوده‌اند، هرچند در جایی خارج از ایران کنونی. باید دید منظور از این **ایرانی بودن** چیست. اگر منظور وابستگی به قلمرو جغرافیایی ایران قدیم است، این ربطی به ایران کنونی نمی‌یابد. ولی اگر منظور نژاد ایرانی است، باید یادآور شوم که با این معیار، فقط سامانیان ایرانی‌اند و بس. غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، اتابکان، تیموریان، صفویان، افشاریه و قاجاریه، همه ترک یا مغول بوده‌اند و با این معیار، مردم کشور ترکیه یا ترکستان شوروی یا مغولستان، حق دارند همه افتخارات ادبی و علمی ما و شما را از آن خود بدانند و در این انتساب، کمترین تردیدی نداشته باشند.

۴. حفظ نام کشور. مردم ایران این توفیق را داشته‌اند که نام کهن این کشور را حفظ کنند. کشورهای همسایه از این ناحیه به‌راستی زبان

کرده‌اند. افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان همه اسم‌هایی‌اند محدود و ساخته شده بر مبنای قومیت. من در بامسمّا بودن یا نبودن این اسامی بحثی ندارم، ولی این را یادآور می‌شوم که هیچ‌یک از اینها، نشانه‌ای از فرهنگ و جغرافیای کهن این نواحی را در خود ندارد. اگر اسم افغانستان، خراسان می‌بود و اسم تاجیکستان، بخارا و اسم ازبکستان، خوارزم و اسم ترکمنستان، مرو؛ در آن صورت هر فارسی‌زبانی با دیدن بیتهایی از این دست، رابطه‌ای میان این سرزمینها و این مفاخر حس می‌کرد:

ای بخارا! شاد باش و دیرزی

میرزی تو شادمان آید همی

میر ماه است و بخارا آسمان

ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی^۱ (رودکی)

□

شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت

شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود^۲ (رودکی)

□

بگذر ای باد دل‌افروز خراسانی!

بر یکی مانده به میگان دره زندانی^۳ (ناصرخسرو)

□

۲. همان، صفحه ۲۴

۱. دیوان شعر رودکی، صفحه ۴۳

۳. دیوان ناصر خسرو، قصاید، صفحه ۴۳۵

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است^۱ (منوچهری)

□

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی
دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند^۲ (حافظ)

این خوارزم، اکنون خیهه نامیده می شود و خجند، در زمان حاکمیت روسها به لیننگراد تغییر نام یافت. سمرقند، بخارا، مرو، گرگنج، فرغانه و دیگر بلاد آسیای میانه که نامشان با مفاخر ادب کهن گره خورده است، اکنون شهرهایی بزرگ و با نام و نشان نیستند. شهرهای مشهور این کشورها، اسمهایی دارند که نشانی از افتخارات کهن در آنها نیست، مثل دوشنبه و عشق آباد و تاشکند و باکو. ولی در ایران نه تنها اسم کشور، که اسم استانها و شهرهای بزرگ حفظ شد و به تبع آن، پلی ساخته شد میان امروز و دیروز. شیراز، اصفهان، نیشابور، تبریز، خراسان، سیستان، کرمان، یزد، همه و همه یادآور این رابطه اند. در افغانستان نیز کمابیش این رابطه برقرار است، ولی در آسیای میانه، نه. پس یک ایرانی وقتی شعر رودکی را می خواند که «شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود» به راحتی می پندارد که رودکی ایرانی است، چون شاعر خراسان بوده و خراسان نیز استانی است در غرب ایران کنونی.

۵. حفظ زبان. ایران تنها کشوری بود که حاکمان آن، زبان فارسی را به رسمیت شناختند و پاس داشتند. در دیگر کشورهای همسایه بنا بر دلایلی

۱. دیوان منوچهری دامغانی، مسمطات، صفحه ۱۵۳

۲. دیوان حافظ، غزل ۱۸۰

این زمینه مساعد نشد. در شبه‌قاره اردو و هندی و انگلیسی غلبه یافت و در کشورهای آسیای میانه یعنی تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و آذربایجان نیز بیشتر زبانهایی از خاندان ترکی و مغولی حاکم شد. فقط مردم تاجیکستان توانستند زبان فارسی را حفظ کنند، ولی آنها نیز در هجوم زبان روسی قرار گرفتند که از سوی مسکو حمایت می‌شد و جای فارسی را در رسمیات آن کشور گرفت. در افغانستان و تا اوایل قرن حاضر فارسی زبان رسمی بود؛ ولی بنا بر عواملی حداقل در مراکز رسمی، در سایه زبان پشتو قرار گرفت. پس بسیار عجیب نبود اگر مردم ایران خود را در فارسی دانی یکه و تنها و البته بی‌رقیب حس کنند و چنین بپندارند که همه میراث کهن بر دوش آنان سنگینی می‌کند. در ایران علاوه بر رسمیت زبان فارسی، در رشد و غنای آن نیز جد و جهدی تمام در میان بود. تنها مشکلی که وجود داشت این بود که نگاه مردم ایران به این زبان یک نگاه درون‌مرزی بود نه فرامرزی.

در کنار حفظ زبان، آنچه محوریت ایران را برای زبان و ادب فارسی و افتخارات آن پررنگ‌تر ساخت واکنش انفعالی مردم افغانستان و تاجیکستان در نامیدن زبانهایشان بود. در افغانستان و در وضعیتی که مردم هنوز همان اسم فارسی را به کار می‌بردند و می‌برند - اسم دری در مراکز اداری و آموزشی کشور تثبیت شد. باز هم دری قابل تحمل و توجیه بود، چون نامی بود دارای پیشینه‌ای روشن در ادب کهن ما؛ ولی آنچه در تاجیکستان رخ داد، یک فاجعه بود. دولت آنان اسم **تاجیکی** را برای این زبان برگزید و بدین ترتیب ضمن جداساختن مردم خویش از دیگر فارسی‌زبانان، آن هم با اسمی جعلی، گستره زبان خویش را تا حد قومیت تاجیک محدود ساخت. ما مردم افغانستان می‌توانیم حافظ و سعدی و خاقانی را هم دری‌زبان بدانیم و وارد متون درسی خویش کنیم، چون خود

این شاعران به دری‌زبانی افتخار کرده‌اند؛ ولی مگر می‌توان در شعر اینان بیتی یافت که در آن از زبان **تاجیکی** سخن رفته باشد؟ آنان که در تاجیکستان فارسی را تاجیکی نامیدند، فقط پلهای رابطه را خراب کردند و بس. حالا از این اسم جدید چه چیزی نصیب آن کشور شد؟ هیچ، فقط کاری شد که پس از استقلال کشورشان و آنگاه که زمینه ارتباط با همسایگان فراهم می‌شود، دیگر فارسی‌زبانان در هم‌زبانی با آنان تردید کنند.

۶. جمعیت. ایران بیشترین جمعیت فارسی‌زبان را در خود جای داده است. تقریباً همه مردم ایران یا فارسی‌زبان‌اند، یا فارسی را نیک می‌دانند. در شبه قاره، ازبکستان و ترکمنستان دیگر نشانی از یک جمعیت قابل توجه فارسی‌زبان دیده نمی‌شود. مردم تاجیکستان تقریباً همه فارسی‌زبان‌اند، ولی این کشور جمعیت چندانی ندارد. در افغانستان نیز فارسی‌زبانها یکی از گروه‌های عمده جمعیتی را می‌سازند و جدا از آن، بسیاری از پشتوزبانها، ازبکها و ترکمنها نیز با این زبان آشنایی دارند. با آن هم می‌توان حدس زد که حدود دو سوم فارسی‌زبانان دنیا ایرانی‌اند.

□

من کمتر دیده‌ام که دوستان ایرانی، برای این تفاخر، چیزی خارج از این معیارهای شش‌گانه را مطرح کرده باشند. ولی چنان که دیدیم، هیچ یک از اینها نمی‌تواند مبنای منطقی و حقوقی داشته باشد. در مبانی سه‌گانه پیشینه، مرکز حاکمیت و نژاد، دست دیگران پیش است و حتی آنان می‌توانند مدعی باشند. **حفظ نام کشور، حفظ زبان و جمعیت** نیز فقط موهبتهایی‌اند که مردم ایران خواه‌ناخواه از آنها برخوردار شده‌اند و هیچ بار حقوقی ندارد. استفاده از این موهبتها در این راستا شاید عملی باشد،

ولی معقول و منصفانه نیست.

مجموعه این عوامل و دلایل به ایرانیان این توفیق را داده که خود را از میان دیگر فارسی‌زبانان برکشند و کشور خویش را به یک پایگاه محکم زبان فارسی بدل سازند. ایران همانند فرزندى بود که پس از مرگ پدر و پراکنده شدن دیگر فرزندان، خانه پدری را رها نمی‌کند و به تدریج صاحبخانه و حتی بزرگ محل می‌شود. ولی آیا پسندیده است که این فرزند، دیگر برادرانی را که گاه نیز در چنین حوادث روزگار گرفتار آمده‌اند، از ارث پدری محروم سازد؟

به راستی اگر ما نیز نام کشور افغانستان را به خراسان بدل کنیم، می‌توانیم به اعتبار این نام، همه مفاخر خراسان دیروز را - که اکنون در میان پنج کشور تقسیم شده است - به انحصار خویش درآوریم؟^۱ اگر هم بتوانیم، کاری منصفانه و جوانمردانه نکرده‌ایم. به همین ترتیب بسیار نابخردانه است اگر کسانی فردا بیایند و شعار افغانستانی بودن مولانا و سنایی را سر دهند. ما باید یک روش معقول برای حل ریشه‌ای این مشکل پیدا کنیم و آن، خارج کردن زبان از حصار مرزهای سیاسی است. در پایانه این کتاب، باز به این موضوع بر می‌گردیم.

۱. نام خراسان برای افغانستان کنونی فرضی دور از واقعیت نیست. این منطقه پیش از آن که افغانستان نام گیرد، خراسان نامیده می‌شده است. از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم یعنی بلخ، هرات، مرو و نیشابور دو شهر نخست هم‌اکنون در افغانستان قرار دارد.

خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

حافظ

داد و ستدهای زبانی

زبان فارسی در سه کشور همسایه مسیری یکسان را نپیمود. ما بیشتر به بعضی تفاوتها میان فارسی رایج در افغانستان و ایران اشاره کردیم. یکی از وجوه کلی این تفاوت، در **اصالت و نوآوری** است.

همان‌گونه که در همهٔ زمینه‌ها جدالی میان سنت و نوآوری وجود دارد، در زبان نیز چنین کش و گویی به نظر می‌آید. مسلماً نظام آوایی و واژگانی زبان در اثر تحولات بیرونی متحول می‌شود ولی این تحولات غالباً با حفظ اصالت زبان در تباین است. چنین است که گروهی از اهالی زبان طرفدار حفظ سنت و گروهی نیز طرفدار نوآوری می‌شوند. مسلماً هیچ یک از این دو گرایش خالی از خلل نیست. شاید برای یک زبان بی‌ریشه و بی‌پشتوانه حفظ اصالت چندان اهمیتی هم نداشته باشد ولی در زبان فارسی با آن پشتوانهٔ گرانبار ادبی، هرچه از این اصالت فاصله بگیریم، از

ادب کهن نیز فاصله گرفته‌ایم. از آن طرف هم نمی‌توان به بهانهٔ حفظ سنت مانع هرگونه تحوّل‌ی شد. پس باید در پی یک راه میانه بود، ولی این راه میانه در کدام یک از این سه کشور پیموده شده است؟ باز هم با شواهد و دلایلی می‌توان نشان داد که تحوّل‌ات زبان در هیچ‌یک از این سه کشور چندان متعادل نبوده است. فارسی رایج در ایران به همان پیمانه که قدرت یافته، از فارسی کهن دور شده و فارسی رایج در خارج از ایران، به همان پیمانه که دست نخورده باقی مانده، از تحوّل‌ات اخیر بی‌بهره بوده است. این سه کشور می‌توانستند داد و ستدی بیش از این داشته باشند و فاصلهٔ کمتری با هم بیابند، که چنین نشد. به راستی تا دههٔ شصت قرن حاضر، ارتباط ما فارسی‌زبانان بسیار اندک بود و البته عواملی نیز داشت. مردم ایران به اعتبار این که خود را محور این زبان می‌پنداشتند، نیازی به آشنایی با زبان آن سوی مرز حس نمی‌کردند و فارسی‌زبانان افغانستان نیز که این کم‌التفاتی را دیده بودند، در یک موضع انفعالی بودند، یعنی اتکا به نام دری و متفاوت نشان دادن آن با فارسی. با آن همه کتاب و مجله‌ای که از ایران به افغانستان می‌رفت و با آن همه نیازی که در این کشور برای تقویت و پالایش فارسی حس می‌شد، کسی در پی بهره‌مندی جدی از تجربیات ایران برنیامد. چرا؟ چون با رویهٔ ایرانیان نسبت به فرهنگ و ادب و مفاخر فارسی، مردم افغانستان آنان را به چشم یک رقیب می‌دیدند، رقیبی که می‌کوشد حتی سهم آنان را به نفع خویش ضبط و ثبت کند. هنوز هم نشانه‌های روشنی از غلبه بر این تردید و سوءظن دیده نمی‌شود و به راستی اگر این مایه از کدورت وجود نداشت، نگارندهٔ این سطور ضرورت پرداختن به آن را به این تفصیل احساس نمی‌کرد.

باری، اگر دوستان ایرانی ما قدری فروتنانه‌تر با قضیه برخورد کنند و ما مردم افغانستان هم این بدبینی مفرط را به کنار نهم، می‌توانیم به خوبی

داد و ستد کنیم، هم در واژگان، هم در ساختارهای صرفی و نحوی و هم در لهجه و شکل تلفظ کلمات. هر کدام از ما نیز چیزهایی داریم که برای دیگری مفید است. من می‌کوشم عرصه‌هایی را که برای این مبادله وجود دارد، با نقل شواهدی ذکر کنم، بدون تفصیل در مباحث نظری آنها.

۱. گسترش دایره مترادفات

در این شکی نیست که یک زبان هرچه حوزه مترادفات بیشتری داشته باشد، قوت بیشتری دارد، هم در محاوره و هم در ادبیات. من می‌کوشم صحت مدعایم را با چند مثال روشن کنم.

گردو / جَوَز / چهارمغز. ما میوه‌ای داریم که در ایران بدان **گردو** می‌گویند، در هرات **جَوَز** و در کابل **چهارمغز**. هر یک از این سه کلمه مزیتی دارد. **جوز** (در اصل **گوز**) کلمه‌ای است کهن و دارای پیشینه‌ای محکم در ادب ما و به هیچ‌وجه قابل حذف از زبان نیست. اگر **جوز** را حذف کنیم، برای فهم بسیاری از شعرهای فارسی دچار مشکل خواهیم شد، حتی شعر ملک‌الشعرا بهار که از قضا در کتابهای درسی قدیم ایران نیز آمده بود:

جوز ده سال عمر می‌خواهد

که قوی گردد و به بار آید

تو که بعد از دو روز خواهی مرد،

گردگان کشتنت چه کار آید؟^۱

گردو نیز کلمه‌ای کهن است (تربیت ناهل را چون گردگان برگنبد است /

سعدی^۱ و در عین حال، اشاره‌ای به شکل این میوه دارد. **چهارمغز** دریافتی زیباست از شکل مغز این میوه و می‌تواند بهتر از هر دو کلمه دیگر، ماهیت آن را نشان دهد. این کلمه چندان بی‌ریشه هم نیست. بیدل می‌گوید

سختی کشند چرب‌سرشتان روزگار

از زخم سنگ، چاره ندارد **چهارمغز**^۲

پس ما به هر سه نیاز داریم. ما مردم افغانستان تا وقتی **گردو** را نشناسیم، از ضرب‌المثل زیبای «**هر گردی گردو نیست**» هم محرومیم، چون نمی‌توان گفت مثلاً «**هر گردی چهارمغز نیست**». لطف این ضرب‌المثل در تناسب میان کلمات **گرد و گردو** است.

جیوه / سیماب. کلمه **سیماب** در ادب کهن نیز سابقه دارد و در ایران **جیوه** نامیده می‌شود. هر کس یک قطره از این فلز مایع و بزاق را دیده‌باشد، در این تردیدی نخواهد کرد که **سیماب**، اسمی بسیار زیباتر و رساتر از **جیوه** برای آن است.

بیمارستان / شفاخانه. ما در افغانستان به **بیمارستان**، **شفاخانه** می‌گوییم. این **شفاخانه** در ادب قدیم ما نیز سابقه دارد. حافظ است که می‌گوید:

دل ما را که ز مار سر زلف تو بچست

از لب خود به **شفاخانه** تریاک انداز^۳

بیمارستان حسنی دارد و **شفاخانه** حسنی. اولی کاملاً فارسی است و دومی نیمه‌عربی. ولی **شفاخانه** بار معنایی و اثر روانی بهتری دارد، چون در آن

۱. کلیات سعدی، گلستان، باب اول، صفحه ۱۸

۲. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۷۲۷. ۳. دیوان حافظ، غزل ۲۶۴

احساس شفا می‌کنیم، نه بیماری؛ بگذریم از جناس میان بیمارستان و تیمارستان. ولی هرچند ممکن است بیمارستان از شفاخانه بهتر نباشد، بیمار از مریض که ما در کابل می‌گوییم، بهتر است. ناخوش هرات هم مترادف زیبای دیگری است برای این دو کلمه.

بستنی / آیس‌کریم / شیرِیخ. آیس‌کریم [Ice cream] در کابل رایج است و فرنگی بودنش را فریاد می‌زند. بستنی فارسی است، ولی اسمی رسا نیست، چون به جنس این خوردنی اشاره ندارد. شیرِیخ^۱ رایج در هرات می‌تواند یک جایگزین خوب برای هردو باشد.

خسته / مانده. معنای واقعی خسته، زخمی است، نه بیحال و بی‌توان چنان که در ایران رایج است. مانده هم البته معانی دیگری دارد (مثلاً مانده حساب بانکی) ولی می‌تواند برای مواردی که از پای ماندن در کار است، رساتر از خسته باشد.

استکان / پیاله. استکان روسی است و بدون پشتوانه ادبی. پیاله در کابل به جای استکان به کار می‌رود و البته در ایران نیز کمابیش مطرح است، به ویژه وقتی که پای نوشیدنیهای خاصی در میان باشد. ترکیب هم پیاله نیز میراثی است که از این معنی در فرهنگ عامه ایران مانده است.

لباس / کالا / رخت. در ایران لباس می‌گویند، در کابل کالا و در هرات، رخت. تداول کابل خالی از ایراد نیست، چون کالا در اصل معنای دیگری دارد. رخت با توجه به سابقه‌اش در ادب کهن ما (بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش / حافظ^۲) می‌تواند در کنار لباس شایسته‌تر باشد.

۱. در کابل به نوع ستنی این خوردنی، شیرِیخ می‌گویند.

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۹۱

ما در افغانستان باید بکوشیم که کالا را به جای اصلی‌اش برگردانیم، همان که سنایی به کار می‌برد: «چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا»

بلدرچین / کَرَک / بوَدَنه. گمان می‌کنم شعر **آواز کَرَک** از اخوان ثالث برای این‌که نشان دهد این کلمه می‌تواند در ایران نیز رایج باشد، کافی است. البته در هرات این کلمه با تشدید «ر» به کار می‌رود (کَرَک). **بوَدَنه** نیز در کابل و مناطق مرکزی و شمال افغانستان رایج است.

نوبت / کَرَت. من باز هم شما را به پاره‌ای از شعر **میراث اخوان** ثالث ارجاع می‌دهم: «مادیان سرخیال ما، سه کَرَت تا سحر زایید آ» و این کَرَت هنوز در نواحی غربی افغانستان رایج است، البته این بار بدون تشدید «ر».

کفش / پَیزار. دریغ که پیزار کم‌کم از فارسی رایج در افغانستان نیز خارج شده و بوت [Boot] فرنگی جایش را گرفته است. این کلمه همان است که احمد شاملو به صورت **پوزار** به کارش برده و بیشتر ذکر شد.

کلیه / کُرده. مشکلی که کلیه دارد، دو معنایی بودن آن است. مثلاً اگر بگوییم **کلیهٔ بیماران**، معلوم نمی‌شود که همهٔ بیماران منظور است یا عضو بدن آنها. **گرده** در ایران هم رایج است، ولی به معنی موضع کلیه‌ها.

بادبادک / گدی پَران / کاغذ پَران / کاغذ باد. در کابل به **عروسک**، **گُدی** می‌گویند که در اصل هندی است. ترجیح **عروسک** برگدی انکارناپذیر است. این **گدی**، خود را در ترکیب **گُدی پَران** هم نشان می‌دهد که به معنی **بادبادک** است. **کاغذ پَران** که باز در کابل رایج است، از **گدی پَران** بهتر به نظر می‌رسد، همچنان **کاغذ باد** رایج در هرات و خراسان ایران که در ادب کهن ما نیز سابقه دارد. بیدل می‌گوید:

۱. دیوان سنایی، قصاید، صفحهٔ ۵۵

۲. مهدی اخوان ثالث، آخر شاهنامه، صفحهٔ ۳۵.

بیاض شعر، به طوفان رود چو کاغذباد
ز وصف زلف تو گر مصرعی کنم تحریر^۱
نخ / تار. اگر در محاوره به هر دو کلمه نیازمند نباشیم، در زبان ادبی
هستیم. بیدل می‌گوید:

ز حرف زهد به میخانه دم مزین بیدل
که تار سبجه در این بزم، خارج آهنگ است^۲
محمد شریف سعیدی شاعر معاصر افغانستان، در اینجا نخ را به کار
می‌برد:

شب است، با نخ آوازت بدوز پرچم عصیان را
وگر نه ماندن و پوسیدن کنار رشته و سوزن چیست؟^۳
نردبان / زینه. من فقط دو بیت از بیدل می‌آورم که در هر کدام، یکی از این
دو واژه آمده است، تا دانسته شود که دو کلمه در یک زبان هیچ‌گاه جای
هم را نمی‌گیرند و در هر مقامی، ممکن است یکی از آنها به کار باشد. اگر
هم در زبان محاوره بگیرند، در زبان ادبی نمی‌گیرند.
ز خود برآ، تا رسد کمندت به کنگر قصر بی‌نیازی
به نردبانهای چین دامن، کسی ره آسمان نگیرد^۴
□

تا پایه‌ای ز قصر محبت نشان دهیم
چون صبح، چاک دل به فلک برد زینه‌ها^۵
دنده / قَبْرُغَه. دنده کلمه‌ای زیباتر است، ولی اولاً با دنده خودرو تشابه

۱. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۷۱۱. ۲. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۲۶۵.

۳. وقتی کیوتر نیست، صفحه ۲۹. ۴. دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۶۰۶.

۵. همان، صفحه ۲۰.

دارد و ثانیاً مثلاً به جای ترکیب زیبای *قبرغه اختلاط* نمی‌توان *دنده اختلاط* گفت و این *قبرغه اختلاط* به نظرم معادلی در ایران ندارد.^۱ گاهی یک واژه، یک ترکیب یا یک ضرب‌المثل را نیز همراه می‌آورد. *دنده* هم در هر یک از دو معنی خود، می‌تواند برای ما مردم افغانستان *دنده‌لج* و *یک‌دنده* را به ارمغان آورد.

فلفل / مُرچ. هردو کلمه در اصل هندی است. *فلفل* در بیتی از منوچهری در کتابهای درسی افغانستان نیز آمده‌است، البته به صورت **پلپل؛**

تو گویی پلپل سوده به کف داشت
پراکند از کف اندر دیده پلپل^۲

همین روشن می‌دارد که *فلفل* معرب است. ملاحظه می‌کنید که شناخت مترادفهای مختلف می‌تواند به دانش‌آموزان و دانشجویان نیز در فهم متون کهن کمک کند.

دارو / دوا. هر دو کلمه زیبایند، مضاف بر این که *دوا* در متون کهن ما نیز سابقه‌ای روشن دارد. البته *دوا* در ایران و گاه در افغانستان برای نوشیدنی دیگری هم کاربرد دارد که در آن معنی، با *پپاله* مراعات نظیر خواهد داشت! باری، این هم بیتی از حافظ:

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی
باشد که از خزانه غیم دواکنند^۳

گربه / پشک. ممکن است اگر کمی سهل‌انگار باشیم، *گربه* را واژه‌ای اصل و نسب‌دار تلقی کنیم و *پشک* همچون پیشی رایج در ایران، *نوساخته* و

۱. *اختلاط* یعنی *صحبت و گفت‌وگو*. *قبرغه اختلاط* یعنی *اختلاط در حال لم‌دادن*؛ و به صحبتی صمیمانه و بی‌دغدغه گفته می‌شود.

۲. دیوان منوچهری، صفحه ۶۵. ۳. دیوان حافظ، غزل ۱۹۶

عامیانه بدانیم. ولی پشک - البته به صورت پوشک - در شعر کهن دیده شده است. نمونه از شهید بلخی:

چند بردارد این هریوه خروش؟
نشود باده بر سماعش گوش
راست گویی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالد گوش^۱

گج تحریر / تباشیر. در ایران، اگر بگوییم **گج**، با **گج ساختمانی** قابل اشتباه است و اگر بگوییم **گج تحریر**، برخلاف ایجاز کار کرده ایم و آنگاه ناچاریم در **گج ساختمانی** نیز چنین کنیم تا فرق این دو معلوم شود. در افغانستان با وجود کلمه **تباشیر**، این غلط فهمی ها رخ نمی دهد. **تباشیر** کلمه ای شاعرانه و کهن نیز هست. شاعران، صبح را به آن تشبیه می کرده اند و وقتی بشناسیمش، شعرهایی از این دست نیز برایمان ملموس تر خواهد بود:

نه بر فلک ز تباشیر صبح، هیچ نشان
نه بر زمین ز خروش خروس، هیچ اثر^۲ (انوری)

خجالت / شرم. شرم در شکل **شرم کردن** یا **شرم داشتن**، در افغانستان رایج است و بسیار زیبا. همین واژه است که ادبای ایران را به وجد آورده بود، وقتی آن را از دهان یک دختر دریوزه گر کابلی شنیده بودند^۳. این هم

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، صفحه ۳۴۳ (ذیل پیشیک)

۲. دیوان انوری، قصاید، صفحه ۱۹۶

۳. آقای دکتر شفیع کدکنی، عبارت را از قول یکی از دوستانشان چنین نقل می کنند: «شرمت باد، از بیگانه دریوزه می کنی؟» (محمدرضا شفیع کدکنی، موسیقی شعر، صفحه ۲۶). ولی من تصور می کنم عبارت در نقل قول ها کمابیش از تصرف ذهنی گویندگانش مصون نمانده است، چون من که سالها در کابل زیسته ام، **شرمت باد** را به این صورت فاخرش شنیده ام. به احتمال زیاد، **شرم کن** بوده که در کابل و دیگر نقاط افغانستان رایج است.

جمله‌ای از تاریخ بیهقی که سندی است محکم از نظر سلامت در نشر فارسی: «شرم ندارید مرد را که می‌بکشید [به دو] به دار برید؟!»
گدا / گداییگر. گداييگر هرچند شاید با فصاحت تمام ساخته نشده باشد، می‌تواند در کاربردهای ادبی قدری فاخرتر و باستان‌گرایانه‌تر جلوه کند.

حمام / تشناب. ما در کابل مشکلی با این کلمه **تشناب** داریم، چون هم به معنی **حمام** است و هم به معنی **دستشویی**. پس وقتی کودک از پشت تلفن پاسخ دهد که «پدرم در تشناب است»، کسی از آن سوی خط نمی‌تواند دریابد که کدام **تشناب** منظور است. اصل و نسب این **تشناب** هم برایم معلوم نشد.

هفت تیر / تفنگچه. من در ایران هنوز معادل دلپذیری برای **تفنگچه** ندیده‌ام. **تپانچه**، **هفت تیر**، **گلت**، **رولور**، **ششلول** و **سلاح کمری** همه مشکلاتی دارند. **تپانچه** در اصل به معنی **سیلی** است؛ **هفت تیر** به خاطر تلافی دو حرف **ت**، دشواری تلفظ دارد، گذشته از این که با میدان **هفت تیر** تهران هم تشابه می‌یابد؛ **گلت** و **رولور** فرنگی اند؛ **ششلول** جامع نیست و **سلاح کمری** غیرموجز است.

شوفاژ / مرکز گرمی. این **مرکز گرمی** هم از ابداعات فارسی‌زبانان افغانستان است برای یک واژه فرنگی. (**گرمی** به معنای **گرم** در آن کشور به کار می‌رود). دریغ که در عصر حاضر این گونه ابداعات در افغانستان نه بسیار بوده است و نه سازمان‌یافته.

همچنین در مورد در یوزه نیز باید تردید به خرج داد. عبارت رایج در کابل، **گداییگری** است. والله اعلم.

۲. پالایش زبان از واژگان دخیل

زبان فارسی در افغانستان بیش از ایران دچار تراکم واژگان فرنگی است. چرا؟ چون در ایران سالهاست که معادل‌سازی برای واژگان خارجی شروع شده و در افغانستان به جز بعضی تلاشهای فردی و محدود، هیچ کاری نکرده‌ایم. متأسفانه به دلایلی که گذشت، تفاهم میان دو ملت نیز آن‌قدر نبوده که ما بتوانیم از تجربیات هم‌زبانان خویش در ایران استفاده کنیم و به دوباره‌کاری ناچار نشویم. هنوز واژگانی مثل *داکتر* (پزشک)، *دریور* (راننده)، *کلینر* (شاگرد راننده)، *لابراتوار* (آزمایشگاه)، *فئیر* (شلیک)، *پاسپورت* (گذرنامه)، *سکرتر* (منشی)، *پنسل* (مداد)، *راپور* (گزارش)، *کامره* (دوربین عکاسی)، *بایسکل* (دوچرخه)، *میتینگ* (همایش)، *لاسیکر* (بلندگو)، *هازن* (بوق) و *آرشیف* (بایگانی) رایج‌اند و ما هرچند واژه‌هایی فارسی چه از زبان کهن خویش و چه از ساخته‌های ایرانیان در دسترس داریم، در کاربردشان تردید می‌کنیم. تشبّه به ایرانیان یا به تعبیری «ایرانی‌نمایی» در کشور ما سخت مذموم تلقی می‌شود و بدبختی در اینجاست که پیش از محک‌زدن این اصطلاحات با معیارهای زبان‌شناسی و متون کهن، آنها را بو می‌کشیم که بوی ایران می‌دهند یا نه.

البته در زبان مردم افغانستان نیز واژگانی می‌توان یافت که در ایران شکل فرنگی‌شان به کار می‌رود، مثل *صنّف* (کلاس درس)، *ساجق* (آدامس)، *تیزاب* (اسید) و *بالا پوش*^۱ (پالتو)؛ ولی تعداد اینها بسیار نیست

۱. بالاپوش در سالهای دور در ایران هم رایج بوده است؛ من آن را در سه تفنگدار

و به هر حال باید پذیرفت که در پالایش زبان، مردم ایران بسیار بهتر از ما کار کرده‌اند و ما به بهره‌گیری از تجربیاتشان نیازمندیم.

۳. حفظ اصالت و سلامت زبان

زبان هر نیمه از از این قلمرو، از جوانی در معرض خطر قرار دارد. زبان فارسی افغانستان را ضعف سواد عمومی و فقدان نهادهای رسمی حمایت از زبان تهدید می‌کند و زبان فارسی ایران را رشد سریع آن، ضمن شیوع ادبیات ترجمه‌ای و رسانه‌ای^۱. بنابراین نوع غلطهای رایج در دو کشور تا حدی متفاوت است و زبان هر یک، می‌تواند معیاری باشد برای دریافت انحرافهای دیگری.

مثلاً مردم کابل می‌توانند در این دقت کنند که آنان به عمل اشک‌ریختن گریان می‌گویند و فارسی‌زبانان ایران، گریه. آنگاه با مراجعه به دستور زبان واقف می‌شوند که گریان قید است نه اسم، و کاربردش به جای گریه درست نیست. همچنین اگر بدانیم که مردم ایران به کالا، لباس می‌گویند، شاید به این اندیشه بیفتیم که «به‌راستی کاربرد کالا به جای لباس در کابل، درست است یا نه؟» آنگاه با یک مراجعه به متون کهن می‌توان در این کاربرد تجدید نظر کرد. مگر این سنایی نیست که می‌گوید

الکساندر دوما ترجمه محمدطاهر قاجار دیدم که ترجمه‌ای است بسیار قدیمی و منبعی خوب برای این گونه واژگان.

۱. با مروری بر غلطهای رایج در زبان فارسی ایران، می‌توان دید که بخش عمده‌ای از آنها به وسیله مترجمین کم‌سواد و گویندگان صدا و سیما شیوع یافته‌است. (رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، غلط نویسم)

چو علم آموختی از حرص، اینک ترس کاندل شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده‌تر برد کالا^۱

پلاس در کابل به انبردست می‌گویند و به نظر می‌آید که شکل تغییر یافته Pliers باشد که انگلیسی است و به همین معنی. در هرات، کلمه انبرپلاس رایج است که شباهتی می‌رساند به ترکیب معروف سنگ حجرالاسود. حالا ما می‌توانیم با مقایسه این کلمه‌ها با انبردست رایج در ایران، دریابیم که درست‌تر کدام است.

تذکره دیگر کلمه‌ای است که ما در افغانستان نیاز به تجدیدنظر در آن داریم. این کلمه در این کشور به دو معنی به کار می‌رود، شناسنامه و برانکار؛ و به نظر نمی‌رسد در هیچ‌یک کاربرد درستی یافته‌باشد. من به خاطر می‌آورم که با توجه به معنی نخست که از کودکی با آن آشنا بودم، تعبیر تذکره‌نویس برایم ابهامی بزرگ به همراه داشت، چون تصورم این بود که تذکره‌نویس، یعنی مأمور ثبت احوال. وقتی در جایی می‌خواندم که مثلاً «فلانی تذکره‌نویسی بزرگ است.» در شگفت می‌شدم که چگونه می‌شود این شغل بدین مایه اهمیت یابد که در کتابها درج شود؟ و شگفتی من وقتی افزایش یافت که شنیدم مثلاً فلان مریض را بر روی تذکره به شفاخانه برده‌اند!

دیگر واژه‌ای که در کابل به معنی درستش به کار نمی‌رود، خفه است که از آن ناراحت یا دلگیر را مراد می‌کنند^۲. من شاهد را مثالی از داستان حسنک وزیر تاریخ بیهقی می‌آورم تا دانسته شود که خفه به معنای رایج در ایران درست است: «و مرد خود مُرده بود که جَلادش رسن به گلو افکنده بود

۱. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۵۵.

۲. به خفه در معنی قطع راه تنفس، حَقَک گفته می‌شود.

و خبه کرده.^۱»

به همین ترتیب مردم ایران نیز می‌توانند با دقت کردن در زبان فارسی افغانستان بعضی نادرستیها را در زبان خویش بیابند، به ویژه آنگاه که به اصالت زبان مربوط می‌شود. می‌دانیم که واژگان یک زبان به طور طبیعی از نظر صورت و معنی استحاله می‌پذیرند و هرچه سرعت رشد زبان بیشتر باشد سرعت این استحاله هم بیشتر است و در نتیجه زبان از اصل خویش دور می‌شود. با مقایسه زبان فارسی ایران و افغانستان به خوبی متوجه سرعت این استحاله در ایران می‌شویم. مثلاً کلمه *کیمیا* از ما و شما بوده و در یک سفر فرنگ و غوطه خوردن در دیگ رنگرزی زبانهای انگلیسی و فرانسوی در نهایت به صورت *شیمی* وارد محاوره فارسی‌زبانان ایران شده‌است؛ یا کلمه *پای‌جامه* را هندیان از فارسی‌زبانان گرفته‌اند و انگلیسیان از آنان و فرانسویان از آنان و در نهایت، باز فارسی‌زبانان ایران، آن را با تلفظ فرانسوی به صورت *پیژامه* به کار می‌برند.^۲ این دو کلمه به صورت اصلی خویش هم‌اکنون در افغانستان رایج‌اند. به همین صورت به مرور زمان معنی کلماتی چون *خسته*، *خسیس*، *الاغ*، *کُلَفَت* و *هوِیج* کاملاً تغییر کرده‌است و دهها واژه دیگر از این دست.

۴. حفظ نظام آوایی زبان

من در اینجا کاری به شکسته شدن کلمات در زبان عامیانه ندارم که چرا مثلاً *محمد* در کابل *مامد* تلفظ می‌شود یا *نان* در تهران به *نون* تغییر می‌یابد.

۱. ابوالفضل بیهقی، *گزیده تاریخ بیهقی*، صفحه ۱۶۹.

۲. رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، *غلط ننویسیم*، ذیل *پیژامه*.

این چیزی است اجتناب‌ناپذیر و یکی از وجوه تنوع زبان نقاط مختلف. منظور من کلماتی است که در همان کاربرد نوشتاری و ادبی نیز درست به کار نمی‌رود و من به چند مثال بسنده می‌کنم.^۱

تُههی / تَههی. در ایران این کلمه به ضم ت و به صورت **تُههی** خوانده می‌شود و در افغانستان به صورت **تَههی**، و این درست‌تر به نظر می‌آید. بگذریم از تناسب این کلمه با **ته** که به نظر می‌رسد هم‌ریشه باشند، در ادبیات کهن ما، **تهی** غالباً با کلماتی چون **آگهی**، **ابلهی** و **سرو سهی** قافیه شده است. در غیر این موارد نیز قافیه‌ها با کسره‌اند، یعنی **مهی** و **بهی** و **فربهی** و در هیچ‌یک از ۱۸۰ موردی که من **تهی** را در ردیف و قافیه یافتم، نمی‌شد آن را **تُههی** خواند.^۲ این هم مثال از سعدی که افسح‌المتکلمین است و نیز از محتشم کاشانی که قرابت زمانی بیشتری با امروز دارد:

سرِ پُرِ غرور از تحمّل تهی،
حرامش بُود تاج شاهنشهی^۳

□

با وجود طفلی از اوضاع چرخ
یافت سید نعمت‌الله آگهی
با برادر هم‌رهی کرد اختیار
وز توجه کرد قالب را تهی^۴

۱. تفصیل بیشتر این موضوع را می‌توانید در اینجا بیابید: سلطان، سلطان حمید، «نظری بر تفاوت‌های زبانی ایران و افغانستان»، *دَرِ درِی*، شماره ۱۳، خزان ۱۳۸۰.

۲. بنا بر اظهار نظر دوستی، این **تهی** مأخوذ از **توهی** پهلوی است و باید **تُههی** خوانده شود. اگر این گونه باشد، همان تلفظ مردم ایران ارجح است. فقط باقی می‌ماند مشکل قافیه‌های شعر کهن که باید همه را «بر حسب ضرورت» تلقی کنیم.

۳. بوستان سعدی، باب اول، صفحه ۲۳

۴. این قطعه در لوح فشرده *دُرُج* به نام محتشم آمده، ولی من در نسخه‌ای از دیوان این

ویران / ویران. به همین شکل و با مراجعه به قوافی شعرهای کهن، می‌توان **ویران** [wiran] رایج در ایران را بر **ویران** [wayran] رایج در افغانستان ترجیح داد؛ چون تقریباً همیشه، در مواقعی که شاعر «**یران**» را جزو حروف قافیه گرفته، کلمه را باید **ویران** تلفظ کرد، نه **ویران**. در شعر اوحدی مراغه‌ای، وحشی بافقی، منوچهری، نظامی، مولانا، فردوسی و امیرخسرو دهلوی، **ویران** با کلماتی چون **زبون‌گیران**، **ایران**، **شیران**، **اسیران**، **پیران** و **نیران** قافیه شده که فقط **نیران** از نوع **ویران** است و بیش از یک مورد هم دیده نشد (در شعر فردوسی). این هم مثال از مولانا و امیرخسرو که به قلمرو زبانی مشرق تعلق دارند:

عالمی را یک سخن ویران کند
روبهان مرده را شیران کند^۱

□

گفتند به اتفاق پیران

در، سوخته به که خانه ویران^۲

کاوش / تراوش / کاوش / تراوش. در این گونه مصدرها، به قطع و یقین باید حرف ماقبل ش مکسور باشد و تلفظ این کلمات در ایران به شکل **کاوش** و **تراوش** از غلطهای مشهور در زبان این کشور است. کافی است اینها را با جنبش و کوشش و روش و آموزش و ورزش و خیزش بسنجیم تا نادرستی شان آشکارتر شود.

آورد / آورد. باز هم اولی نادرست است و دومی ارجحیت دارد. این

شاعر که در دسترس داشتم، پیدایش نکردم.

۱. مثنوی معنوی، نسخه قونیه، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶

۲. نقل از دُرُج.

فتحۀ روی و که روزبه‌روز در ایران غلیظ‌تر هم می‌شود ارمغان لهجۀ پایتخت است و گرنه خراسانیهای قدیم هنوز **آورد** می‌گویند، همانند مردم افغانستان.

ق / غ. در بیشتر نقاط ایران تلفظ این دو حرف یکسان است، ولی در بیشتر نقاط افغانستان تفاوت آشکاری در این دو وجود دارد، یعنی ق بسیار غلیظ ادا می‌شود و این به اصل عربی‌اش نزدیک است. من در ایران، فقط در یزد و کرمان و نیز نواحی جنوبی، چنین تلفظی از ق دیده‌ام. مسلماً وقتی دو حرف مختلف، از دو مخرج مختلف ادا شوند، بهتر است از این که یکسان ادا شوند. یک حسنش این است که دیگر بین زوج کلماتی چون **قالب / غالب، آقا / آغا، قریب / غریب، قار / غار، قوی / غوی، ذقن / زغن** اشتباهی رخ نمی‌دهد.^۱ در ایران این تشابه تلفظ، مایه گمراهی‌هایی در نگارش هم شده است، چنان که گاه **غلیان** و **غدغن** و **غداره** را به صورت **قلیان، قدغن و قداره** می‌نویسند.^۲

پ / ب / ف. در ایران بعضی کلماتی را که در قدیم با پ نوشته و خوانده می‌شده، باب می‌نویسند و تلفظ می‌کنند و در افغانستان همان تلفظ قدیم رایج است، یعنی **اسپ، چسپیدن و خسپیدن**. این تبدیل پ به ب ناشی از تأثیر الفبای عربی در زبان فارسی است، که می‌دانیم در عربی چهار حرف **پ، چ، ژ و گ** را نداریم. این تعرب در کلمه **پهره** (پاسی از شب یا پاسبانی) رخ داده و آن را به **بهره** تبدیل کرده است (مثلاً دو بهره از شب). در

۱. بهار در سبک‌شناسی می‌گوید: حرف غ در لغات فارسی بوده است... ولی امروز ما این حرف را تنها در خط می‌نویسیم و در گفتار آن را مانند **قاف** به زبان می‌گذرانیم، ولی پارسی‌گویان هند این حرف را درست به کار می‌برند. (محمدتقی بهار، **سبک‌شناسی**، جلد ۱، صفحه ۲۲۸)

۲. رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، **غلط‌نویسیم**، ذیل **غلیان**، **غدغن** و **غداره**.

افغانستان پیره رایج است که البته در تداول مردم به پیره بدل شده است، به معنی نگهبانی^۱.

«و» و «ی» مجهول. این از ضعفهای جدی زبان فارسی رایج در ایران است که و و ی مجهول ندارد، یعنی به تدریج این مصوتها به مصوتهای ای و او تبدیل شده‌اند. چنین است که شیر (حیوان) و شیر (خوراکی) و شیر آب یکسان تلفظ می‌شوند، همچنان که شور و کور تلفظی دارند کاملاً مشابه بادور و نور. در قدیم چنین نبوده است، یعنی شیر (جانور) با یای مجهول ادا می‌شده و شور و کور با واو مجهول.

متأسفانه در رسم‌الخط فارسی نشان دادن این تلفظ ممکن نیست. اگر از زبان انگلیسی و الفبای لاتین کمک بگیریم - که این به مقصود ما بهتر کمک می‌کند - می‌توان گفت که این سیر و شیر (با یای مجهول) شبیه کلمات Wave، Save، Make، Game انگلیسی تلفظ می‌شوند و شور و کور (با واو مجهول) مثل More، Shore، Home^۲.

پژوهشها نشان داده است که مثلاً در شاهنامه فردوسی تفاوتی میان مصوتهای معروف و مجهول وجود دارد و فردوسی و و ی مجهول را با معروف قافیه نکرده است^۳. این هم سخن مرحوم بهار در این مورد: «در

۱. رجوع کنید به: روان فرهادی، عبدالغفور؛ «یاری شاهنامه در پژوهش تلفظ واژه‌های فارسی»، برگ‌بی‌برگی، صفحه ۱۴۱ به بعد.

۲. می‌بینید نگوین بختی را که ما ناچاریم به یاری زبانهای بیگانه با هم تفهیم کنیم. البته در این موارد می‌توان از آوانگاری یاری جست و گفت یای مجهول با ē نشان داده می‌شود و واو مجهول با ō. ولی مشکل باز برجای خود باقی است، چون تلفظ ē و ō نیز در ایران شناخته شده نیست. از آن گذشته، من در این نوشته، حتی الامکان از آوانگاری پرهیز کردم و در این نیز عمدی داشتم، چون حس می‌کنم که این حروف، زبان را بیش از حد بیگانه نشان می‌دهد.

۳. همان.

عهد فردوسی نیز حروف باصدا و بی‌صدایی بوده است که به طریق خاصی تلفظ می‌شده، و امروز به واسطهٔ تطوّر مخارج و عدم نگهداری و مواظبت، آن اصوات و مخرجها از میان رفته است، مانند تلفظ یا‌های مجهول از قبیل: شیر، دلیر، چیر، دیر، شمشیر، زیر، سیر ضد گرسنه... و واوهای مجهول چون واوروز و افروز...^۱

باری در افغانستان هنوز آثار این تلفظ کهن باقی است و کلماتی مثل دیر، سیب، دیگ، ریگ، گور، شور و خوب همه با ی و و مجهول تلفظ می‌شوند. این علاوه بر ایجاد تنوع در اصوات، به اهالی زبان این امکان را می‌دهد که در مورد کلماتی دو معنایی مثل شیر، سیر و گور دچار غلط‌فهمی نشوند.

تفاوت در بعضی مصوّت‌ها. ما دو مصوّت مرکب داریم که در افغانستان ay و aw تلفظ می‌شوند و در ایران، ow و ey. یعنی ما نُو و نِی می‌گوییم و ایرانیان، نُو و نِی. تا اینجا کار شاید چندان مهم نباشد، ولی این ow و ey نیز در یک گام دیگر کم‌کم در حال استحاله به مصوّت‌های بلند او [u] و ای [i] هستند و این ضایعه‌ای بزرگ است. این استحاله در کلماتی مثل نو، موضوع، مورد، موقع، دوره و توصیه کمابیش انجام شده و آنها را بدین صورت درآورده‌است: toseya، mored، moqe، dora، mozu، no. اکنون مردم ایران به راحتی دَوْلَت [dawlat] بر وزن صَوْلَت را به صورت دَوْلَت [dolat] بر وزن صورت به کار می‌برند و مَوْلوی [mawlawi] بر وزن حوزوی را به صورت مَوْلوی [molawi] بر وزن موسوی. با این وصف، من نمی‌دانم دانش‌آموزان ایرانی در آینده چگونه می‌توانند در قافیه‌های غزل «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو» حافظ احساس هم‌آوایی کنند؟ مگر

این که همه را با او خاتمه دهند، به اعتبار «ظلم بالسویّه عدل است».

همچنین است تفاوت در ه غیرملفوظ آخر کلمه که در افغانستان با فتحه تلفّظ می‌شود و در ایران با کسره، یعنی ما **دانه** [dana] و **بچه** [bačča] می‌گوییم و ایرانیان، **دانه** [dane] و **بچه** [bačce]. همچنین ما کلماتی مثل شش و یک را به صورت **شش** [šaš] و **یک** [yak] تلفّظ می‌کنیم که باز هم با تلفّظ **شش** [šeš] و **یک** [yek] ایران متفاوت است. حالا کدام یک از اینها برتری دارد؟ شاید به طور مطلق چیزی نتوان گفت، ولی متون کهن گواهی می‌دهند که تلفّظ افغانستان به اصل نزدیک‌تر است. من حدود یکصد مورد کاربرد شش و یک در قافیه شعرهای کسانی چون خاقانی، عطار، اوحدی مراغه‌ای، عبید زاکانی، سنایی، مولانا، حافظ، فردوسی، انوری، محتشم کاشانی، شیخ محمود شبستری، نظامی و وحشی بافقی یافتیم که در همه بلا استثنا قافیه‌های دیگر از جنس **آتش**، **مشوش**، **مهوش** یا **اندک**، **محرک** و **فلک** بود و همه با فتح تلفّظ می‌شد.^۱ با این بررسی، همچنان روشن شد که تلفّظ **دلکش**، **کشاکش**، **کشیدن** و امثال اینها نیز ایراد دارد. این هم چند مثال:

گفتی به روزِ شش همه گیتی تمام شد
می به که او تمام نشد جز به ماهِ شش
کز روز همچو ماه و جبینی چو مشتری
جام آفتاب‌رخ شود و باده زهره‌وش^۲ (اوحدی مراغه‌ای)

□

۱. می‌دانم که با در نظر داشت اختیاراتی که به شاعران در قافیه داده شده‌است، حرکت حروف قافیه معیاری مطلق برای بررسی شکل تلفّظ کلمات نیست؛ ولی تعداد زیاد و آن هم بدون استثنا، این معیار را به اطلاق می‌رساند.

۲. دُرُج، اوحدی مراغه‌ای.

شیراز معدن لب لعل است و کان حسن
من جوهری مفلسم، ایرا مشوشم
شهری است پر کرشمه حوران ز شش جهت
چیزیم نیست، ورنه خریدار هر ششم^۱ (حافظ)

□

به نظم آورده و پرسیده یک یک
جهانی معنی اندر لفظ اندک^۲ (شیخ محمود شبستری)

□

پستی خاک و بلندی فلک

دو گواهی بس بود بر یک به یک^۳ (عطار)

موارد دیگری از این گرایش به کسره در تلفظ ایران می توان یافت که نادرستی شان کاملاً آشکار است و نیاز به شاهد و گواه ندارد. یکی در کارگرد است که خود مصدرگردن می تواند گواهی بر آن نادرستی باشد.
نه / نی / نه / نی. این حرف نفی در ایران به شکل نه [na] یا نی [ney] رایج است و در افغانستان به شکل نه [ne] یا نی [ni]؛ و تلفظ افغانستان درست است، به گواهی مرحوم بهار در سبک شناسی^۴.

□

به هر حال کسانی که در ساختار آوایی لهجه قدیم فارسی تحقیق کرده اند، آن را با لهجه امروز رایج در افغانستان نزدیک تر یافته اند، یعنی به عبارت

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۳۸ ۲. گلشن راز، صفحه ۶۸.

۳. منطق الطیر، صفحه ۷.

۴. محمدتقی بهار، سبک شناسی، جلد ۱، صفحه ۳۷۸. مؤلف می گوید: «تلفظ حقیقی آن نه، به کسر نون و هاء غیرملفوظ است همان طور که در خراسان و هندوستان و تخارستان و افغانستان و ترکستان به زبان می آورند خواه با یا نوشته شود خواه با ها.»

دیگر، در افغانستان آن لهجه قدیم بیشتر حفظ شده‌است. در ایران هم لهجه مردم خراسان قدمت و بالطبع اصالت بیشتری از لهجه تهران دارد. شاید برای خوانندگان ایرانی این نوشته، چند و چون کردن یک مهاجر افغانستانی، برگویشی که اکنون حدود هفتاد میلیون گوینده دارد، چندان روا به نظر نیاید. من بهتر می‌بینم باز هم از نتایج تحقیقات زبان‌شناسان ایرانی سخن بگویم. آقای دکتر تقی وحیدیان کامیار در کتاب ارزشمند در قلمرو زبان و ادبیات فارسی ضمن مقاله‌ای، مشخصات آوایی زبان فارسی در عصر حافظ را با کمک اسناد و مدارک نشان داده و چنین نتیجه گرفته‌اند که زبان فارسی در عصر حافظ آن‌چیزی نبوده است که امروز در ایران رایج است. ایشان بر این باورند که «شیوه درست آن است که اشعار حافظ و هر شاعر دیگر را حتی الامکان به صورتی بخوانیم که خود شاعر می‌خوانده است... خواندن اشعار حافظ و دیگر شاعران، و همچنین آثار منثور ادبی گذشتگان به صورت امروزی به همان اندازه غیرعادی و نادرست است که واژه‌هایی مانند ملت و مضراب و غیره را Nation و زخمه و... معنی کنیم.»

با خواندن این مقاله درمی‌یابیم که بیشترین نقاط اختلاف لهجه حافظ با لهجه امروز ایران، همانهایی است که ما در بیان اختلاف لهجه افغانستان و ایران ذکر کردیم. هم‌چنین آقای دکتر وحیدیان، با کمک شواهد و مدارک، یک غزل حافظ را به همان شکلی که در زمان خودش خوانده می‌شده بازسازی و آوانگاری کرده‌اند. وقتی متن آوانگاری را می‌خوانیم، به نظر می‌رسد این لهجه کابل یا مناطق مرکزی افغانستان است.^۱

۱. محمدتقی وحیدیان کامیار، در قلمرو زبان و ادبیات فارسی، صفحه ۱۵۲. البته آقای دکتر وحیدیان به تشابه این گویش با گویش امروز افغانستان اشاره صریحی نکرده‌اند. مسلماً این قضیه آن قدر که برای ما مردم افغانستان قابل درک و دریافت است، برای یک پژوهشگر ایرانی نیست.

این شواهد به ویژه وقتی در شعر حافظ نشان داده می‌شود، روشن می‌دارد که نه تنها لهجه مردم مشرق، حتی لهجه مردمی که در شیراز و اصفهان و دیگر نواحی غربی می‌زیسته‌اند نیز با لهجه امروز افغانستان نزدیک بوده است. پس همان گونه که در اصل زبان، انتساب دری و فارسی به مشرق و مغرب نادرست است - و ما شواهدش را نشان دادیم - چنین تفکیکی میان لهجه‌ها هم روا نیست، یعنی نمی‌توان لهجه مغرب را فارسی و لهجه مشرق را دری نامید. این را از آن سوی گفتم که بعضی دوستان ایرانی، این تفکیک را اگر نه در زبان، در لهجه انجام می‌دهند.

□

این را هم می‌دانم که ممکن است گفته شود این لهجه در ایران سیر جبری و طبیعی خود را طی کرده و اینک متکامل‌تر از لهجه کهن و لهجه افغانستان است. البته منکر نمی‌توان شد که تحوّل زبان در ایران سریع‌تر از افغانستان بوده است، ولی هر تحوّل را نمی‌توان تکامل دانست. بخشی از این تحوّل، ناشی از پایتخت‌بودن تهران و غلبه رسانه‌ای لهجه آن بر لهجه خراسان و دیگر نواحی است، نه انتخاب آزادانه اهل زبان. اگر مناسبات سیاسی به گونه‌ای رقم می‌خورد که مثلاً مشهد یا سبزوار یا نیشابور به عنوان پایتخت ایران انتخاب می‌شد، مسلماً لهجه خراسان در همه ایران عمومیت می‌یافت. این خود روشن می‌دارد که عمومیت لهجه تهران را نمی‌توان ناشی از یک انتخاب آزاد فرض کرد و از آن نتیجه‌ای دال بر اصلح و ارجح بودن آن گرفت.

باری فارسی رایج در ایران، هرچند از لحاظ واژگان غنی‌تر شده، از لحاظ آواها و مخارج حروف روزبه‌روز دورتر از اصل کهن خویش می‌شود. و وی مجهول مدّتی است از میان رفته‌اند؛ مصوّت‌های مرکب *و* و *و* سی در بسیاری از کلمات به *و* و *و* نزدیک و یا تبدیل شده‌اند.

ه غیرملفوظ آخر کلمات اکنون نه صدای فتحه، که صدای کسره می‌دهد و تفاوت حروف غ و ق از میان برداشته شده‌است. هرچه این ابدالها در زبانی بیشتر رخ دهد، تنوع حروف و آواها کمتر می‌شود و این، یعنی کاهش امکانات زبان. اکنون در گویش رسمی ایران، کلماتی چون **قالب** / **غالب**، **قوی** / **غوی**، **شیر** (خوراکی) / **شیر** (حیوان)، **ذقن** / **زغن**، **نی** (گیاه) / **نی** (قید نفی) و بسیار دیگر واژگان از این دست، یکسان تلفظ می‌شوند و شکل تلفظ کلماتی چون **دی** (دی‌ماه)، **شور** (مشورت)، **دور** (نوبت)، **لوث** (ناپاکی) و **خودرو** (وسیله نقلیه) با **دی** (دیروز)، **شور** (مزه)، **دور** (متضاد نزدیک)، **لوس** و **خودرو** (گیاه) بسیار نزدیک شده‌است و احتمال یکسانی‌شان در آینده‌ای نه چندان دور می‌رود، در حالی که اینها در گویش افغانستان تفاوتی چشمگیر با یکدیگر دارند. مسلماً تشابه روزافزون شکل آوایی کلمات به یکدیگر، به نفع زبان نیست. این سیر، کار اهل زبان را در تلفظ راحت می‌کند، ولی در تفهیم و تفهم، نه. این چیزی است که حتی بعضی از ادبای ایران هم باور داشته و از آن اظهار نگرانی کرده‌اند. مرحوم بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد:

امروز چنان است که می‌توان گفت زبان ساسانی که سهل است، زبان فردوسی و سعدی را هم از دست ما گرفته‌اند، و اگر کسی اهل خبثت و تخصص باشد و نیز مدتی با مردم دوردست چون کوهستان اصفهان و خراسان یا تخارستان و بدخشان یا با ارمنیان آشنا گردید، می‌داند که ما چه می‌گوییم و زبان ما چه بوده و چه شده‌است، و چگونه لهجه‌ها و مخارج زیبای حروف از میان رفته و چند حرف نیم‌خائیده ژاژ در دهان این مردم باقی مانده‌است.^۱

و نیز چنین حکایت می‌کند که:

شخص فاضلی از مردم تاشکند به افغانستان و خراسان سفر کرد و از آنجا به تهران آمد و به عراق رفت و بازگشت، در هزار و سیصد و هفت شمس که به خراسان می‌رفتم او را دیدم که به خراسان می‌رفت، با وی بین راه آشنا شدم، او می‌گفت که چرا صدای ایرانیان و آهنگ آن تغییر کرده‌است؟ پرسیدم چگونه؟ گفت هیچ شبیه به آهنگ پارسی‌زبانان ماوراءالنهر و افغانستان نیست. در خراسان تا اندازه‌ای بد نبود، اما در عراق مردم را دیدم که به جای سخن‌گفتن ناله می‌کنند و آوازی چون لحن جهودان از گلو برمی‌آورند!

چون خودم نیز با طرز سخن‌گفتن روستاییان و عوام خراسان و افغانستان آشنا بودم، به یادم آمد و دریافتم که چه می‌گوید.^۱

و مهدی اخوان ثالث در مؤخره از این اوستا می‌نویسد:

من اصلاً زبانم نمی‌گردد که این‌طور (مثل فلان و بهمان) با ته‌لهجه پایین‌مایین‌ها - یعنی زبان مرسوم تهران - حرف بزنم، سر و سرود من از این حدود و حوالی نیست... من خراسانی هستم، فارسی زبان مادری من است...^۲

چرا خواننده را به این‌گونه دقایق و لحظات آشنا نکنیم و در این التذاذ شرکت ندهیم؟ چرا ما از آن سو بغلیم و بغلیم یعنی غلط کنیم؟ چرا او را به این سو نیاوریم و به دنیای پر جلوه و جلال و زیبایی و ظرافت، یادگار مانده از پدران خویش رهنمون نشویم؟

چرا؟ لابد برای این‌که فلان کلمه را بی‌ذوقی و بی‌انتظامی و هجوم نامتعادل «زبان روز» از اسب انداخته است و ما دانسته و ندانسته

۱. همان، صفحه ۲۳۵.

۲. مهدی اخوان ثالث، از این اوستا، مؤخره، صفحه ۱۹۰.

می‌کوشیم او را از اصل هم بیندازیم. لابد برای این‌که ذوق امروز روز تمایل به ولنگاری دارد و تداول عامه غالباً زشت و غلط را می‌پسندد، لابد برای حفظ تیراژ و برای این‌که تهران حاکم مثلاً از همه مشتقات و معانی «ب - خ - ش» با همه دقایق و فرق‌ها فقط به یکیش حاجت دارد و همان یکی را می‌شناسد و تازه در شکل مضحک ببشقیم و یا به جای بدرود تهران بی‌ذوق و بی‌سواد می‌گوید «خدافس، خصص می‌شیم»... حالا که زبان ملی ما این قدر وسیع و دارا و تواناست که همه این کلمات را در خود و از خود و برای خود دارد، چرا نباید در به‌کار بردن آنها دقیق و درست بود؟^۱

به راستی یادکرد این تفاوتها و تأکید بر استفاده از آنها برای غنا و سلامت زبان، چه سودی دارد؟ می‌توان انتظار داشت که زبان چندین میلیون انسان ناگهان و با یادکرد اینها تغییر کند؟ شاید بگویید که زبان، یک سیر طبیعی و جبری دارد و نمی‌توان در این سیر تصرف کرد. من می‌گویم می‌توان تصرف کرد، همچنان که بزرگان ما در این چند دهه کرده‌اند و جلو بسیاری از نادرستیاها را گرفته‌اند. هنوز بسیار نمی‌گذرد از روزگاری که در افغانستان و حتی ایران، *عرفان* را *عرفان* می‌گفتند، و هنوز هم بعضی از کهنسالان چنین می‌گویند. من خود در کابل وقتی در پشت جلد مجله *عرفان*، املاهای لاتین آن را به صورت *Erfan* دیدم، شگفت‌زده شدم و آن را حمل بر بی‌سوادی کاتب کردم، که چرا *Orfan* نوشته‌است، و این حدود بیست سال پیش بود که ما همه *عرفان* می‌گفتیم و قول نیکان را قیاس از خود می‌گرفتیم.^۲ اکنون *عرفان* کاملاً جا افتاده‌است. بزرگ‌ترهای ما و حتی

۱. همان، صفحه ۱۹۷.

۲. قول نیکان را قیاس از خود مگیر... (مولانا)

بعضی هم سن و سالان من به خاطر دارند که در کابل، به عاشق، عاشق می‌گفتند و من خوب به یاد می‌آورم که آقای زریر معلّم دری سال آخر دبیرستان ما به بچه‌ها یادآوری می‌کرد که «عاشق را بر وزن قاشق به کار نبرید.» و باز به خاطر می‌آورم که نجیب‌الله معلّم گرامی دری سال سوم دبیرستان ما، با تجزیه دُشنام به دو بخش دُش و نام و با ذکر این‌که دُش یا دُژ پیشوندی منفی‌ساز است و در دُشمن و دُشوار و دُشخوی و دُژخیم هم دیده می‌شود، یادآور شد که دُشنام بهتر از دُشنام رایج در کابل است. همچنان به خاطر می‌آورم که آقای محمدرضا اشرف‌زاده استاد دانشکده‌های ادبیات در ایران، باری در جلسه‌ای در مشهد با ذکر این‌که کاوش و تراوش از جنس کوشش و جنبش هستند، یکی از دوستان شاعر ایرانی را به پرهیز از کاوش و تراوش تشویق می‌کردند. این تلاش ادب‌دانان ما به مرور زمان خالی از اثر نیز نبوده است.

ما انتظار تغییری ناگهانی نداریم. این تغییر در طول حیات یکی دو نسل اتفاق می‌افتد و تاکنون نیز افتاده است. از آن گذشته، امروزه این رسانه‌های جمعی‌اند که زبان را هدایت می‌کنند و رسانه‌ها نیز در اختیار نخبگان جامعه هستند. کافی است که یک احساس نیاز جمعی فقط در همین نخبگان اتفاق افتد و منجر به بهسازی زبان شود. در همین ایران حدود نیم قرن پیش، به شهرداری، بلدیه می‌گفتند و به دادگستری، عدلیه و به بازنشستگی، تقاعد و به هواپیما آئروپلان و به کارگردان رژیستور و به فیلمنامه سناریو. چرا آن قدر دور برویم؟ ما در سالهای اخیر، شاهد کاربرد تدریجی همایش و یارانه و بازده به جای سمینار و سوبسید و راندمان بوده‌ایم و دهها مورد دیگر از این دست.

در افغانستان و در دهه شصت، چنین حرکتی شروع شد و به راستی ثمربخش بود. فرهیختگان ما به این نتیجه رسیده بودند که از حساسیت

بیجا در برابر واژه‌های رایج در ایران بپرهیزند، و چنین بود که واژگانی چون برنامه (به جای پروگرام)، ویژه (به جای مخصوص)، پنجره (به جای کلکین) و سرباز (به جای عسکر) کم‌کم به زبان مردم تزریق شد. من حتی واژه خیس (تر) را از تلویزیون کابل شنیدم و به‌راستی شگفت‌زده شدم. این واژگان کم‌کم به‌طور عمدی یا غیرعمدی از نوشته‌های شاعران و نویسندگان آن دهه سر در آورد. من از چند کتاب از نویسندگان و شاعران مطرح آن سالها، واژگانی را استخراج کرده‌ام که در کابل رایج نبوده‌اند، یا حداقل در زبان مردم، شیوع چندانی نداشته‌اند و همواره مترادفهای دیگری به جایشان به کار می‌رفته‌است.

از کتاب مرداره قول اس از اکرم عثمان: گریه، پنجره، سوت، خوابگاه، پرستار، سینی، دادزدن، حیاط، عصبانی، فحش، خسته (مانده)، بازنشسته، نهار، چماق، متکا، حشیش^۱.

از کتاب برف و نقش‌های روی دیوار، مجموعه داستان اعظم رهنورد زریاب و سپوژمی زریاب: کوچک، زندانی، نیرو، ساکت، سرباز، کُلفت، گلوله، عتیقه و هدیه.

از کتاب از آتش، از بریشم مجموعه شعر قهار عاصی: بایگانی، کلبه، برنامه، تقویم، شیپور، صنوبر، سیاهچال، رخت، نبایستی، جوجه، بیماری، نوشابه، پاییز، فروردین، بن‌بست، چتر، مهرگان، خلوت، بیمار، سرباز، واژه، سرما، سفره، کورخواندن و الگو.

۱. موارد بیش از این بود و فقط به همین قدر بسنده کردم. البته نمی‌توان تأثیر دوران تحصیل اکرم عثمان در دانشگاه تهران را بر زبان داستانهایش نادیده گرفت. اگر هم چنین باشد، روشن می‌شود که او تأثیرپذیری هوشیارانه را بر لجاجت کورکورانه ترجیح داده‌است.

ای ز فرصت بی‌خبر! در هرچه هستی، زود باش!

بیدل

بهسازی زبان معیار در افغانستان

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، یک زبان فارسی رسمی و معیار در کشور خویش داریم که همان گویش رایج در پایتخت است؛ و باز چه بخواهیم و چه نخواهیم، این گویش به تدریج همه گویشهای محلی را حذف خواهد کرد. اگر رسانه‌ها و نظام آموزشی ما همه‌گیر شود، این کار حداکثر یکی دو نسل زمان خواهد برد. ممکن است نظام آوایی این گویشهای محلی بیشتر دوام بیاورد، ولی در نظام واژگانی این تحوّل خیلی سریع رخ می‌دهد، چنان که در ایران رخ داده است.

اما گویش پایتخت افغانستان، هم قوت‌هایی دارد و هم ضعف‌هایی. وقتی این گویش فراگیر شود، ضعف‌هایش هم فراگیر خواهد شد و ما باید تا جایی که ممکن است، مانع این شویم. بعضی از این ضعف‌ها با مراجعه به گویشهای محلی کشور قابل رفع است و بعضی نیز با استفاده از

تجربیات همزبانان ما در خارج از کشور. ما باید پیش از همه گیرشدن این زبان، کاری کنیم که لااقل یک زبان سالم، زیبا و نیرومند داشته باشیم. اما نقاط قوت و ضعف این گویش رسمی که همان گویش رایج در کابل است، چیست؟

نظام آوایی

گویش کابل از لحاظ شکل تلفظ کلمات، یعنی همان نظام آوایی، گویشی زیبا و با سابقه است و حتی از جهاتی برگویش رسمی ایران هم برتری دارد. وجوه این برتری را در مبحث «حفظ نظام آوایی زبان» در بخش پیش، نشان دادیم. در این گویش، هنوز مصوت‌های مجهول باقی‌اند و علاوه بر آن، مصوت‌های مرکب *آو* و *آی* با درستی و وضوح تمام تلفظ می‌شوند. کابلی‌ها نه مانند مردم هرات *نو* [new] می‌گویند و نه مانند مردم ایران *نُو* [no] بلکه همان *نَو* [naw] کهن را با زیبایی تمام ادا می‌کنند. هم‌چنین است های بیان حرکت که با فتحه تلفظ می‌شود. در این گویش تفاوت میان صامت‌های غ و ق هم‌چنان حفظ شده و این چیزی است که در هرات هم دیده نمی‌شود.

ولی گویش کابل با همه استواری خویش، از کثرت ابدالها و نادرستی تلفظ‌ها رنج می‌برد. درست است که این گویش از بعضی ابدالهای گویش‌های دیگر نظیر تبدیل مصوت *آ* به *او* در کلماتی چون *جان*، *نان*، *خانه*، و *دانه* بری است، اما آشکالی دیگر از ابتدال و قلب و تحریف و تصحیف در آن رایج است، همانند ابدال *ع* و *ه* و *ح* ماقبل مفتوح به *آ*، یعنی تلفظ *آظم*، به جای *اعظم*، و *مامد* به جای *محمد*، و حتی *مادی* به جای *مهدی*.

ما در اینجا یک بحث کلی داریم که آیا این ابدالها و تغییر شکل کلمات

به مرور زمان به سود زبان است یا به زبان آن؟ اهالی زبان در پرهیز از آنها ناگزیرند یا می‌توانند آگاهانه این سیرِ جبرگونه را عوض کنند؟ به نظر می‌رسد که سالم‌به‌کار بردن کلمات با سطح سواد و تحصیلات افراد رابطه‌ای مستقیم دارد؛ یا به عبارت دیگر، اگر جامعه‌ای به سوی رشد سواد عمومی سیر کند، گویش آن جامعه نیز به شکل ادبی و نوشتاری زبان نزدیک‌تر خواهد شد، هرچند همواره فاصله‌ای میان این دو وجود دارد. آنچه این فرضیه را تقویت می‌کند، مقایسه‌ی شکل تلفظ یک کلمه واحد در سطوح و طبقات مختلف جامعه است. اگر کسی گذرش به کابل بیفتد، کلمه *لیلِتر* را در تابلو تعمیرگاه‌های این شهر می‌بیند، ولی معلمِ کیمیا (شیمی) ما دیگر *ریدِتر* می‌گفت، آنگاه که از کاربرد ضدیخ در ریدِتر خودرو سخن به میان می‌آورد. در ایران نیز این کلمه بسته به موقعیت گوینده‌اش در اشکال *رادیات* و *رادیاتور* رایج است، ولی اولی در تعمیرگاه‌ها و دومی در تبلیغات صدا و سیما^۱.

بعضی از این ابدالها در زبان کابل چنان غلیظ است که رد پای کلمه اصلی را گم می‌کند و این برای حفظ اصالت زبان زیان‌آور است. کسی که به افغانستان می‌رود، بارها کلمه *لوت* به معنی *اسکناس* را می‌شنود و احیاناً در یافتن اصل و نسب آن در می‌ماند. این کلمه در اصل *بانک‌نوت* [Bank note] انگلیسی بوده که به تدریج به *نوت* تخیف و بالاخره به *لوت* تبدیل یافته است. همین‌طور، اگر کسی در کوچه‌های کابل گشت‌و‌گذاری بکند، ممکن است از کودکانی که مشغول بازیهای دسته‌جمعی هستند، کلمه *نور* را به معنی *نوبت* یا *دور بازی* بشنود و در شگفت شود که این دیگر چیست. این کلمه در اصل *روُن* بوده که مقلوب شده و *باز روُن*

۱. ریدِتر و رادیاتور دو تلفظ از کلمه فرنگی Radiator است.

مخفف کلمه روند [Round] انگلیسی است به همین معنی، که در ورزشهایی مثل مشت‌زنی کاربرد دارد.^۱ به همین گونه کلمه زیبای شاه‌باش به معنی احسنت به مرور زمان به شهپاز بدل شده که اسم پرنده‌ای است. واژه دیگر سماوات است که در اصل از سماوار (سماور) گرفته شده و اکنون به معنی چایخانه به کار می‌رود. مسلماً وقتی دانش‌آموز افغانستانی در متون دینی و ادب کهن سماوات را می‌بیند، به تضادی غیرقابل حل بر می‌خورد. یکی دیگر از این ابدالهای ردگم‌کننده، تبدیل تدریجی کلمه فتیله به فلیته و سپس فلتنه و بالاخره پلته است. حالا شما فکر کنید چگونه یک دانشجوی افغانستانی می‌تواند میان کلمه اخیر و آنچه در غزل زیبای مولانا آمده، رابطه برقرار کند؛

من چراغ و هر سرم همچون فتیل

هر طرف اندر گرفته از شرار^۲

پس لاجرم پلته را کلمه‌ای بی‌اصل و نسب می‌پندارد و باورش نسبت به اصالت زبانی که بدان سخن می‌گوید سست می‌شود.

این هم چند نمونه از نارسایی‌های لهجه عامیانه کابل، با این یادآوری که بعضی از اینها همانند یک قاعده در کلمات مشابه نیز رخ می‌دهد:

کلمه اصلی	شکل رایج
پله	ایلا
مگس	منگس
مزاح	مزاق

۱. آنچه در مورد نور می‌گوییم، یک حدس نیست. در گویش بسیاری از مردم کابل، همین کلمه رون نیز حضور دارد و این، حدس ما را به یقین بدل می‌کند.

۲. دیوان شمس، غزل ۱۰۹۵

ناحق	ناق
قفل	قلف
سیر	سَیْل
شاه‌باش	شهباز
هَرِیْکَیْن	اَلْکَیْن
زهر	زار ^۱
معلوم	مالوم ^۲
کاغذ	قاغذ
تنور	تندور
زیاد	زیاف ^۳
ریسمان	رِسپان
محمد علی	مادلی
محمی‌الدین	مَیْدین.

این ابدالها باعث شده است که میان زبان گفتار و نوشتار در افغانستان فاصله‌ای بیش از حد معمول بیفتد و البته ضعف سواد عمومی نیز این فاصله را بیشتر کرده است. در این تردیدی نیست که این قلب و ابدالها در گویش همه نواحی وجود دارد و حتی در گویشهایی همچون هزارگی شدیدتر است. آنچه اهمیت آنها را در گویش کابل بیشتر می‌کند، رسمیت و فراگیری آن است. بنابراین یکی از کارهایی که باید برای بهسازی گویش کابل انجام شود، تعدیل این لهجه و کاستن از ابدالهایش است.

۱. همین گونه است شهر / شار، قهر / قار، مهدی / مادی و بسیار واژگان دیگر.

۲. همین گونه است اعظم / آظم، دعوا / داوا، معروف / ماروف و بسیار واژگان دیگر.

۳. احتمالاً تداخلی میان زیاد و اضاف رخ داده است. اضاف به جای اضافه رایج است.

نظام واژگانی

لهجۀ رسمی افغانستان در نظام واژگانی نیز ضعیف می‌نماید. درست است که ما واژه‌هایی زیبا و کهن همچون **سیماب**، **موزه** و **لت‌زدن** را حفظ کرده‌ایم، ولی درنوسازی زبان و افزایش امکانات آن برای پذیرش مفاهیم جدید، ناتوان بوده‌ایم. این ناتوانی به ویژه در عرصۀ اصطلاحات علمی و فنی شدیدتر است. ما از یک نهاد و نظام رسمی معادل‌سازی و واژه‌گزینی برای اصطلاحات روز محرومیم و چنین است که یا دست به دامن عربی می‌شویم و یا از خیر این معادل‌سازی می‌گذریم. مثلاً ما درگوش رسمی افغانستان، دو کلمه برای **دماسنج** داریم که یکی **میزان‌الحراره** عربی است و دیگری **ترمامیتر**^۱ انگلیسی.

در نظام واژگانی گویش رسمی ما، یک سلسله نادرستیها نیز راه یافته است که بیم شیوعشان می‌رود. من فقط به چند مورد آن اشاره می‌کنم با این یادآوری که معیار من برای نادرستی اینها، نه فارسی رایج در ایران و یا مناطق دیگر افغانستان، بلکه قواعد دستوری و ادبیات کهن ماست.

گریان / گریه. در کابل، قیدگریان گاهی به جای اسم‌گریه به کار می‌رود، یعنی مثلاً می‌گویند «**طفل گریان می‌کند**» و این بدون شک نادرست است. **پوسان / پرسش.** نظیر مورد بالاست، کاربرد قید **پوسان** به جای اسم مصدر **پرسش**، چنان که مثلاً گفته می‌شود «**معلم درس را از شاگرد پوسان کرد**».

غریب / فقیر. غریب عربی است و به معنی **دورافتاده**. ظاهراً به این

1. Thermometer

اعتبار که معمولاً افراد غریب از وطن دچار فقر می‌شوند، این کلمه جایگزین فقیر شده است. شاید قضیه تا این حد مشکلی نداشته باشد. مشکل این است که در گویش کابل برای غریب در معنی اصلی‌اش دیگر معادلی وجود ندارد. این کلمه به جایی دیگر رفته ولی جای خودش خالی مانده است.

شکستگی / شکسته. در کابل گاه کلماتی چون شکسته، دوگانه و کشیده را به صورت شکستگی، دوگانگی و کشیدگی به کار می‌برند و این حتی در آثار ادبی نیز دیده شده است. نمونه از سلیمان لایق:

لپها ز زخم مشت ستمگر شکفته‌تر

چشان، کبود و بیره و دندان، شکستگی^۱

این کار حتی به کلمه گله که اسم است نیز سرایت کرده و از آن گیلگی ساخته است. اینها همه نادرست است.

یخ / سرد. در گویش محاوره کابل، صفت سرد کمتر رایج است و گاه اسم یخ به جای سرد به کار می‌رود. همین‌طور است یخی به جای سردی و یخ شدن به جای سرد شدن. این نادرست است، چون یخ اسم است نه صفت.

تجّار / تاجر. تجّار اسم جمع است، ولی غالباً در مقام مفرد به کار می‌رود، یعنی مثلاً می‌گویند «پدر فلانی تجّار است.»

مزه‌دار / خوش مزه. اگر مزه را به معنی طعم بگیریم، مزه‌دار یعنی دارای طعم و این به معنای خوش مزه نیست. ولی در کابل به خوردنی خوش مزه، مزه‌دار می‌گویند.

۱. بادبان، صفحه ۲۶۲. در این شعر، کلمات دیگری چون خوردگی (به معنی خورده)، رسیدگی (به معنی رسیده) و کشیدگی (به معنی کشیده) هم آمده است.

قیمت / گرانقیمت. در کابل، جنس **گران** را **قیمت** می‌گویند. به همین ترتیب، **قیمتی** جایگزین **گرانی** شده است و اینها نادرست است. **قیمت** اسم است نه **صفت**. حالا به جای **قیمت** در معنای اسمی آن چه به کار می‌رود؟ اینجا کلمه **بیع** عربی به صورت **بی** وارد محاوره شده و باز در این معنی نادرست است، چون **بیع**، **معامله** است نه **قیمت**. اگر **قیمت** را به جای اصلی‌اش برگردانیم، این مشکل نیز حل می‌شود.

کفر / کافر. باز هم اسم **کفر** جانشین **صفت کافر** شده است. این هم نمونه از **قصیده** شب **دیجور** علامه **سید اسماعیل بلخی** که منبعی غنی برای شناخت زبان فارسی آن روزگار در افغانستان است:

حسّ نوعیت افراد تقاضا دارد

رحم و شفقت به همه کفر و مسلمان امشب^۱

اخبار - روزنامه. **اخبار** جمع **خبر** است، یعنی **خبرها** و کاربرد آن به جای **روزنامه** نادرست می‌نماید.

سودا / جنس. **سودا** کلمه‌ای کهن است به معنی **معامله** که در فارسی افغانستان به همین معنی حضور داشته است.^۲ این کلمه کم‌کم **تحول** معنایی پذیرفته و به **خریدن** اطلاق شده است. در **گام بعدی**، **جنسی** که **خریده** شود را **سودا** نامیده‌اند و بالاخره **سودا** به طور مطلق به معنی **جنس** هم به کار رفته است. «**کاکا نوروز سودایش را جمع کرد و دوباره درون**

۱. **دیوان بلخی**، **قصیده** شب **دیجور**، صفحه ۱۰۶

۲. این کلمه چند معنی دارد. یک معنی آن، مؤنث **اسود** است یعنی **سیاه**. معنی دوم، یکی از **اخلاط** اربعه در طب قدیم است (**خون**، **بلغم**، **صفرا** و **سودا**) و معنی سوم، **معامله**. سنایی در این بیت، با اشکال و معانی مختلف آن هنرنمایی کرده است: «**گرت سودای آن باشد کز این صفرا برون آبی / زهی سودا که خواهی یافت فردا از چنین سودا**» **سودای سوم** در این بیت، همان **معامله** است.

خورجین انداخت.» (تقی واحدی، داستان کاکانوروز)

□

می‌بینید که در زبان محاوره کابل نوعی جابه‌جایی در معنی واژه‌ها رخ داده است. البته این جابه‌جایی در هر زبانی و در هر جا رخ می‌دهد و دلایل و عوامل گوناگونی دارد که بعضی اجتناب‌ناپذیر هم هست. ولی در همه جوامع، یک گروه هستند که در برابر این تحوّل‌های بیجا مقاومت می‌کنند و آنان، اهل فکر و فرهنگ و به طور کلی باسوادان جامعه اند. در افغانستان این گروه نه بسیار بوده اند و نه امکان تأثیرگذاری قوی داشته‌اند.

□

باز هم می‌گویم وقتی کاستیهای گویش رایج در کابل را نشان می‌دهیم، منظور این نیست که در دیگر نقاط، هیچ ضعفی وجود ندارد. در زبان هر ناحیه، نادرستیهای دیده می‌شود و حتی زبان فارسی ایران هم از این گونه لغزشها بری نیست. آنچه اهمیت اینها را در گویش کابل بیشتر می‌کند، امکان شیوعشان به دیگر مناطق از طریق رسانه‌ها و نظام آموزشی کشور است. در ایران، همزمان با گسترش زبان مرکز، کارهایی برای بهسازی آن هم انجام شد ولی ما این کار را نکرده‌ایم.

ما اگر هوشمندانه عمل کنیم، از همزبانان ایرانی خویش موقعیت بهتری داریم، چون هم گویشهای محلی ما پابرجایند و هم تجربیات ایرانیان در پیش روی ما قرار دارد و من اینک با تفصیل بیشتر به هر یک از این دو امکان، می‌پردازم.

گوشه‌های محلی افغانستان

گفتیم که رسانه‌های افغانستان هنوز آن قدر فراگیر نشده‌اند که گوشه‌های محلی را از میان بردارند. مثلاً زبان رایج در کابل و هرات، خیلی بیش از زبان تهران و مشهد، از هم فاصله دارد و همین فاصله، خود می‌تواند زمینه داد و ستد باشد. زبان مردم هزارستان، بیش از زبان هرات از دستبرد تحولات سالهای اخیر در امان مانده و زبان مردم شمال افغانستان، به ویژه نواحی مزارشریف و بدخشان، هرچند با زبان کابل قرابت دارد، خالی از تازگی‌هایی نیست. ما می‌توانیم پیش از این که گوشه‌های محلی ما در موج روبه‌افزایش رسانه‌ها گم شوند، آنها را جدی بگیریم و از قابلیت‌هایشان استفاده کنیم.

دریغ که رابطه ما مردم افغانستان با گوشه‌های محلی نقاط مختلف کشور، از زاویه فخرفرشی و تحقیر بوده است تا ارزیابی و شناخت. باز در این میان بیشتر این تحقیر متوجه کسانی شده است که زبانی دست‌نخورده‌تر و اصیل‌تر داشته‌اند، یعنی مردم روستانشین و به اصطلاح خود ما، اطرافی. به همین گونه، تحقیری که از لحاظ اجتماعی نسبت به مردم مناطق مرکزی افغانستان وجود داشته، لاجرم زبان‌شان را نیز در بر گرفته است.

توجه به گویش هرات، بیش از اینها می‌تواند برای ما سودمند افتد، چون بیش از هزارستان با کابل فاصله دارد و به همین اعتبار می‌تواند بدایع بیشتری داشته باشد. ولی متأسفانه این گویش نیز به اتهام قرابت با ایران نتوانسته است سهمی آشکار در زبان رسمی کشور بگیرد. چنین پنداشته می‌شود که واژه‌هایی چون شکر و سفره و خیار از ایران آمده‌اند، و از این

غفلت می‌شود که اگر مثلاً شکر از ایران آمده، شکررنجی و نیشکر در زبان کابل چه می‌کنند.

من با گویش مناطق شمالی همچون بلخ و بدخشان بدان مایه آشنایی ندارم تا مثالهایی از آن نیز نقل کنم، ولی به هر حال روشن است که بسیاری از نادرستیهای رایج در زبان رسمی کشور ما، چه در نحو، چه در واژگان و چه در تلفظ، به وسیله گویشهای محلی خود ما قابل رفع است. ما باید این باور را که هر چه در زبان رسمی کشور است، بی‌عیب و نقص است و باید به همان شکل در همه سطوح و زوایای فرهنگ کشور رسوخ کند، بشکنیم؛ به گویشهای محلی هم احترام و اعتبار قایل شویم و از امکاناتشان بهره بگیریم.

□

پیشتر گفتیم که فارسی‌زبانان افغانستان همواره - به حق یا به ناحق - از سوی دوستان ایرانی احساس کم‌لطفی کرده‌اند؛ و همین یکی از عوامل پافشاری بر اسمی دیگر برای این زبان بوده است تا این احساس را با یک ابراز هویت بیوشانند. همین قضیه در مقیاس کوچکش گاه در سطح کشور ما نیز اتفاق می‌افتد. دیده می‌شود که دوستانی مثلاً از زبان هزارگی سخن می‌گویند و گویا چنین وانمود می‌کنند که این زبان چیزی است غیر از فارسی یا دری. واقعیت این است که آنچه میان این گویشها فاصله انداخته، غرابت لهجه است که این هم از کثرت ابدالها و غلظت مصوتها ناشی می‌شود. در حوزه واژگان به هیچ وجه آن مایه تفاوت وجود ندارد که یکی از این گویشها را از دایره فارسی بیرون ببرد. از آنجا که این توهم بیشتر در مورد هزارگی وجود دارد، من فقط چند واژه از این گویش را که با حرف چ شروع می‌شود، هم در شکل عامیانه و هم در شکل ادبی اش نقل می‌کنم تا دیده شود که اینها واژگانی خارج از دایره زبان فارسی نیست و فقط در

این لهجه خاص بدین شکل درآمده است^۱:

لهجه هزارگی	لهجه رسمی
چاروق	چارق
چاغ	چاق
چاکَن	چاه‌کن
چُب	چُپ
چپاگ	چیات
چغیل	چَغیل
چقور	چُقُور
چَقَق	چکک
چَقَه	چکّه
چَلپِگ	چَلپِک
چوپ	چُپ
چیراغ	چیراغ
چیرِگ	چِرک
چیشیم	چشم
چیل	چهل

البته در زبان مردم هزارستان واژگانی می‌توان یافت که در فارسی رایج در کابل یا هرات یا شهرهای ایران دیده نمی‌شود. ولی اینها غالباً از زبانهای دیگر، به ویژه ترکی و مغولی وارد شده‌اند و تعدادشان هم بسیار نیست.

۱. واژه‌ها از نمایه‌های واژگان کتاب *امثال و حکم* مردم هزاره برداشته شده‌است. گویش معیار هزارگی در این کتاب، گویش دایزنگی بوده است.

با این همه بعضی نویسندگان ما خواسته یا ناخواسته با محلی کردن شدید زبان در آثار ادبی خویش، این باور را که گویش شان چیزی غیر از فارسی است به خواننده القا می‌کنند. باز جالب این است که برخلاف انتظار، در میان نویسندگان مهاجر ساکن در ایران این بومی‌گرایی شدیدتر است، حتی آنانی که کشور خود را درک نکرده‌اند. این دقیقاً یک واکنش است در مقابل احساس بی‌هویتی‌ای که به این نسل مهاجر دست داده است. اینان از یک سو نگران این‌اند که در افغانستان بیش از حد ایرانی زده و انمود شوند و می‌کوشند بدین‌گونه از خویش رفع اتهام کنند و از یک سو می‌خواهند در مقابل ایرانیانی که هویت فرهنگی آنان را جدی نگرفته‌اند، سربلندی‌ای داشته باشند.

مسئله از این روند بیش از همه خود ما آسیب می‌بینیم. بدین ترتیب مردمی که کهن‌ترین واژه‌های فارسی را با اصالت تمام حفظ کرده‌اند، خود را به دست خویش از دایره فارسی‌زبانان خارج می‌کنند و از همه چیزهایی که بدین ترتیب می‌توانند بدان ببالند، محروم می‌شوند. ما اگر خویش را یک فارسی‌زبان، با همه وسعت معنایی این کلمه بنامیم، می‌توانیم از حافظ و فردوسی گرفته تا مولانا و بیدل را از آن خود بدانیم. با اسم دری هم می‌توان در این افتخارات سهیم شد، ولی با تلقی‌ای که در ایران از دری وجود دارد، دست ما در حوزه جغرافیایی ایران بسیار باز نیست و ما خود را دچار محرومیتی خودخواسته کرده‌ایم. اگر خود را همانند دوستان تاجیکستانی خویش، به زبان تاجیکی محدود کنیم، آنگاه کار سخت‌تر می‌شود؛ ما می‌مانیم و تاجیکستان، و به همین ترتیب اگر دم از زبان هزارگی و زبان هراتی و زبان مزاری بزنیم و چنین وانمود کنیم که اینها چیزی غیر از فارسی است، آنگاه این دایره بسیار محدود می‌شود.

با این وصف روشن است که بیرون‌بردن یک گویش از دایره زبان

فارسی از سوی هرکس باشد، آن را مهجورتر می‌کند و راه داد و ستدش با گویشهای دیگر را می‌بندد. گیرم که این کار یک هویت محلی به آن لهجه ببخشد، از یک هویت منطقه‌ای و حتی جهانی که همانا زبان فارسی باشد محروم می‌شود. البته دیگر فارسی‌زبانان نیز از این قضیه آسیب می‌بینند چون بدین ترتیب یکی از گویشهای زیبا، اصیل و کهن خویش را از دست می‌دهند.

صاحبان گویشهای محلی ما می‌توانند به جای خارج کردن این گویشها از حوزه زبان فارسی، یک کار مفید و سازنده دیگر بکنند و آن، ایجاد یک هویت ادبی و رسمی برای آن گویشهاست؛ یعنی به جای افزودن به غلظت لهجه، واژگان محلی خویش را به شکل سالم و رسمی وارد آثار ادبی خویش سازند. یک شاعر یا نویسنده هزاره به راحتی می‌تواند بیل^۱ هزارگی را به صورت **بهل** در اثر خودش به کار برد. بدین ترتیب این بیل از انحصار بدر می‌آید و عمومیت می‌یابد. به همین ترتیب یک هراتی می‌تواند کلمه **اسپره** (گیج، منگ) را به شکل **حسن پره** دوباره زنده کند. اینجا زیبایی کلمه بهتر حس می‌شود. چنین کاری هم به نفع کلیت زبان فارسی است و هم به دیگر اهالی زبان گوشزد می‌کند که این لهجه چه چیزهای اصیل و کهنی در خود دارد. شبیه همین کار را شاعران و نویسندگان خراسانی همچون اخوان ثالث، شفیعی کدکنی و محمود دولت‌آبادی با گویش خراسان کردند و بسیار واژگانی را که در اثر غلظت لهجه مشهد و نیشابور و سبزوار رنگی کاملاً محلی یافته بود، به زبان ادبی کشور شناساندند. اینان به راستی دلبسته زبان محلی خویش بودند، ولی این دلبستگی را در شکل سازنده‌اش به کار بردند، نه به صورت شعر و

۱. این بیل تغییر شکل یافته **بهل** است و با یای مجهول ادا می‌شود [bēl].

داستان محلی و با لهجه‌ای غلیظ و غیرقابل فهم، نوشتن.

رهیافتهای زبانی در ایران

ایرانیان به دلایل مختلف، در بهسازی زبان بیشتر کوشیده‌اند. درست است که لهجه‌شان از لهجه کهن دور شده است، ولی در حوزه واژگان چند کار ستودنی کرده‌اند، مثل بالابردن قابلیت زبان برای پذیرش مفاهیم روز و پالایش آن از واژگان دخیل، به ویژه اصطلاحات فرنگی. مثلاً در ایران اکنون نما برای ترکیب‌سازی، کلمه جاافتاده‌ای است. به راحتی می‌توان با اشتقاق و ترکیب‌سازی، نمابر، نماهنگ، ریزنما، مکان‌نما، درشت‌نمایی، نمایه، نمایش، نمایشگاه و امثال اینها را ساخت. کلماتی مثل پیش‌داوری، پیش‌خدمت، پیشکار، پیش‌پرداخت، پیش‌فروش، پیش‌تنیده، پیش‌گزیده، پیشرفت، پیشخوان، پیشگیری، پیشبرد، پیشامد، پیش‌بند، پیشرو و پیش‌فرض در زبان مردم ایران، فقط حاصل پیوند پیش با چند کلمه دیگرند و بازخواست، بازجویی، بازداشت، بازخرید، بازدارنده، بازدید، بازپرداخت، بازرس، بازپرس و بازیافت از پیوند باز با دیگر کلمات ساخته شده‌اند. مردم این کشور نیز دیگر در برابر این ترکیب‌های نوساخته واکنش قدیم را ندارند. این همه، نشانه سرزندگی یک زبان و آمادگی‌اش برای هضم مفاهیم جدید است. از این گذشته چنان که گفتیم، ما برای اصلاح بعضی نادرستیهای رایج در زبان افغانستان نیز می‌توانیم زبان ایران را همانند یک معیار به کار ببریم. چرا در حالی که هم روز در زبان ما رایج است و هم نامه، نتوانیم اینها را ترکیب کنیم و روزنامه بگوییم، به جای این‌که اخبار را به غلط به جای روزنامه به کار ببریم؟ چرا نتوانیم با استفاده از مصدر آزمودن در شکل‌های گوناگون آن،

یعنی آزمون، آزمایش و آزمایشگاه، کلمات امتحان، تجربه و لابراتوار را به کناری نهیم؟ می‌گویید امتحان و تجربه عربی است و در فارسی جافتاده، لابراتوار چطور؟ می‌گویید آزمون ایرانی است، با این قطعه از منجیک ترمذی چه می‌کنید؟

ای خواجه! مرا به هجا قصد تو نبود
جز طبع خویش را به تو بر، کردم آزمون
چون تیغ نیک، کش به سگی آزمون کنند
و آن سگ بود به قیمت آن تیغ، رهنمون^۱
به راستی وقتی خاقانی شروانی می‌فرماید
مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش
دم تسلیم، سر‌عشر و سر‌زانو دبستانش^۲
و سنایی غزنوی می‌سراید

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیلهت نفکند
گوش گیرش، در دبیرستان الرحمن در آرز^۳

ما دیگر چه پرهیزی از این کلمات داریم که به مکتب ابتدایی و لیسه چسپیده‌ایم، حال آن که اولی دو کلمه عربی در خود دارد و دومی اصلاً فرانسوی است.^۴

هم‌اکنون اگر کسی در افغانستان به جای پاسپورت انگلیسی، گذرنامه فارسی را به کار برد، شاید به نوعی ایرانی‌زدگی در زبان متهم شود،

۱. محمدرضا شفيعی کدکني، صور خیال در شعر فارسی، صفحه ۴۳۸ (نقل از ترجمان‌البلاغه). در ضمن، کلمه آزمید که تغییر شکل یافته‌آزموده است، هم‌اکنون در زبان کهنسالان هرات حضور دارد.
۲. دیوان خاقانی، قصاید، صفحه ۲۰۹.

۳. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۱۸۹.

۴. رجوع کنید به: محمد معین، فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل لیسه.

در حالی که شهیدِ بلخی، شاعر قرن سوم ما می‌گوید
همه دیانت و دین ورز و نیک‌رایی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه^۱

یک مشکل دیگر ما که باز می‌تواند به سادگی حل شود، در نظام نام‌گذاری ماههای سال در افغانستان است. ما ماههای سال را *حمل*، *ثور*، *جوزا*، *سرطان* و... نامیده‌ایم و در این کار، سه ایراد اساسی وجود دارد:

۱. *حمل*، *ثور*، *جوزا* و... در اصل نه اسم ماه، که اسم صورتهای فلکی بوده است، یعنی مجموعه‌هایی از ستاره‌ها که خورشید هر ماه در یکی‌شان قرار می‌گیرد. در ادب کهن نیز اینها اسم ماه نبوده و همواره معنی صورتهای فلکی را داشته است. این هم چند بیت فقط از خاقانی شروانی که در همه سخن از صور فلکی است و بس^۲:

دَف هلالِ بدرِ شکل و در شکارستان او
از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیخته
هر سال بدان آید خورشید به جوزا در
تا با کمر از پیشت گویند غلام است آن
آسمان کردی بر گنج کمال
حَمَل و ثور دو قربان اسد

۱. محمد دبیر سیاقی، *پیشاهنگان سخن پارسی*، صفحه ۱۴.

۲. نه تنها در شعر خاقانی، که در آثار هیچ یک از قدما، من جایی ندیدم که این نامها برای ماهها استفاده شده باشد. مثلاً در قریب به یکصد بیت شعر کهن که کلمه *جوزا* داشت و من پیدا کردم، حتی یک بار *جوزا* به معنی ماه سوم سال نیامده و همواره همان صورت فلکی *دوپیکر* بود.

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله
سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
مه‌هاز او به په‌لوی سَرطان کند گذر
گر همتش لگام به جوزا برافکند^۱

کاربرد اینها برای نامیدن ماهها هم بر خلاف سنت ادب فارسی است و هم دانش آموزان و دانشجویان ما را در فهم شعر قدما دچار مشکل می‌کند.

۲. این نامها عربی‌اند و هیچ ضرورتی ندارد که وقتی واژه فارسی دقیقی برای یک مفهوم داریم، واژه عربی غیردقیقی را به کار ببریم.

۳. ناهماهنگی نام ماههای سال در افغانستان و ایران هم عارضه دیگری است که از این رهگذر بدان دچار آمده‌ایم. تقویم افغانستان و ایران کاملاً یکسان است و اینها تنها دو کشور در جهان هستند که تقویم هجری خورشیدی را به کار می‌برند. ولی مردم عادی (به ویژه مردم ایران) این وجه اشتراک مهم را در نمی‌یابند و حتی ماههای همدیگر را نادرست تلفظ می‌کنند. بناچار مردم افغانستان هم آنگاه که نوشته یا گفتارشان مخاطبی ایرانی دارد، هر دو نام را ذکر می‌کنند و گاه نیز برای رعایت رسمیات کشور، نام پشتو را بر آن می‌افزایند. چنین است که سالنما چاپ می‌شود با سه اسم بر روی ماهی واحد!

به دلایل فوق، ما فارسی‌زبانان افغانستان می‌توانیم از شیوه رایج خویش عدول کنیم و از این کار هیچ باکی نداشته باشیم. اگر در نوشته‌های رسمی نتوانیم، در متون ادبی و پژوهشی می‌توانیم. یک دستگیره محکم ما برای این کار، ادبیات گرانبار کهن است که در آن، همه بزرگان ما چه در

شرق این قلمرو زبانی و چه در غرب آن، ماهها را فروردین، اردیبهشت، خرداد و... خوانده‌اند. این هم اسم دوازده ماه سال در شعر بعضی بزرگان. (البته شواهدی که من یافته‌ام، بسیار بیش از اینهاست. برای هر یک از این ماهها به طور متوسط حدود بیست شاهد مثال پیدا شد.)

منقش جامه‌هاشان را که شان پوشید فروردین

فروشست از نگار و نقش، ماه مهر و آبائش^۱ (ناصرخسرو)

و آنچه که بنواختش اردیبهشت

عرضه کند آذر و دی بر بلاش^۲ (ناصرخسرو)

ز جور لشکر خرداد و مرداد

تواند داد ما را هیچ کس داد؟^۳ (ناصرخسرو)

گر به زر و صف کند برگ رزان را پس از آن

برگ زرین شود از دولت او در مه تیر^۴ (سنایی)

با شاه به شهریور تقریر توان کردن

این زحمت دم‌سردی کز بهمن و دی بردم^۵ (اوحدی مراغه‌ای)

شش سال دگر قران انجم

در آذر و مهرگان ببینم^۶ (خاقانی)

هم ز چشمت وز دلت کز چشم و دل

اندر آبان و در آذر مانده‌ام^۷ (سنایی)

۱. دیوان ناصرخسرو، قصیده ۱۰۸ ۲. همان، قصیده ۲۰۰

۳. همان، قصیده ۲۹ ۴. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۲۸۲

۵. دُرُج، اوحدی مراغه‌ای.

۶. دیوان خاقانی شروانی، قصاید، صفحه ۲۶۷

۷. دیوان سنایی، قصاید، صفحه ۳۸۵

اسفندماه رخت برون برد از این دیار
هان ای پسر! سپند بسوزان به مجمره^۱ (ملک‌الشعرا بهار)

تعامل با زبان پشتو

این یکی دیگر از امکاناتی است که فارسی‌زبانان افغانستان خواسته یا ناخواسته از آن برخوردارند. پشتو می‌تواند یک هم‌زیستی بسیار سالم با فارسی داشته باشد. ما با برادران پشتون خویش مراودات اجتماعی‌ای داریم که لاجرم یک داد و ستد زبانی را ایجاد می‌کند. دریغ که تعامل میان فارسی و پشتو همواره در هاله‌ای از مسایل جنبی سیاسی و غیرسیاسی گم شده و در نهایت کار بدان‌جا کشیده که داد و ستد با این زبان را برای فارسی‌زبانان ناگوار کرده‌است. من به این عوامل سیاسی و کدورت‌های ناشی از آن کاری ندارم. فقط این را می‌توانم گفت که اگر پشتو از مسیری غیر از حاکمیت - مثلاً از مسیر ادبیات - با فارسی وارد تعامل می‌شد و داد و ستد میان این دو زبان، اختیاری و بر اساس نیازهای طبیعی می‌بود، چه بسا که فارسی در موارد لزوم از پشتو نیز بهره‌های مفیدی می‌برد.

به هر حال، امروز واژگانی از پشتو وارد فارسی افغانستان شده‌است. ولی در این تردیدی نمی‌توان داشت که در بسیاری موارد، در فارسی معادلهای بهتری برای این واژگان وجود دارد. از آن سوی نیز پشتو کلمات بسیاری را از فارسی وام گرفته‌است؛ ولی تفاوت کار در این است که آنچه پشتو از فارسی گرفته، طبیعی و بر اساس ضرورت بوده و آنچه فارسی

۱. دُرُج، ملک‌الشعرا بهار

وام گرفته، شکل رسمی و اداری و اجباری داشته است. من این تعامل را بسیار سالم و نیکو نمی‌بینم و تصور می‌کنم شکل‌های بهتری نیز برای آن وجود داشت. به هر حال، من بیشتر دوست می‌دارم پشتو را در هیأت این لندی‌های^۱ زیبا مشاهده کنم تا در هیأت یک سلسله اصطلاحات جبری نظامی و اداری:

گل می په لاس درته ولاریم

یا گل می واخله یا رخصت را کره چه زمه^۲

یار می هندو زه مسلمان یم

د یار دپاره درمسال جارو گوومه^۳

این را هم فراموش نکنیم که برخلاف تصور غالب، میزان واژگان دخیل از پشتو در فارسی افغانستان بسیار اندک است و صرفاً به چند اصطلاح اداری یا نظامی محدود می‌شود. درست است که در رسمیات کشور، کلماتی چون *روغتون* (بیمارستان)، *درملتون* (داروخانه)، *ثانگه* (شعبه) و *دگروال* (سرهنگ) دیده می‌شود، ولی اینها وارد زبان فارسی رایج در این کشور نشده‌اند، یعنی کمتر فارسی‌زبانی است که در محاوره خویش *روغتون* و *درملتون* را به کار برد. بنابراین به نظر می‌رسد که فارسی‌زبانان افغانستان در برخورد با زبان پشتو دچار یک دوگانگی رفتار هستند، یعنی با وجود بی‌نیازی طبیعی از این زبان در مناسبات و گفتارهای معمول در

۱. لندی نوعی شعر محلی پشتو است، متشکل از دو مصراع نامساوی. لندی‌ها غالباً گویندگان ناشناسی دارند و از عواطف لطیف و بی‌پیرایه مردان و زنان پشتون سرشارند.

۲. گل به دست، در اینجا ایستاده ام / یا گل مرا را بگیر و یا اجازه بده که بروم. (کلمه زمه با یکی از حروف پشتو نوشته می‌شود که در فارسی معادل ندارد.)

۳. یارم هندوست و من مسلمانم / به خاطر یار خود، معبد هندوان را جارو می‌کنم.

عرضه اداری به کاربرد بعضی واژگان پشتو ناچار می‌شوند و این همواره برای آنان ناخوشایند بوده است.

مسئله رسم الخط

رسم الخط فارسی دیگر قربانی کش‌و‌گیرهایی است که ما داشته‌ایم. بزرگ‌ترین آسیب را در این میانه مردم تاجیکستان دیده‌اند که خط فارسی از آنان گرفته شده و پل ارتباطشان با همزبان ویران شده است. در افغانستان، خط فارسی حفظ شده، ولی دچار مشکلاتی است، شبیه همان مشکلاتی که ما در حوزه واژگان داریم. من می‌کوشم بعضی از این مسایل را شرح دهم تا راهی برای حل‌شان پیدا شود.

ناهماهنگی. بی‌قاعدگی رسم الخط در افغانستان بیداد می‌کند. نه تنها در میان طبقات مختلف جامعه، که در میان اهل زبان و ادب هم یک هماهنگی نسبی دیده نمی‌شود. حتی در میان کتابهای منتشره یک نهاد، یعنی انجمن نویسندگان افغانستان به عنوان مهم‌ترین متولی نشر ادب فارسی در یک مقطع زمانی، ناهماهنگی و تناقض دیده می‌شود؛ نه تنها تناقض در میان چند کتاب، که در یک کتاب و حتی یک شعر. این هم شعری از شادروان قهار عاصی از کتاب مقامه گل سوری:

روزگار یست بمن می‌گویی:

«آسان سقائست

ابرها می‌بارند

بهار آمده است»

هیچ میدانی

من

با همه بی هنری

که تو می انگاری

ناز باران و نوازشگری فصلش را

بهتر از سبزه و گل میدانم؟

آنقدر هم که تو پنداشته‌یی

من تنکباور هر یاره نیم

کو؟ کجاست؟

نه سرود چک‌کیست

نه جرسکاری آهنبوشی

ناودانها که از آغاز زمستان خالیست

اما این ناهماهنگی وقتی ابعاد تازه‌ای می‌یابد که ما کتابهای منتشره در ایران را در کنار این کتابها بگذاریم. در نظر داشته باشیم که شاید حدود نود درصد کتابهای موجود در افغانستان، چاپ ایران هستند و یک کتابخوان افغانستان بیشتر با اینها سروکار دارد.

وجود نادرستیها. جدا از تفاوت‌های سلیقه‌ای در رسم الخط، ما یک سلسله نادرستیها نیز داریم که هیچ توجیه فنی برایشان نمی‌توان یافت. یکی از اینها کاربرد بیجای ی کوچک روی ه بیان حرکت است به جای ای، چنان که مثلاً نوشته می‌شود «خانه خواهم ساخت» به جای «خانه‌ای خواهم ساخت». این علامت که خاص ه بیان حرکت است، گاه بر روی ه ملفوظ هم دیده می‌شود و این نیز نادرست است. این هم دو نمونه از کتاب خط سرخ اسدالله حبیب استاد سابق دانشگاه کابل که در یکی نکه چنین نوشته شده و در دیگری، همره:

با چراغی ز بلورین نگه صد امید
سردر شرقی این معبد را آذین بسته

□

همره حاشیه ورد سکوت
که در آن نور چراغ امید
سردر شرقی این معبد را آذین بسته^۱

زبان شکسته. و باز مشکل دیگر، تفاوت شدید میان زبان نوشتار و گفتار ماست. ما هنوز شکل پذیرفته شده‌ای برای به کتابت درآوردن زبان عامیانه نیافته‌ایم و این به ویژه داستان‌نویسان ما را دچار سردرگمی می‌کند. مثلاً در زبان عامیانه کابل، به جای به، ده به کار می‌رود. داستان‌نویسان ما گاهی این ده را به همین شکل و گاهی به صورت د می‌نویسند (شاید برای این که باده به معنی روستا اشتباه نشود). این مشکل در مواقعی شدت می‌یابد که نویسنده‌ای در محیطی غیر از کابل رشد کرده و هنوز قواعدی برای بیان مکتوب‌گویی منطقه خویش نیافته است. بعضی از این نویسندگان، در نگارش رسمی و ادبی هم تحت تأثیر لهجه خویش واقع می‌شوند. چنین است که گاه گندم به صورت گندوم یا روش به صورت رَویش یا راشدین به صورت راشیدین نوشته شده است^۲.

حروف خاص زبان پشتو. زبان پشتو همین رسم‌الخط عربی-فارسی را دارد به اضافه چند حرف که معادلی در این رسم‌الخط ندارند.

۱. اسدالله حبیب، خط سرخ، صفحات ۴۸ و ۴۹. این خطا در واژگانی چون «فرمانده» در ایران هم دیده شده است. یک نمونه‌اش عبارت روی جلد کتاب «فرمانده من» است از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

۲. این سه مورد، فرضی نیست، بلکه چشم‌دیدهای عینی من است از نوشته‌های بعضی دوستانم که ذکر نامشان را ضرور نمی‌دانم.

بعضی حروف پشتو نیز علایم و ضمایمی دارند که باز هم خاص آن زبان است. در افغانستان سنت شده است که این حروف، در متن فارسی نیز با همان شکل پشتویشان به کار رود. این جای بازاندیشی دارد، چون در همه جهان قاعده این است که اگر کلمه‌ای از یک زبان وارد زبانی دیگر می‌شود، با رسم‌الخط زبان مقصد نوشته شود.^۱ اگر کلمه‌ای از زبان روسی یا آلمانی وارد انگلیسی شود، الفبای روسی یا آلمانی را با خود نمی‌برد یا اگر عربیها بخواهند از کلمات فارسی استفاده کنند، حتی در شرایطی که حروف معادل را هم ندارند، کلمه را متناسب با الفبای خویش تغییر می‌دهند. ولی فارسی‌زبانان افغانستان ناچار بوده‌اند که کلمات پشتو را با همان الفبای پشتو به کار گیرند. لاجرم متنی نوشته می‌شود که فارسی است، ولی حروفی دارد خارج از این رسم‌الخط و این مشکل آفرین است. همه فارسی‌زبانانی که با رسم‌الخط پشتو ناآشناوند، من جمله مهاجرین خارج از کشور، فارسی‌زبانان ایران و نیز پژوهشگران زبان و ادب فارسی در دیگر کشورها، با این رسم‌الخط بیگانه‌اند. اکنون زبان فارسی یک هویت مستقل و مشخص در نظام رسانه‌ای جهان یافته است. آنگاه ما چگونه می‌توانیم متون نیمه‌فارسی - نیمه‌پشتوی خویش را وارد این نظام کنیم؟ هم‌اکنون ما برای انتشار کتابهایی که متن پشتو دارند، دچار مشکل هستیم.

با این وصف معقول و طبیعی است که ما در متون فارسی، واژگان پشتو را با رسم‌الخط فارسی بنویسیم، همان‌گونه که یک کلمه از یکی، ترکمنی، اردو و انگلیسی را می‌نویسیم. الفبای ما نیز در مورد این چهار حرف

۱. رجوع کنید به: محمدرضا محمدی‌فر، شیوه‌نامه ویرایش، جلد چهارم، رسم‌الخط فارسی.

قابلیت پذیرش دارد. سپورمی را می‌توان سپوژمی نوشت و خارنوال را ثارنوال و بنار را شار و حمری را زمری.

باقی می‌ماند حروفی که تلفظ خاصی دارد مثل حروف پُندَک‌دار. اینجا نیز می‌توانیم کلمه را بر مبنای نظام آوایی فارسی تلفظ کنیم و بنویسیم و این کاری است که در هر زبانی می‌شود. بسیاری از کلمات انگلیسی و فرانسوی نیز در زبان فارسی هضم شده و تلفظ دیگری یافته‌است.

تا کی دگر به هم رسد این تخته‌پاره‌ها

صائب

پایانه

پیش از این از دریاچه‌ای سخن گفتیم که در میانه‌اش سدّی برپای داشته‌اند. اگر در یک سوی سد، رودخانه‌هایی پُرآب به دریاچه سرازیر شد و آب و هوا برای پرورش ماهیان و گیاهان زیبا و رنگارنگ مناسب بود و مراقبتی ویژه هم برای حفظ این محیط زیست وجود داشت؛ در سوی دیگر، آب ناگوار شد و هوا بد و مراقبت نیز از میان رفت. به‌راستی ماهیان آنجا چه سخت‌جان بودند که توانستند این وضعیت را تاب بیاورند. روشن است که در این اوضاع، اگر داد و ستدی نیز میان مردم دو سوی دریاچه شکل بگیرد، مساویانه نمی‌تواند بود. ایران کشوری است پرجمعیت و نسبتاً ثروتمند با دولتمردانی غالباً فرهنگ‌دوست و ادب‌پرور، و افغانستان و تاجیکستان کشورهایی اند جنگ‌دیده و مصیبت‌کشیده و فقیر که به‌ندرت حاکمانی دلسوز و علاقه‌مند به زبان و ادب فارسی

داشته‌اند. بدیهی است که اینان متاع درخوری برای عرضه در بازارهای فرهنگ ایران نداشته‌اند و اگر هم داشته‌اند، امکانات مادی این عرضه را نیافته‌اند. چنین است که سیر متاع فرهنگ، یک سویه بوده‌است. بیشتر کتابهای کتابخانه‌های افغانستان چاپ شده ایران است؛ بخش عمده‌ای از متون کتابهای ادبیات فارسی مدارس افغانستان را شعرها و نثرهایی از شاعران و نویسندگان معاصر ایران تشکیل می‌دهد و بعضی از شاعران معاصر ایران، در افغانستان از خود ایران بیشتر طرفدار دارند.^۱ این برای مردم افغانستان موهبتی بوده که اگر خود امکاناتی برای رشد زبان خویش نداشته‌اند، در مجاورت یک همسایه غنی می‌زیسته‌اند. ولی ما نیز به همین پیمانه توانستیم فارسی‌دانی و ادب‌پروری خویش را برای دوستان ایرانی مسجّل سازیم؟ البته اکنون وضعیت بسیار بهتر شده‌است، ولی در طول سالهای پیش از انقلاب اسلامی ایران، فقط چند مجموعه شعر از مرحوم خلیل‌الله خلیلی در ایران منتشر شده و دو گزیده شعر گروهی، که یکی را دکتر محمدسرور مولایی گردآوری کرده و دیگری را ناصر امیری. تنها نمونه یادکردنی نثر نیز جلد اول نثر دری افغانستان (معروف به سی قصه) به اهتمام شادروان دکتر علی رضوی غزنوی است. همین و بس.

شاید بیجا نباشد اگر بگوییم تا همین یکی دو دهه پیش، رسانه‌ها و نهادهای آموزشی ایران هم چندان التفاتی به این امر نکردند. در همه کتابهای درسی ادبیات فارسی ابتدایی تا دانشگاه ایران، فقط دو یا سه قطعه شعر از محصولات ادبی افغانستان امروز راه یافته و آن هم در

۱. مثلاً نام و آوازه مرحوم رهی معیری در افغانستان بیشتر از ایران است. بسیاری از آوازخوانان ما نیز غزل‌های او را در آهنگهای خویش ماندگار کرده‌اند.

سالهای اخیر بوده است. با این وصف، دانش‌آموزان ایرانی از کجا بدانند که در آن سوی هم خبرهایی است؟ آنچه از هنر و ادبیات امروز افغانستان در صدا و سیمای ایران (و به ویژه سیما که بیشترین مخاطبان را دارد) پخش شده، آن قدر ناچیز است که به حساب هم نمی‌تواند آمد.

چنین است که حتی در عرصهٔ رسمیات هم مردم افغانستان در چشم ایرانیان هویت درستی ندارند. مردم و رسانه‌های گروهی ایران، غالباً این مردم را *افغانی* می‌نامند، درست مثل این‌که مردم عربستان را *عربی* و مردم ترکمنستان را *ترکمنی* و مردم پاکستان را *پاکی* مردم لهستان را *لهبی* بخوانیم! جالب این‌که گاه *افغانی* به *افغانه* (بروزن فراعنه) جمع بسته می‌شود و این بسیار برای ما مردم ناگوار است^۱. شهر هیرات، در ایران *هیرات* نامیده می‌شود، حتی در رسمی‌ترین خطابه‌ها و بالاترین سطوح سیاسی. سالهای سال، گوینده‌های صدا و سیمای ایران، فرمانده بزرگ جهاد افغانستان را *احمد شاه مسعود* می‌خواندند، چنان‌که گویا *احمد* نام است و *شاه مسعود* نام خانوادگی، حال آن‌که *احمد شاه* نام است و *مسعود* نام خانوادگی. اکنون نیز *حامد کرزی*، غالباً *حامد کرزای* خوانده می‌شود.

این عدم شناخت، نه تنها نسبت به جامعه، رجال و مفاخر، که نسبت به جغرافیا و تاریخ منطقه هم وجود دارد. امروزه بسیاری از مردم ایران نمی‌دانند که بلخ در کجاست، بدخشان در کجاست، فاریاب و بادغیس و جوزجان و سمنگان در کجاست^۲.

اینها همه، نتیجهٔ سیر یک‌سویهٔ ادب و فرهنگ است و رفع شدنی هم

۱. آقای ابوالحسن نجفی هم در کتاب *غلط نویسیم* به این خطای مشهور اشاره کرده است. (رجوع کنید به: *غلط نویسیم، ذیل افغان / افغانی* و نیز ذیل *جمع اسامی قومها و طایفه‌ها*)

۲. این سخنی گزاف نیست. نظرسنجی‌ای که در پیوست همین کتاب آمده، مؤید آن است.

نیست، مگر این که ما بتوانیم چیزهای دندان‌گیری برای همزبانان ایرانی خویش ارائه کنیم و این دوستان نیز به تناسب مشترکاتی که میان دو ملت وجود دارد، به افغانستان التفات کنند.

□

یک ضرورت مهم برای همه فارسی‌زبانان، دریافت مرزهای واقعی این زبان است، نه مرزهای موهوم و دروغینی که ما می‌شناسیم. هیچ دلیلی ندارد که ما در همه جوانب زندگی فقط یک مرز داشته باشیم و آن هم مرز سیاسی کشور ما باشد. هر یک از این جوانب، مرزی دارد متناسب با ماهیت خویش.

مرز سیاسی ما، یعنی همین مرز دست‌ساخته استعمار، فقط در امور مربوط به اقامت و بازرگانی و واحد پول و این‌طور چیزها اعتبار دارد. در امور اعتقادی دیگر این مرز از میان بر می‌خیزد. سرزمین اعتقاد ما، همه جهان اسلام است. یک حکم فقهی که از سوی مرجع خاصی صادر می‌شود، در همه کشورهای اسلامی و در میان پیروان آن مرجع نافذ است. همین‌گونه است عبادات و معاملات و دیگر اموری که یک مسلمان با آنها سروکار دارد. ما نماز افغانستانی یا ایرانی یا پاکستانی نداریم یا روزه و حج و دیگر چیزهایی از این قبیل.

وقتی پای دانشهای روز به میان می‌آید، این مرزها توسعی دیگر می‌یابند و همه جهان را در بر می‌گیرند. چنین است که من افغانستانی، در مسئله اقامت خود با مرز سیاسی سروکار دارم؛ در عبادت، متوجه مرز اعتقادی خویش می‌شوم و در دانش‌اندوزی دیگر هیچ مرزی نمی‌شناسم.

حالا پرسش این است که من در سخن‌گفتن، تابع چه مرزی هستم؟ «خودی» و «بیگانه» برایم از کجا مشخص می‌شود؟ مسلماً این مرز نباید

مرز سیاسی باشد، چون در آن سوی مرز نیز هم‌زبانانی دارم. اینجا دیگر مرز من انتهای قلمرو زبان فارسی است.

وقتی ما دریافت روشنی از مرز داشته باشیم، دیگر جدال بیهوده بر سر مفاخر ادبیات کهن نیز از میان برمی‌خیزد. همه فارسی‌زبانان می‌توانند به طور مساوی خود را در این افتخارات سهیم بدانند. این که فلان شاعر در کجا به دنیا آمده و در کجا زندگی کرده و در کجا درگذشته، دیگر مهم نیست. مهم این است که او چه فکری داشته و به چه زبانی سخن می‌گفته است. از زاویه تفکر، همه جهانیان او را از آن خود می‌دانند و در حوزه زبان نیز هم‌زبانان او به وجودش افتخار می‌کنند. این حکم نه تنها برای مفاخر ادب کهن، که برای امروزیان هم قابل تطبیق است، چون هرچند آنان از زاویه قوانین و مقررات اداری تابع کشور خاصی هستند، از زاویه کار ادبی به همه گستره زبان فارسی تعلق دارند. نشانه‌اش هم این‌که هیچ‌کس تاکنون برای خواندن یک شعر، مدارک هویت شاعرش را طلب نکرده‌است. پس نه تنها سنایی و مولانا و حافظ و سعدی افغانستانی و ایرانی نیستند که بهار و نیما و خلیلی و باختری هم نیستند.

□

وقتی نگاه ما به زبان از مرز سیاسی فراتر رفت، از سیاست‌زدگی نیز رهایی می‌یابد. آنگاه میان حاکمیت‌های سیاسی و مسایل زبان فارسی مناسبات تازه‌ای را طلب می‌کنیم. هر مرز، حاکمی دیگرگونه دارد و این، بسیار معقول و منطقی است. حاکمان مرز اعتقادی، علمای دین هستند؛ حاکمان مرز دانش، دانشمندان جهان هستند و حاکمان مرز زبان، اهالی ادب خواهند بود. کار دولتمردان این است که برای خواسته‌های اهل زبان مجرای اداری بیابند، نه این‌که بدون توجه به زبان‌دانان، هرآنچه را که سیاست اقتضا می‌کند بر زبان نیز روا دارند، همچنان که نباید بدون اجازه

علمای دین، فتوای فقهی صادر کنند.

با آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد ما برای تعیین سرنوشت زبان فارسی به یک مرکزیت غیرسیاسی نیاز داریم، یک فرهنگستان مشترک که حداقل در سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان اعتبار و رسمیت مساوی و کافی داشته باشد. اکنون فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران فعال است، ولی هنوز نتوانسته هویتی فراملی بیابد و این، بی‌سببی نیست. فارسی‌زبانان غیرایرانی، تا خود حضور پررنگی در فرهنگستان نداشته باشند، در پذیرش مصوّبات آن تأمل و تردید به خرج می‌دهند. در واقع در رسم‌الخط و واژگانی که از سوی فرهنگستان پیشنهاد شده است، ویژگیهای زبان فارسی افغانستان و تاجیکستان در نظر گرفته نشده است.

□

وقتی نگاه به زبان و زبان‌شناسی وسیع باشد، پژوهشهای زبانی نیز با سهولت بیشتری انجام می‌شود و ما در این عرصه ضرورت‌هایی داریم. یکی از این ضرورتها، تدوین یک فرهنگ جامع و مقایسه‌ای است از واژگان، اصطلاحات و تلفّظ غیرمشترک در سه کشور، تا اهالی زبان در هر کشور، بر نقایص و امتیازهای گویش همدیگر واقف شوند. این فرهنگ می‌تواند کاربردهایی جنبی نیز برای نویسندگان، روزنامه‌نگاران، جهانگردان و حتی مهاجرین داشته باشد. طرحی بسیار کوچک از این فرهنگ در حوزه واژگان غیرمشترک ایران و افغانستان در پیوست همین کتاب ارائه شده است. در کنار این، ما به پژوهشهای دقیقی درباره گویشهای محلی نیاز داریم. از دستاوردهای این پژوهشها می‌توانیم برای غنای زبان پایتخت استفاده کنیم و البته حاکمیتها نیز باید به این امر تمایل داشته باشند.

صلاح و فساد یک کشور به صلاح و فساد حاکمانش بستگی دارد و حاکمان کشور زبان، اهل ادب و دست‌اندرکاران رسانه‌های جمعی هستند. نویسندگان، روزنامه‌نگاران و مترجمان می‌توانند زبان را تصحیح و یا تخریب کنند و این بسته به میزان دانش و آگاهی‌شان است. ما باید به هر وسیله‌ای که ممکن است، این آگاهی را افزایش دهیم. یکی از این وسایل، تدوین شیوه‌نامه‌های نگارش و فرهنگ دشواریهای زبان فارسی، با توجه به زبان فارسی افغانستان است. در ایران کتابهای بسیار مفیدی از این دست به چاپ رسیده است، ولی ما مشکلاتی خاص فارسی افغانستان هم داریم که برایشان منابعی مستقل لازم است.

□

با این همه، هر کس بخواهد برای گسترش ارتباط میان فارسی‌زبانان دو کشور تلاش کند، مسلماً با دو گروه برخورد خواهد داشت، یک گروه متعصب و انحصارطلب ایرانی و یک گروه متعصب و بدبین افغانستانی. این دو گروه حداقل در تعصب با هم مشترک‌اند. به همین دلیل در برابر زنده کردن هم‌زبانی‌ها همواره دو مانع وجود داشته‌است که تا اینها رفع نشود، کار بسامان نخواهد شد. یکی از موانع، نگاه ویژه دوستان ایرانی بوده است، به ویژه در بحث افتخارات فرهنگی که همواره برای فارسی‌زبانان افغانستان ناگوار افتاده‌است. مشکل دیگر، بدبینی‌ای است که در جامعه افغانستان بر اثر آن انحصارطلبی رخ داده و خود سنگی دیگر شده‌است در مسیر این ارتباط و داد و ستد سالم.

اما در مقابل، چیز دیگری که من در مدت اقامت در ایران بر آن وقوف یافته‌ام، وجود یک قشر وسیع فرهنگیان روشن‌بین و وسیع‌اندیش است. درست است که ما ایرانی‌ملی‌گرا و متعصب داریم، همان‌گونه که افغانستانی‌ملی‌گرا و متعصب هم داریم؛ ولی این گروه در میان اهالی

فرهنگ و ادب، در اکثریت نیستند. گاهی نیز این تعصّب نه از روی غرض‌ورزی، که از روی ناآگاهی است. من هرچند نگاه خاص این دوستان به زبان و ادب مشترک را عادلانه نمی‌بینم، آن را طبیعی و نتیجه محتوم یک سلسله عوامل و شرایط می‌دانم. حفظ نام ایران قدیم به وسیله این کشور، حضور این جمعیت فراوان فارسی‌زبان، رسمی بودن زبان فارسی در ایران و در مقابل، محرومیت ما از همه این امکانات، نتیجه‌ای جز این نمی‌توانسته داشته باشد. امروز هم اگر ما با همان نگاه بدبینانه سر در لاک فرو بریم و بدون یک گفتمان شفاف و صمیمانه با هم‌زبانانمان انتظار داشته باشیم که این نگاه به ناگهان عوض شود، باید مطمئن باشیم که آب از آب تکان نخواهد خورد.

ما باید با حضور در عرصه مطبوعات، محافل ادبی و مراکز آموزشی ایران، هم آن نوع نگاه را تعدیل کنیم و هم خود را از این بدبینی رهایی بخشیم. ما حدود دو میلیون مهاجر برای حدود دو دهه در جمهوری اسلامی ایران داشته‌ایم. این مهاجرین از این موهبت طبیعی برخوردارند که هم با فارسی رایج در کشور خویش آشنایند و هم فارسی رایج در ایران را دیده‌اند. این، دستشان را برای انتخاب باز می‌کند و می‌توانند به مرور زمان، به زبانی برسند که از قابلیت‌ها و زیبایی‌های هر دو گونه از این زبان برخوردار است. ما در شعر و ادبیات داستانی تجربیات خوبی کسب کردیم. حضور شاعران ما در محافل ادبی و مطبوعات ایران بسیار مفید بود، چون هم موقعیتی برای تجربه‌اندوزی فراهم کرد و هم توانست باب همدلی بیشتر با شاعران و نویسندگان ایران را بگشاید. ما نباید ببینیم که چه دره‌ایی بر روی ما بسته بوده است. باید ببینیم که از همین دره‌ای باز تا چه مایه عبور کرده‌ایم و از دره‌ای بسته چندتایش را کوییده‌ایم. نگارنده این سطور با وجود دانش ادبی اندک و تجربه عملی ناچیز خویش، تاکنون

در عرصه ادبیات دری را در ایران ندیده‌است که بر روی سعی و تلاش مردم ما بسته باشد، از چاپ شعر و مقاله در مطبوعات گرفته تا حضور در محافل ادبی ایران در بالاترین سطح و از تألیف کتاب آموزشی برای دانش‌آموزان ایرانی گرفته تا داوری درباره کتابهای درسی دبیرستانی و دانشگاهی ایران، آن هم به درخواست خود دوستان ایرانی. ما اگر این رویه را پیش بگیریم، بر آن انحصارطلبی نیز فایق خواهیم شد.

بالاخره نباید تحوّل را که در این سالها در روابط همزبانان رخ داده‌است، نادیده گرفت. ما اکنون از لحاظ تاریخی دوره افتراق را پشت سر نهاده‌ایم. پاره‌های مختلف این پیکر، سالهاست که به سوی جوش خوردن پیش می‌روند. از حوالی دهه شصت، در افغانستان نهضتی پدید آمده برای بازیابی مشترکات زبانی با مردم ایران. بسیاری از نویسندگان بزرگ افغانستان، عمداً پرهیز خویش را از کاربرد واژگانی که فقط در ایران رایج بوده، شکسته‌اند. از آن گذشته ما مهاجرینی داریم که در ایران پرورش یافته و با واژگان خاص اینجا عادت کرده‌اند. اینها نیز تا حدی که در کشور تأثیر می‌کنند، زبان را به سوی یکدستی پیش خواهند برد. گسترش رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی هم که خود عاملی شتاب‌دهنده است برای جوش خوردن دوباره پاره‌های مختلف این زبان. به نظر می‌رسد منحنی افتراق زبانی این دو ملت، سیر صعودی خود را به پایان برده و در حال نزول است.

همین طور، در نوع نگاه ایرانیان به زبان و ادب فارسی خارج از ایران هم تحوّل عمیقی رخ داده است. در این سالها اهل ادب ایران شاید به اندازه همه نیم‌قرن گذشته در معرفی شعر و ادب امروز افغانستان کوشیده‌اند. بعضی از نشریات، ستونها یا صفحاتی ویژه شعر و داستان امروز افغانستان داشته‌اند. ادبیات امروز افغانستان - هرچند اندک - به

کتابهای درسی مدارس ایران راه یافته و شاعران و نویسندگان مهاجر در محافل رسمی و همایشها حضوری جدی دارند. امروز در میان اهل قلم افغانستانی و ایرانی، انس و الفتی دیده می‌شود که پیش از این سابقه نداشته‌است. کافی است این نسل جوان به مرحله تأثیرگذاری بر مراجع رسمی و رسانه‌های این کشور برسد و آنگاه بسیاری از قضایا به گونه‌ای دیگر رقم خواهد خورد. این تخته‌پاره‌ها به هم می‌رسند.

پیوستها

واژه‌نامه

یک نظرسنجی

کتاب‌نامه

نام‌نامه

واژه‌نامه

آنچه در پی می‌آید، یک فهرست مختصر از واژگانی است که در ایران و افغانستان معانی و یا کاربردهای مختلفی دارند. ستون اول، تداول ایران است و ستون دوم، تداول افغانستان. البته در هر دو قسمت، زبان معیار و رسمی کشورها منظور بوده است و به همین لحاظ، در بخش افغانستان، زبان مردم کابل را ملاک گرفته‌ام، نه دیگر نواحی مثل مناطق مرکزی و هرات که گاه قرابت‌هایی با ایران دارد. در این فهرست کوشیده‌ام به واژگانی بپردازم که بر زبان عموم جاری می‌شود و کاربرد عام دارد، نه اصطلاحات صاحبان حرفه‌های خاص مثل نجاری، آهنگری، نانوائی و مکانیکی که تداول عام نیافته است، یا اصطلاحات تخصصی نظامی که خود واژه‌نامه‌ای دیگر طلب می‌کند.

مسلماً در حوزه ترکیبات و اصطلاحات خاص عامیانه، چیزهایی خاص در زبان هر یک از این دو کشور می‌توان یافت. من در این فهرست، وارد آن نیز نشدم، چون از

سویی پیدا کردن معادل برایشان با این دقت مقدور نیست و از سوی دیگر، کار ما بیشتر در حوزه واژگان - و حداکثر واژگان ترکیبی - بوده است، نه اصطلاحات و امثال و حکم که مقامی دیگر می‌طلبد^۱.

برای تهیه این فهرست، علاوه بر بهره‌گیری از محفوظات ذهنی، فرهنگ فارسی عمید و کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان را مرور کرده‌ام و بعضی از کتابها و نشریات چاپ افغانستان و ایران را نیز به همین منظور از نظر گذرانده‌ام. شاید با تفحص بیشتر، بتوان این فهرست را کامل‌تر کرد، ولی بعید به نظر می‌رسد که بسیار از آنچه هست، مفصل‌تر شود، مگر با وارد کردن تعبیرات خاص عامیانه یا اصطلاحات اداری و نظامی.

در متن کتاب نیز روشن داشته‌ایم که هیچ مرز مطلق میان زبان فارسی دو کشور وجود ندارد. در این فهرست نیز نسی بودن حوزه کاربرد واژگان را نباید از نظر دور داشت. زبان فارسی، هم در مناطق مختلف افغانستان تفاوت‌هایی دارد و هم در نزد طبقات گوناگون اجتماعی. پس اگر واژه‌ای را در ستون دوم این فهرست دیدیم، نباید بر رواج یکسان و پیوسته آن در همه نقاط افغانستان و میان همه طبقات جامعه حکم کنیم و اگر واژه‌ای را در ستون اول دیدیم، نباید بپنداریم که در افغانستان مطلقاً کاربرد ندارد.

به همین شکل، بسیاری از واژگان ستون دوم، هرچند امروز در ایران به همان معنی کاربرد عام ندارند، جزء فرهنگ زبانی این کشور به شمار می‌روند. اینها یا در روزگاری نه‌چندان دور رایج بوده و به تدریج از زبان مردم خارج شده‌اند؛ یا در ایران به معنای دیگری به کار می‌روند؛ و یا حداقل در فرهنگهای معتبر لغت می‌توان پیدایشان کرد. علاوه بر اینها، ترکیب‌هایی نیز وجود دارد که از ابداعات مردم افغانستان است، با همین واژگان فارسی و برای مردم ایران کاملاً قابل فهم و درک خواهد بود، مثل میوه خشک یا مکتب ابتدایی یا چلو صاف. به هر حال، این‌گونه واژگان رایج در افغانستان را که به نظر می‌رسد برای مردم ایران بیگانه نیستند، با علامت ○ مشخص

۱. برای آشنایی با اصطلاحات و کنایات عامیانه افغانستان، می‌توان به کتاب گرانقدر لغات عامیانه فارسی افغانستان تألیف عبدالله افغانی نویسنده رجوع کرد.

کرده‌ام. تعداد اینها در این فهرست حدود ۴۴۰ مورد است. یعنی بیش از نصف واژگان غیرمشتک نیز به یک معنی مشترک به شمار می‌آیند.

این فهرست، وفور واژگان دخیل، به ویژه از عربی و انگلیسی در فارسی افغانستان را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که ما برای پالایش زبان خویش، حتی در حد ایران هنوز راه درازی در پیش داریم، گو این که در ایران نیز این طّی طریق ادامه دارد. واژگان فرنگی رایج در افغانستان در این فهرست که حدود ۱۳۰ مورد است، با علامت □ مشخص شده است. البته ما یک دسته واژگان فرنگی هم داریم که در اینجا نیامده است، چون با ایرانیان در کاربردش اشتراک داریم.

با این وصف، اگر ما واژگان قابل فهم برای مردم ایران را از این فهرست بیرون ببریم و برای واژگان دخیل نیز حسابی جداگانه باز کنیم، آنچه باقی می‌ماند، تعداد بسیار اندک واژگان غیرمشتکی است که به طور طبیعی در زبان همه اقالیم فارسی‌زبان وجود دارد. اینها را با ● مشخص کرده‌ام و تعدادشان در این فهرست حدود ۲۲۰ مورد است. شاید فهرست واژگان غیرمشتک زبان اصیل مردم تهران و مردم مشهد نیز مختصرتر از این نباشد.

در بعضی موارد، توضیحاتی درباره منشأ و یا رموز اختلاف واژگان ذکر شده است، با این برداشت که ممکن است برای خواننده مفید باشد و راه را برای ارزیابی، مقایسه و حتی مبادله واژگان میان فارسی‌زبانان دو کشور بازتر کند. حتی از بعضی قضاوت‌های ذوقی هم پرهیز نکرده‌ام، هرچند شاید در بعضی از آنها به خطا رفته باشم.

فهرست واژگان

راهنما:

- : واژه در ایران نیز کاربرد دارد، یا کاربرد داشته یا لااقل قابل فهم است.
- : واژه خاص افغانستان است یا لااقل من در ایران آن را به این معنی نشنیده‌ام.
- : واژه فرنگی است.

آبان‌ماه	○	عقرب ^۱
آبرنگ	○	رنگِ آبی ^۲
آبکش	○	چلو صافی ^۳
آب‌کشیدن	○	آب‌کش کردن ^۴
آب‌گرم‌کن	□	با یلر (Boiler)
آب‌گوشت	○	شوربا ^۵
آبله (بیماری)	○	چیچک ^۶
آبله‌رو	○	چیچکی
آبله‌مرغان	○	آبِ چیچک
آب‌نبات	○	شیرینی‌گک ^۷

۱. اسم همه ماهها در افغانستان عربی است.

۲. آبرنگ خوش‌آوا تر است. ۳. صاف‌کننده چلو

۴. در هرات هر دو رایج است. ۵. شور + با

۶. در ایران برای خود آبله (در اثر سوختگی یا کار) و بیماری آبله یک واژه به کار می‌رود.

در افغانستان اولی را آبله (و در تداول عامیانه اوله) می‌گویند و دومی را چیچک.

۷. در هرات آب‌نبات می‌گویند.

آبونمان	○	اشتراک
آتش‌سوزی	○	حریق
آتشگیره	●	درگیران ^۱
آتش‌نشانی	○	اطفائیه
آجر	○	خشت پخته ^۲
آجیل	○	میوه خشک
آچار	□	رِنج (Wrench)
آخوند	○	مَلّا ^۳
آدامس	●	ساجِق ^۴
آذرماه	○	قوس
آرایشگاه مردانه	○	سلمانِی ^۵
آرد سفید	○	آردِ تَرَمِیده ^۶
آزمایش علمی	○	تجربه
آزمایشگاه	□	لابراتور (Laboratory)
آزمون	○	امتحان ^۷
آسانسور	□	لِفْت (Lift)
آسمانخراش	□	بِلدینگ (Building)
آفتابگردان (گل)	○	آفتاب‌پرست ^۸
آلاچیق	●	چيله
آلمان	□	جرمنی (Germany)

۱. از درگرفتن به معنی سوختن گرفته شده است.

۲. به آن دیگر، خشت خام می‌گویند. ۳. آخوند نیز رایج است.

۴. آدامس، فرنگی است. ۵. به زنانه‌اش آرایشگاه گفته می‌شود.

۶. منظور آرد شیرینی است. ترمیده گویا از ترکیب تر و میده (ریز، نرم) ساخته شده است.

۷. آزمون در ایران هم تازه بازیابی شده است.

۸. آفتاب پرست خوب نیست، چون ما جانوری هم به همین نام داریم (حربا یا شاملیون).

○	احصائیه ^۱	○	آمار
●	پیچکاری	●	آمپول
○	تعلیم	○	آموزش
○	معلم	○	آموزگار
●	چونه ^۲	●	آهک
○	مغناطیس	○	آهن‌ربا
○	خواندن، بیت ^۳	○	آهنگ، ترانه
□	کمپوز (Compose)	□	آهنگسازی
○	سامان	○	ابزار
□	بَس، سرویس (Bus, Service)	□	اتوبوس
○	سامانِ خانه	○	اثاث
○	کرایه	○	اجاره
○	دیگدان ^۴	○	اجاق
○	آفرین، شاه‌باش ^۵	○	احسنت
●	قیچ ^۶	●	احول
○	مصالح دیگ ^۷	○	ادویه دیگ
●	بادار ^۸	●	ارباب
○	مرغابی	○	اردک
○	ثَوْر	○	اردیبهشت‌ماه

۱. احصائیه در ایران نیز رایج بوده است.

۲. در هرات هر دو رایج است. به گواهی شعر بیدل، آهک در حوزه شرقی قلمرو زبان فارسی نیز رایج بوده است: در مزاج خاک این وادی قیامت کشته‌اند / پای ما مجروح و باید از تل آهک گذشت (دیوان بیدل، غزلیات، صفحه ۳۶۶)

۳. آهنگ و ترانه هم در کابل رایج است. ۴. دیگدان کلمه‌ای کهن و فاخر است.

۵. شاه‌باش در زبان عامیانه، شهباز شده است.

۶. در غرب افغانستان و خراسان ایران، کلاج

۷. به صورت مصاله تلفظ می‌شود. ۸. در غرب افغانستان، ارباب

○	اسباب بازی	○	سامان بازی
○	اسباب‌کشی	○	کوچ‌کشی ^۱
○	استادکار	○	خلیفه
○	استان	○	ولایت
○	استاندار	○	والی
○	استخر	○	حوض
○	استکان	○	پیاله ^۲
○	اسفالت	○	قیر
○	اسفناج	●	پالک ^۳
○	اسفندماه	○	حوت
○	اسید	○	تیزاب ^۴
○	اصطبل	○	طویله
○	افسر	○	صاحب‌منصب
○	اقاقیا	●	اکاسی
○	اقیانوس	○	بحر
○	اقیانوس آرام	○	بحرالکاهل
○	اقیانوس اطلس	○	بحر اتلانتیک
○	الاغ	○	خر ^۵
○	التماس	○	زاری ^۶

۱. کوچ به معنی اسباب‌خانه در بسیاری از مناطق افغانستان رایج است. گاه این کلمه مجازاً به اعضای خانواده به ویژه همسر هم توسع یافته است.

۲. استکان روسی است و پیاله فارسی. ۳. در هرات، اسفناج

۴. اسید فرنگی است (Acid).

۵. خر در این معنی دقیق‌تر است. الاغ ترکی است و به معنی چا پار (رجوع کنید به:

ابوالحسن نجفی، غلط‌نویسیم، ذیل الاغ)

۶. التماس عربی است و زاری فارسی

●	دنده کَلک ^۱	●	الک‌دولک
●	تُتله	●	الکن
●	چوری	●	النگو
○	مَلّاامام	○	امام‌جماعت
□	دِپو (Depot)	□	انبار
□	پلاس (Pliers)	□	انبردست
○	شاگردانگی ^۲	○	انعام
○	نسوار بینی	○	انفیه
○	رافعه ^۳	○	اهرم
●	بَرَنده ^۴	●	ایوان
●	باجه	●	باجناق
○	غرفه ^۵	○	باجه
○	بادام زمینی	○	بادام خاکی
●	گدی پَران ^۶	●	بادبادک
○	پگه ^۷	○	بادبزن
●	پوقانه ^۸	●	بادکنک
●	زوف	●	بارهنگ
○	انعکاس	○	بازتاب

۱. بازی‌ای که با یک چوب بزرگ و یک چوب کوچک می‌کنند. چوب بزرگ دنده است و چوب کوچک، کلک.

۲. در معنی پولی که مشتری به شاگرد مغازه می‌دهد.

۳. در معنای علمی منظور است.

۴. ایوان واژه‌ای کهن است و در شعر خاقانی و دیگران سابقه دارد. برنده ایهام‌آفرین نیز هست (متضاد بازنده).

۵. غرفه کلمه‌ای کهن است.

۶. در هرات و خراسان ایران کاغذباد می‌گویند.

۷. بادبیزن در متون کهن بسیار آمده است.

۸. در هرات پُفداتک می‌گویند (پُف + دان + ک)

○	بازجو	○	مستنطق ^۱
○	بازجویی	○	استنطاق
○	بازرس	○	مفتش ^۲
●	بازرسی	●	تلاشی ^۳
○	بازرگان	○	تاجر، سوداگر ^۴
○	بازنشستگی	○	تقاعد ^۵
○	بازنشسته	○	متقاعد
□	باشگاه	□	کَلَب (کلوپ) (Club)
○	باقلا	○	باقلی
□	بایگانی	□	آرشیف (Archive)
□	بشَن	□	کانکریت (Concrete)
□	بخت‌آزمایی	□	لاتری ^۶ (Lottery)
●	بخشداری	●	علاقه‌داری
●	برادرزن	●	یاژنه
●	برادرشوهر	●	ایوَر
○	برانکار	○	تذکره ^۷
□	بردار (ریاضی)	□	وِکتور (Vector)
●	برزنت	●	تُرپال
□	برنامه	□	پروگرام (Program)
○	برنج‌گرفته	○	برنج‌لُک ^۸

۱. اولی فارسی است و دومی عربی. ۲. اولی فارسی است و دومی عربی.
 ۳. در معنی جست‌وجو منظور است. ۴. بازرگان ترجیح دارد.
 ۵. برای من حقوق تقاعد کافی است. (فروغ فرخ‌زاد، شعر دلم برای باغچه می‌سوزد)
 ۶. به صورت لاتاری در ایران هم رایج بوده است.
 ۷. تذکره در اصل معنایی دیگر دارد. علت کاربرد آن بدین معنی در افغانستان را درنیافتیم.
 ۸. لُک یعنی ضخیم.

بزرگ	○	کنه، کلان
بستن	○	بسته کردن
بستنی	○	شیربُخ
بسته	□	بُندَل ^۱ (Bundle)
بشکه	□	بیرل ^۲ (Barrel)
بطری	□	بوتل (Bottle)
بعلاوه (ریاضی)	○	جمع
بقچه	●	پُنْدَکی
بلال	●	جواری ^۳
بلدرچین	●	بودنه
بلندگو	□	لادسپیکر (Loud speaker)
بلیت	□	تِکِیت (Ticket)
بنا	○	بُنّا، بُرنا ^۴
بندباز	○	دارباز
بنزین	●	تیل، پترول ^۵ (Ptrol)
بوق	□	هَارَن (Horn)
بوقلمون	○	فیل مرغ ^۶
بهداشت	○	حفظ الصّحّه
بهداشتی	○	صحّی
بهمن	○	برف کوچ ^۷

۱. در معنی بسته پول و امثال آن. ۲. در زبان عامیانه بیلر گفته می‌شود.

۳. به دُرّت و بلال هر دو جواری می‌گویند.

۴. در بُرنا، ظاهراً تداخلی میان بُنا و بُرنا (جوان) رخ داده‌است.

۵. پترول از بنزین دقیق‌تر است.

۶. اسم فیل مرغ اشاره به شکل بینی این مرغ دارد.

۷. در معنی ریزش برف از کوه منظور است نه ماه بهمین.

دلو	○	بهمن‌ماه
بِهی ^۱	○	بِه (میوه)
مخابره ^۲	○	بیسیم
مريض، ناجور ^۳	○	بیمار
شفاخانه	○	بیمارستان
بوی (Bowtie)	□	پاپیون
قِشله	●	پادگان
واسطه ^۴	○	پارتی
جَک (Jug)	●	پارچ
تَکّه	○	پارچه
راش بیل ^۵	○	پارو
چیر	●	پاره
مارکیت ^۶ (Market)	□	پاساژ
پولیس (Police)	□	پاسبان
پُسته	●	پاسگاه
کوری	●	پاشنه کفش
تصفیه‌خانه	○	پالایشگاه
بالاپوش ^۷	○	پالتو
ترخیص ^۸	○	پایان خدمت

۱. در شعر کهن به شکل **بهی** بسیار آمده است.

۲. **بیسیم** از ساخته‌های نوین ایران است. ۳. در هرات ناخوش هم رایج است.

۴. و نیز **واسطه‌بازی = پارتی‌بازی**

۵. **راش** در کتاب لغات عامیانه فارسی افغانستان عبدالله افغانی نویسنده و انبار غله پاک شده معنی شده است. احتمالاً **راش بیل** از اینجا گرفته شده است، چون برای گرد کردن غله نیز کاربرد دارد.

۶. بازار فارسی از هردو بهتر است.

۷. **پالتو فرانسوی** است.

۸. **ترخیص** در ایران هم رایج است، ولی به معنی خارج کردن رسمی اموال از جایی مثل

○	پاییز	○	خزان ^۱
○	پتک	○	چکش ^۲
●	پتو	●	کمپل ^۳
○	پُختن	○	پُخته کردن
○	پَخمه	○	بی‌عقل
□	پدال‌گاز	□	اکسلیرتر (Accelerator)
○	پدربزرگ	○	پدرکلان ^۴
●	پدرزن، پدرشوهر	●	خُسُر
○	پرانتز	○	قوس ^۵
●	پرتهال پاکستانی	●	کینو
●	پرتهال	●	مألته
□	پرستار	□	نُرس ^۶ (Nurse)
●	پرستو	●	غَچّی ^۷
○	پرسیدن	○	پرسان‌کردن ^۸
□	پرونده	□	دوسیه ^۹ (Dossier)

گمرک.

۱. خزان در ادب کهن بیشتر به کار رفته است.

۲. در بیشتر نقاط افغانستان، به پتک و چکش، چکش گفته می‌شود. در نواحی غربی، پوک با واو مجهول نیز رایج است.

۳. کمپل هندی است.

۴. کلان به جای بزرگ بسیار کاربرد دارد. ۵. پرانتز فرنگی است. (Parenthesis)

۶. نرس در ایران هم کاربرد داشته است. بعدها پرستار را به جایش به کار گرفته‌اند. این یکی از نمونه‌های خوب واژه‌گزینی در ایران است. پرستار در زبان کهن و به ویژه در شاهنامه، به معنی کنیز و خدمتکار رایج بوده و به تدریج متروک شده بوده و اکنون در لباسی جدید زنده شده است.

۷. در هرات، فِرَشْتروک می‌گویند.

۸. پرسان قید است نه اسم، بنابراین پرسان‌کردن در این معنی درست نیست. باید گفت پرسش‌کردن.

۹. پیشترها در ایران هم رایج بود. در عارف‌نامه ایرج‌میرزا آمده است.

پریز برق	□	ساکت (Socket)
پزشک	□	داکتر ^۱ (Doctor)
پستانک	●	چوشک ^۲
پس‌دوزی	○	خامکوک ^۳
پلکان	○	راه‌زینه
پلمب	●	سرغُچ
پله	○	زینه ^۴
پماد، کرم	□	کریم (Cream)
پمپ آب	□	واتر پمپ (Water pump)
پنبه	●	پَختَه ^۵
پنجره	●	کَلکین ^۶
پنکه	○	بادپگه
پنهان	●	پُت ^۷
پوسیده	○	پوده
پوشه	□	دوسیه (Dossier)
پول	●	پیسَه ^۸
پیازچه	○	نوش پیاز
پیچ‌گوشتی	○	پیچ‌تاب ^۹

۱. در ایران، دکتر هم رایج است.
۲. از مصدر چوشیدن به معنی مکیدن
۳. خام + کوک
۴. زینه در ادب قدیم دیده شده است.
۵. پنبه فصیح‌تر است.
۶. نظاره بسی است آن دو رخ را / در پنجره‌های زندگانی (دیوان سنایی، غزلیات)
۷. پُت بی‌ریشه به نظر می‌آید.
۸. در هرات پول می‌گویند.
۹. من هنوز رابطه‌ای میان این وسیلهٔ فلزی و گوشت نیافته‌ام. دوستی ابراز کرد که این در اصل پیچ‌گشتی بوده است. پیچ‌گشتی البته بامسمّا می‌نماید، ولی فصیح نیست. پیچ‌تاب و پیچ‌کش یا حتی پیچ‌گردان مناسب‌تر به نظر می‌آید. در بعضی نقاط افغانستان پیچ‌کش می‌گویند.

بیچ و مهره	□	نت و بولت (Nut - Bolt)
پیمانکار	●	تیکه‌دار
تاب (بازی)	●	گاز
تاس (بازی)	●	چک‌و‌پو
تجمع سیاسی	□	میتینگ (Meeting)
تخت خواب	○	چپرکت ^۱
تدارکات	○	اکمالات ^۲
تراز بتایی	○	آب ترازو
تریچه	●	مُلّی سرخک
ترب	●	مُلّی
ترقه	●	پتاقی
ترک دوچرخه	●	قنجوغه
ترکش	●	پَرخُچه
ترکه	●	خِمچه ^۳
ترکیدن	○	کفیدن ^۴
ترمز	□	برک (Brake)
تره	○	گندنه ^۵

۱. ظاهراً ترکیبی است از چپر و گت. چپر به معنی وسیله‌ای تخت‌مانند که با چوب و ریسمان درست شده و برای شکستن خوشه‌های گندم بر روی خرمن حرکت داده می‌شود در افغانستان رایج است و به معنی دیواره چوبین در فرهنگ معین آمده است. گت نیز در زبان کهن به معنی تخت رایج بوده است. برای چپر رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل چپر؛ و برای گت رجوع کنید به لهجه بخارایی، صفحه ۴۳۸. در ایران هم نیمکت داریم.

۲. اکمالات فقط در امور نظامی کاربرد دارد.

۳. شاخه نازک درخت منظور است.

۴. نمونه برای کفیدن در متون کهن: جهان از آواز ایشان کر خواست گشت و مردمان مدهوش گردیدند و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره‌شان بخواست کفید. (احمدعلی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، صفحه ۴۴۰، نقل از زین‌الاحبار

گردیزی) ۵. گندنا در ادب کهن سابقه دارد.

تزیقاتچی	□	کَمپودر (Compounder)
تَشَر	●	پَتَکَهِ
تظاهرات	○	مَظَاهِرَه
تعطیل	○	رَخِصَت
تَقَلَّب	○	نَقَل ^۱
تقویم، سالنما	●	جَنْتَرِی
تک‌سَلوَلی	●	کوتَه قفلی ^۲
تکلیف مدرسه	○	کَارِ خَانِگی ^۳
تَکَّه (پاره)	○	پَارِچَه
تگرگ	○	ژَالَه ^۴
تلنبه هوا	□	پَمَپ (Pump)
تله	○	تَلْک ^۵
تماشا	○	سَیِر ^۶
تمرین	□	پَرِکْتِیس (Practice)
تمساح	□	کَرَوکودیل (Crocodile)
تمیز	○	پَاک
تنبک	○	زَبِرِغلی ^۷

-
۱. تَقَلَّب در امتحان منظور است. تَقَلَّب دادن، نَقَل دادن می‌شود و تَقَلَّب کردن، نَقَل کردن.
 ۲. کوتَه اردوست، یعنی اتاق.
 ۳. کلمه تَکلیف اثر روانی بدی دارد. در افغانستان تَکلیف را به معنای اصلی آن یعنی زحمت و مشقت به کار می‌برند.
 ۴. تگرگ در این معنی از ژاله دقیق‌تر است. ژاله در اصل، شبنم است (ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر / راست چون عارض گلگون عرق کرده یار / سعدی) ولی تگرگ در منابع کهن به ویژه شاهنامه به همین معنی رایج در ایران آمده است.
 ۵. در هرات هم تله می‌گویند.
 ۶. در گویش عامیانه به سَیِل بدل شده است.
 ۷. چون در زیر بغل نهاده می‌شود.

● شیمه، طاقت ^۱	●	توان
○ توت‌زمینی	○	توت‌فرنگی
● جالی	●	تور
□ نِت (Net)	□	تور والیبال
○ دل‌بدی، استفراغ ^۱	○	تهوع
□ پرود یوسر ^۲ (Producer)	□	تهیه‌کننده
○ سَرَطان	○	تیرماه
● گولک ^۳	●	تیر و کمان
● پاکی، پل ریش ^۴	●	تیغ ریش
○ تشله ^۵	○	تيله
○ دیوانه‌خانه، دارالمجانین	○	تیمارستان
● گاج	●	جادکمه
● سَرک	●	جاده ^۶

ج. توان در معانی مختلف، خویش، معادلهای مختلفی دارد. در دانش فیزیک، بدان توان و گاه نیز شیمه می‌گویند؛ در ریاضی، طاقت گفته می‌شود (مثلاً هفت به طاقت سه) و در محاوره معمولی طاقت، زور، شیمه و گاه همان توان رایج است.

۱. دل‌بدی کلمه فارسی و زیبایی است. ۲. تهیه‌کننده سینما منظور است.

۳. منظور اسباب‌بازی Y شکل کودکان است که در آن سنگ می‌نهند و پرتاب می‌کنند. تیر و کمان با آن قدمت و شکوهی که دارد، برای این اسباب‌بازی مناسب نیست. گولک هم کلمه با اصل و نسبی به نظر نمی‌آید. به نظر می‌رسد همان پلاخمان هرات و خراسان ایران مناسب‌تر باشد.

۴. پل به هر نوع تیغ بدکی گفته می‌شود. مته را هم به همین مناسبت پل برمه می‌گویند.

۵. در هرات گلوله می‌گویند و در خراسان تشله.

۶. جاده در افغانستان به خیابانهای بزرگ داخل شهر گفته می‌شود ولی در ادب کهن، همواره به راههای بین شهری اطلاق می‌شده است. در ضمن این کلمه در ایران با تشدید د تلفظ می‌شود (جاده) و در افغانستان با تخفیف؛ و دومی مطابق کاربرد کهن است. در بین حدود سی مورد جاده که در شعر کهن یافتیم، فقط یکی با تشدید بود و آن هم به ضرورت وزن

● سَرَک پخته ^۱	● جاده آسفالته
● سَرَک خامه	● جاده خاکی
● زن اَبُور ^۲	● جاری
○ کلیددانی ^۳	○ جاکلیدی
□ کُوت بند (کُت بند) ^۴	□ جالباسی
○ الجبر	○ جبر (درس)
● جِجِق	● جزغاله
● پالیدن	● جست و جو کردن
○ سالگره ^۵	○ جشن تولد
○ ساخته کاری	○ جعل
● چَرِنُگانک ^۶	● جفجغه
○ بوم	○ جغد
○ جفت لگد	○ جفتک
○ پوش	○ چِلد
○ سبک	○ جلف
□ اتموسفیر (Atmosphere)	□ جَوّ
○ زیورات ^۷	○ جواهرات
○ چوچه ^۸	○ جوجه

- در شعر هاتف اصفهانی. ۱. تعبیر پخته و خام برای جاده زیباست.
۲. در معنی زن برادر شوهر منظور است. در هرات اَمَبَجین می‌گویند.
۳. کلید + دان + ی. مثل گلدانی و قندانی ۴. برگرفته از Coat انگلیسی
۵. سالگره در ایران هم رایج بوده است. وجه تسمیه آن این است که رسم بوده که برای شمارش سالها، نخ‌های را فراهم کرده و هر سال، یک گره می‌زده‌اند.
۶. به اعتبار صدای جرنج آن جواهرات جمع‌الجمع است.
۷. جواهرات جمع‌الجمع است.
۸. ابدال ج به چ در کابل دیگر نمونه هم دارد: جیر جیرک / چر چرک، جینج / چینج.

○	خارپشت ^۱	○	جوجه تیغی
●	پولی	●	جوش شیرین
○	کیسه‌بر ^۲	○	جیب‌بر
○	چِرچِرک	○	جیرجیرک
○	چِیغ	○	جیغ
○	سیماب ^۳	○	جیوه
○	خیمه ^۴	○	چادر
○	زَنخ	○	چانه
○	چتری ^۵	○	چتر
□	پراشوت (Parachute)	□	چتر نجات
●	اِشتوپ	●	چراغ بادی
□	گَیس ^۶	□	چراغ زنبوری
○	چراغ دستی ^۷	○	چراغ قوه
○	چربو ^۸	○	چربی
□	گِراری ^۹	□	چرخ‌دنده
●	چَنَل	●	چرک (کثیف)
●	چَنَل‌نویس	●	چرک‌نویس

۱. خارپشت اصیل تر است.
۲. از کیسه‌بری‌های مکافات بیندیش / ای غنچه! نهان چندکنی خردۀ زر را؟ (بیدل)
۳. در ادب قدیم بیشتر سیماب آمده است.
۴. در ایران فقط یک کلمه چادر هم برای لباس و هم برای خیمه وجود دارد. این یک کاستی است. البته خیمه به صورت مجازی در ترکیب‌هایی چون خیمه‌زدن رایج است.
۵. در متون کهن، تا جایی که من دیدم، چتر آمده است. چتر زد دود دماغ من و شد چرخ عظیم (بیدل، غزلیات)
۶. از Gas انگلیسی گرفته شده و فصیح نیست.
۷. در هرات، چراغ مشتی می‌گویند. ۸. چربو در دیوان شمس دیده شد.
۹. ظاهراً برگرفته از Gear به همین معنی.

چسب زخم	□	پلاستر (Plaster)
چغندر	○	لبلبو ^۱
چکمه	○	موزه ^۲
چکیده (ماست)	○	چگه
چگالی	○	کثافت ^۳
چماق، چوبدست	●	سوته
چمدان	□	بکس (Box)
چنگال غذاخوری	○	پنجه
چوب پنبه	□	کارک (Cork)
چونه (خمیر)	○	زواله
چهارچوب	●	چَوکات
چین و چروک	●	چُمَلک، چُمَلکی ^۴
چینه	●	پَخسه ^۵
حالا	○	حالی ^۶
حراج	●	لیلام
حربا	○	آفتاب پرست، شاملیون (Chameleon)
حرف	○	گپ ^۷
حشیش	○	چَرس
حصیر	○	بوریا ^۸
حقوق	○	معاش، تنخواه ^۹
حقّه‌باز	●	چال‌باز

۱. به لبو هم لبلبو می‌گویند.
۲. موزه کلمه‌ای کهن است.
۳. کثافت در عربی به همین معنی است، ولی بدین معنی در فارسی مناسب نیست.
۴. اولی در مقام صفت و دومی در مقام اسم
۵. دیوار گلی دور باغها و امثال آن
۶. حالی خوش کن تو این دل سودا را (خیام)
۷. گپ در ایران هم کمابیش رایج است.
۸. بوریا کلمه‌ای کهن است.
۹. حقوق و معاش هیچ‌یک در این معنی درست نیست. تنخواه از هر دو دقیق‌تر است.

● چال	حَقّه، کلک
○ گَوَک ^۱	حلزون
○ غَرَّعَرَه	حلق‌آویز
○ جِوَالی ^۲	حَمّال
● تشناب ^۳	حَمّامِ منزل
● خینه	حنا
○ جان‌پاک	حولهٔ حمام
○ روئ‌پاک	حولهٔ صورت
○ حویلی ^۴	حیاط
● چَپِرَاسی	خادم مدرسه
□ کاندنسر (Condenser)	خازن الکتریکی
○ بورهٔ ازّه ^۵	خاک ازّه
○ لافوک ^۶	خالی‌بند
○ شیطانی	خبرکشی
● بنجاره‌فروشی	خزازی
● خَرَّک	خرخاکی
○ جوزا	خردادماه
● مَیْده	خُرْد
○ مانده ^۷	خسته
○ بخیل ^۸	خسیس

۱. گاو + ک (به اعتبار شاخک‌هایش) ۲. جِوَال + ی (جِوَال یعنی گونی بزرگ)

۳. به حَمّامِ عمومی همان حَمّام می‌گویند.

۴. در شرق ایران به صورت حِوَالی ۵. بوره به شکر می‌گویند.

۶. لاف + وک (نوعی صفت‌سازی خاص) ۷. خسته در اصل به معنی مجروح است.

۸. خسیس در این معنی دقیق نیست. این کلمه در اصل به معنی پست و حقیر است و در متون کهن نیز به همین معنی آمده. (رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، غلط ننویسیم، ذیل

(خسیس)

●	جاغور	خشاب
○	خشک، درشت	خَشِين
○	شب پرک بالِ چرمی ^۱	خَفَّاش
□	پیلوت (Pilot)	خلبان
●	هاوان	خمپاره
○	فاژه	خمیازه
○	خمیرمایه	خمیر ترش
○	لیلیه ^۲	خوابگاه
○	طلبگاری	خواستگاری
●	خیاشنه	خواهرزن
□	موتَر (Motor)	خودرو
○	خودرنگ	خودنویس
●	سالان	خورش
○	مقبول	خوشگل
○	مزه‌دار ^۳	خوش‌مزه
○	خَطَّاط ^۴	خوشنویس
●	سَرَك ^۵	خیابان
○	بادرنگ ^۶	خیار
●	تره ^۷	خیارچنبر
○	تر	خیس

۱. خَفَّاش هم‌کمابیش رایج است. ۲. از لیل عربی گرفته شده است.

۳. مزه‌دار در اصل، یعنی بامزه و کاربرد آن به جای خوش‌مزه خالی از تسامح نیست.

۴. همین‌گونه است خوشنویسی / خَطَّاطی

۵. خیابان کهن‌تر و اصیل‌تر است.

۶. بادرنگ در نوروزنامه خَتام آمده است. (محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، جلد ۲، صفحه ۶۵۹)

۷. در هرات، چنبر خیار

○	محکمه	دادگاه
○	مالیه	دارایی (وزارت)
○	خوازه ^۱	داربست
○	دوا	دارو
□	فارمسیست (Pharmacist)	داروساز
□	فارمسی (Pharmacy)	داروسازی
□	داکتر حیوانات	دامپزشک
●	مال ^۲	دام (حیوان)
○	شاگرد	دانش آموز
○	محصل	دانشجو
○	دارالمعلمین	دانشسرا
□	فاکولته (Faculty)، پوهنزی ^۳	دانشکده
●	پوهنتون ^۴	دانشگاه
□	رُفری (Referee)	داور ورزش
○	ماما	دایی
○	آش دادن	دباغی
○	مکتب ابتدایی ^۵	دبستان
□	لیسه ^۶	دبیرستان
○	سرمنشی	دبیرکل
○	دروازه	در
●	پروت	درازکش نظامی
○	سرپوش	درپوش

۱. خوازه در تاریخ بیهقی آمده است.

۲. همین‌گونه است دامدار / مالدار و دامداری / مالداری

۳. پوهنزی پشتوست. ۴. پوهنتون پشتوست.

۵. دبستان در شعر خاقانی آمده است. ۶. لیسسه فرانسوی است.

تیار ^۱	○	درست
گادی وان ^۲	●	درشکه‌چی
گادی	●	درشکه
کلنگ	○	دُرنا (پرنده)
گول‌کیپر (Goal keeper)	□	دروازه‌بان
گول (Goal)	□	دروازه فوتبال
مَلَنگ	●	درویش
گد و ود ^۳	●	درهم و برهم
بَرْمه	●	دریل
وُلچک	●	دستبند پلیس
کره	●	دستبند (زیور)
آله پَته	●	دستپاچه
چَک چَک ^۴	●	دست‌زدن
تشناب	●	دستشویی
کاغذ تشناب، کلینکس ^۵	●	دستمال کاغذی
جنگ ^۶	○	دعوا
کتابچه	○	دفترچه
پایه	○	دَکَل

۱. در معنی سالم و آماده منظور است. در معنی درست و نادرست، صحیح و غلط می‌شود.

۲. وان پسوندی است معادل ران که در قایقران و امثال آن داریم. این پسوند در موتوروان (راننده) و تاکسی‌وان (راننده تاکسی) هم دیده می‌شود.

۳. گد و ود پشتوست. ۴. در هرات چَکَه زدن هم می‌گویند.

۵. کاغذ تشناب در اصل یعنی کاغذ توالِت، ولی به جای دستمال کاغذی هم کاربرد دارد و این خوب نیست. کلینکس نیز فرنگی است.

۶. دعوا در اصل دعوی بوده به معنی ادعا و دادخواهی. در افغانستان با همین معنی رایج است.

ترمامیتر (Thermometer)	□	دماسنج
چَنَلِک	●	دمپایی
قَابَلِی ^۱	○	دمپخت
قَبْرِغَه	○	دنده (استخوان)
گِیر (Gear)	□	دندهٔ خودرو
بایسکل (Bicycle)	□	دوچرخه
کامره (Camera)	□	دوربین عکاسی
شاور (Shower)	□	دوش حمام
دوگانگی ^۲	○	دوقلو
دَوِش ^۳	○	دو (ورزش)
دوِصَد	○	دویست
مرض قند	○	دیابت
چائِنکی ^۴	●	دیزی
غوری / دیش ^۵	●	دیس غذا
چای تلخ	○	دیشلمه
املاء	○	دیкте
دیگ بخار	○	دیگ زودپز
تایلور	●	دیلِم
جَدِی	○	دی‌ماه
لُلمی ^۶	●	دَیم (کشت)
جواری	●	دَرت

۱. در رباعیات بیدل به صورت قبولی دیده‌شد.

۲. باید دوگانه گفت، نه دوگانگی. ۳. دو + ش (مثل ورزش و کوشش)

۴. در افغانستان دیزی را در چاینک (قوری) چینی بدون لوله می‌پزند.

۵. دیش تلفظ دیگری از دیس است که اکنون با ترکیب دیش‌آنتن وارد ایران هم شده است.

۶. در هرات دیمه می‌گویند.

○	رئیس	آمیر ^۱
●	ران	پَت
□	راننده	موتروان، دریور (Driver)
○	رخت‌خواب	بستره ^۲
○	رُز (گل)	مُرسَل ^۳
○	رژه	رسم‌گذشت
○	رفوزه	ناکام ^۴
□	رمز	شِفْر (Cipher)
○	رنگین‌کمان	کمان رستم ^۵
○	روزنامه	اخبار ^۶
○	روستا	ده، قریه
○	روسری	چادر ^۷
○	رها	یله ^۸
○	رهن	گرو
○	ریشه (ریاضی)	جذر
○	ریواس	رواش
○	ریه	شش
○	زائو	زاچ ^۹
●	زاپاس	فالتو
●	زاج	زَمچ ^{۱۰}

۱. اسم فاعل از امر
۲. از بستر گرفته شده است.
۳. رُز فرنگی است (Rose)
۴. ناکام رسا و زیباست.
۵. قوس قزح و رنگین‌کمان هم رایج است.
۶. اخبار بدین معنی نادرست است.
۷. این چادر غیر از چادری (برقع) است.
۸. یله کلمه‌ای کهن و زیباست.
۹. ابوالمؤید بلخی: دلیری که ترسد ز پیکار شیر / زن زاچ خوانش نه مرد دلیر (نقل از: احمدعلی رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، صفحه ۳۹۵)
۱۰. ماده دارویی که به رنگهای مختلفی است.

زالو	○	کِژم زمینی ^۱
زندان	○	بندی خانه ^۲
زندانی	○	بندی
زندگی‌نامه	□	بیوگرافی (Biography)
زورخانه	●	ارکاره، هرکاره ^۳
زولبیا	○	جلبی ^۴
زیپ لباس	○	زنجیرک ^۵
زیرزمین	○	تهکاوی ^۶
زیست‌شناسی	□	بیالوجی (Biology)
ساختمان (بنا)	○	تعمیر ^۷
ساکت	●	چُپ
سالاد	○	سَلاتِه
سبد	●	تُگری
سبیل	○	بروت
سپر خودرو	□	پَمپَر (Bumper)
سَحری	○	پس شبی ^۸
سد	○	بند
سرباز	○	عسکر
سرباز شطرنج	○	پیاده

۱. در هرات زکو می‌گویند.
۲. در زبان ادبی زندان رایج است.
۳. در لغات عامیانه فارسی افغانستان، ارکاره و در داستانهای رهنورد زریاب و اکرم عثمان، هرکاره آمده است.
۴. جلبی تغییرشکل یافته همان زولبیا است.
۵. زیپ فرنگی است (Zip).
۶. ته + کاو + ی
۷. تعمیر در این معنی دقیق نیست چون مصدر است و به معنای آبادساختن. حتی اگر دقیق بنگریم، ساختمان هم معنای مصدری دارد. بهتر از هر دو، بنا است.
۸. غذای سحری ماه رمضان منظور است.

سرپُر (تفنگ)	○	دهن پُر
سرخک	○	سرخکان
سُر خوردن	○	لخشیدن ^۱
سُر سُرِه	○	بیخ مالک ^۲
سرشیر	○	قَیْمَاق ^۳
سَرک کشیدن	○	کَلِه کَشک ^۴
سرماخوردگی	○	ریش ^۵
سرنگ	●	پیچکاری، سرنج (Syringe)
سرنیزه	●	بَرچِه
سرهمی	○	خَرَسک ^۶
سفره	○	دسترخوان ^۷
سقف	●	چَت
سل	□	توبرکلوز (Tuberculosis)
سَلُول	○	حجره ^۸
سَمِج	●	شَلِه ^۹
سمسار	○	کهنه فروش ^{۱۰}
سمنو	○	سَمَنک
سنباده	○	ریگ مال ^{۱۱}

-
۱. سنایی: از تو بخشیدن است و بخشیدن / از من افتادن است و لخشیدن (رجایی بخارایی، لهجه بخارایی، صفحه ۴۶۰) ۲. بیخ + مال + ک (مال از مصدر مالیدن) ۳. قیماق مغولی است. ۴. کله + کش + ک ۵. به اعتبار ریش آب بینی ۶. منظور لباس سرهم کودکان است. ۷. دستارخوان، کلمه‌ای کهن و زیباست. ۸. سلول بدن منظور است. ۹. شله در اصل صمغ درخت است و به اعتبار چسپندگی آن، برای آدم سمج هم کاربرد یافته است. ۱۰. سمسار عربی است. ۱۱. ریگ + مال (از مصدر مالیدن)

○	عننه ^۱	○	سنت
□	پنگ ^۲ (Pin)	□	سنجاق قفلی
●	بمبیرک	●	سنجاقک
○	سنگچل	○	سنگریزه
□	فوسیل (Fossil)	□	سنگواره
●	اشپلاق	●	سوت
○	سنجاق	○	سوزن ته‌گرد
○	مادر کیکان ^۳	○	سوسک
●	کچالو ^۴	●	سیب زمینی
□	سگرت ^۵ (Cigarette)	□	سیگار
○	چپات ^۶	○	سیلی
●	پتنوس	●	سینی
●	چتاق	●	شارلاتان
□	کلیئر (Cleaner)	□	شاگرد راننده
○	نان شام	○	شام (غذا)
●	تراتیزک	●	شاهی (سبزی)
○	شفتل ^۷	○	شیدر
●	باسی	●	شب‌مانده (غذا)
□	ملیشه (Malitia)	□	شبه‌نظامی
○	قلبه کردن	○	شخم‌زدن

۱. عننه در اصل عن‌عنه علم حدیث و رجال بوده و توسعاً برای هر چیز قدیمی به کار رفته است. اکنون از آن کلماتی چون عننات (آداب و رسوم) و عنعنوی (سنتی) هم ساخته شده است.
 ۲. در هرات سنجاق می‌گویند.

۳. کیکان جمع کیک به معنی کک است. شاید سوسک به اعتبار بزرگی‌اش نسبت به کک، مادر کیکان نامیده شده است.
 ۴. ظاهرأ کچ (کچ) + آلو

۵. سگرت در این معنی دقیقتر است (رجوع کنید به غلط ننویسیم، ذیل سیگار)

۶. چپاک در ایران هم رایج بوده است. ۷. شفتل شاید تغییر شکل یافته شیدر باشد.

●	مَداری	●	شعبده‌باز
□	بوره ^۱	□	شَکَر
●	تِرِک	●	شگرد
●	قمچین ^۲	●	شَلّاق
□	پَیپ (Pipe)	□	شلنگ آب
□	پتلون ^۳	□	شلوار
●	بیر و بار	●	شلوغ
●	دَلدَه ^۴	●	شله‌قلمکار
□	فَیِر (Fire)	□	شلیک
○	آب‌بازی	○	شنا
○	تذکره	○	شناسنامه
○	شال	○	شنل
○	مزاح ^۵	○	شوخی
●	سنتراج	●	شورت
○	مرکز گرمی	○	شوفاز
●	شاروال ^۶	●	شهردار
○	سنبله	○	شهریورماه
○	دهن شیر	○	شیر آب
□	دَیْف (Dive)	□	شیرجه
○	آهن پوش ^۷	○	شیروانی
○	شیرچوشک ^۸	○	شیشه‌پستانک

۱. بوره فرانسوی است. ۲. هردو مغولی است و بهتر از آنها، تازیانه.

۳. شلوار فارسی است و باسابقه در ادب کهن. پتلون فرانسوی است.

۴. در هرات، غلور ۵. در زبان عامیانه، مزاق.

۶. شاروال پشتوست، مرکب از شار (شهر) و وال (دار).

۷. آهن + پوش ۸. چوشک از مصدر چوشیدن (مکیدن)

شیطانی	○	شوخ‌ی
شیمی	○	کیمی ^۱
صاعقه	○	برقک، الماسک ^۲
صبحانه	○	چای صبح
صدقه	○	خیرات
صرع	●	مِزگی
صف	□	لَین (Line)
صمغ درخت	●	شَلَه ^۳
صندلی	●	چَوکی
صندوق پستی	□	پُست بکس (Post box)
صندوق عقب	□	تول بکس (Tool box)
صورت، چهره	○	روی
صورتی (رنگ)	●	گلابی
صیفی جات	●	ترکاری ^۴
ضبط صوت	□	تَیپ (Tape)
ضد عفونی	○	تعقیم ^۵
ضربدر (علامت)	○	چلیپا ^۶
طالبی (میوه)	○	خربوزه گرمک
طحال	●	تلی
طلبه	○	طالب ^۷
طناب	○	ریسمان ^۸

-
۱. شیمی فرنگی شده همان کیمیما است. ۲. به اعتبار درخشش الماس مانند آن
۳. در هرات، شِلُم
۴. تر + کار + ی (کار از مصدر کاشتن)
۵. عربی است، به معنای عقیم کردن. ۶. چلیپا در اصل یعنی صلیب.
۷. در افغانستان، اهل سنت بیشتر طالب را به کار می‌برند و اهل تشیع، طلبه را. به هر حال، طالب در این معنی دقیق‌تر است، چون در اصل، طلبه جمع طالب است.
۸. طناب عربی است.

○ چاشت، پیشین ^۱	○ ظُهر
□ انتیک (Antique)	□ عتیقه
● گُدی ^۲	● عروسک
● طوی ^۳	● عروسی
○ کوچی‌ها ^۴	○ عشایر
○ قهر ^۵	○ عصبانی
○ دیگر	○ عصر ^۶
○ گُژدم ^۷	○ عقرب
□ ساینس (Science)	□ علوم (درس)
○ دستار، نُنگی	○ عمامه
○ عملیات	○ عمل جراحی
○ مزدور	○ عمله
○ کاکا	○ عمو
○ جولانگ ^۸	○ عنکبوت
● چور	● غارت
○ غیرحاضر	○ غایب
○ غم	○ غصه

۱. خاقانی: رفت روز من به پیشین ای دریغ (احمدعلی رجایی، لهجه بخارایی، صفحه

۳۴۳) ۲. گُدی هندی است.

۳. طوی ترکی است.

۴. عشایر در این معنی دقیق به کار نرفته‌است. این کلمه جمع عشیره به معنی قبیله و طایفه است. از همین روی، اگر بخواهیم آن را در معنی مفرد به کار ببریم، به مشکل بر می‌خوریم. این مشکل با کاربرد کوچ‌نشین و کوچ‌نشینان حل می‌شود، ولی این کلمه‌ها ساختار درستی ندارند و متناقض‌نما هستند. به نظر می‌رسد کوچی رایج در افغانستان بهتر

از همه باشد به معنی کوچ‌کننده. ۵. در زبان عامیانه کابل، قار

۶. در معنی بعد از ظهر ۷. گُژدم کلمه‌ای کهن، رسا و زیباست.

۸. جولاه در ادب کهن سابقه دارد.

●	غلز زدن	●	لول زدن ^۱
○	غل و زنجیر	○	زولانه
○	غلیان	○	چلم
●	غنچه	●	پُنْدُک
●	غیر نظامی	●	ملکی
●	فاستونی (پارچه)	●	کشمیره
○	فاضلاب	○	پس آب
○	فالوده	○	زاله
●	فانوس	●	هریکین ^۲
○	فتیله	○	پلته ^۳
●	فحش	●	دو
○	فِر آشپزخانه	○	داش
○	فرشته	○	ملائکه
●	فُرغون	●	کراچی ^۴
□	فرمان خودرو	□	اِشْتِرِنِگ (Steering)
●	فرماندار	●	وُلْسُوَال ^۵
□	فرمانده نظامی	□	قوماندان (Commander)
□	فرمان نظامی	□	قومانده (Command)
○	فرودگاه	○	میدان هوایی

۱. در زبان عامیانه، لوت زدن

۲. در گویش عامیانه، اَلکین

۳. پلته تغییر شکل یافته فتیله است.

۴. فُرغون روسی است. کراچی نیز دو مشکل دارد، یکی تشابه آن با شهر کراچی پاکستان است و دیگر این که علاوه بر فُرغون، به گاری دستی هم گفته می‌شود، یعنی ما یک لفظ داریم برای دو معنی و این خوب نیست. در هرات، زنبر غلتک می‌گویند و این ترکیبی مناسب و زیباست از زنبر و غلتک. زنبر در فرهنگ معین چنین معنی شده است: «آلتی چوبین به شکل مکعب مستطیل که سطح فوقانی آن باز است و در آن خاک، خشت و مانند آن کنند و از جایی به جایی برند.»

۵. پشتوست (وُلْس + وال)

○	حَمَل	فروردین‌ماه
○	بازی	فریب
○	مَرَمی	فشنگ
□	آپولو (Apollo)	فضاپیما
○	غریب ^۱	فقیر
●	الاشه	فک
□	ترموس (Thermos)	فلاسک
○	تیر	فِلِش (علامت)
●	مُرچ ^۲	فلفل
□	سِگَرِت لایتر (Cigarette lighter)	فندک
○	پُف‌کردن ^۳	فوت‌کردن
●	چَو کات	قاب
●	بُجَل	قاب ^۴
○	سمازق ^۵	قارچ
□	سَرکپ ^۶	قالپاق
○	قالین ^۷	قالی
●	پُت‌شدن	قایم‌شدن
○	کامیاب ^۸	قبول (در امتحان)
●	گولی، تابلیت (Tablet)	قرص

۱. غریب در این معنی درست نیست.

۲. فلفل به صورت پلپل در ادب کهن آمده‌است.

۳. مولانا: هر آنک پُف کند او بر چراغ موهبتم / بسوزد آن سر و ریشش چو هیزم موقود
(دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

۴. مراد استخوان شتالنگ است که برای قمار و بازی به کار می‌رفته است.

۵. مراد قارچ خوراکی است. در معنای پزشکی اش همان قارچ نامیده می‌شود.

۶. مأخوذ از Cap انگلیسی به معنی سرپوش

۷. بورپای خود به قالیش مده (اقبال) ۸. کامیاب زیباتر و رساتر است.

●	گوئک	●	قرقره
○	سرخ	○	قرمز
○	مقبول	○	قشنگ
●	پُرزه	●	قطعه
●	آلماری	●	قفسه
○	رُخ ^۱	○	قلعه شطرنج
○	قِتْقِتک	○	قلقلک
●	غولی‌دانی	●	قَلک
□	بُرُس (Brush)	□	قلم‌مو
●	پَنک	●	قمقمه
○	کاریز ^۲	○	قنات
□	کَنری ^۳	□	قناری
○	قنِدِ خِشتی	○	قنِدِ حَبّه
○	بَقّه	○	قورباغه
●	چایُنک ^۴	●	قوری
●	جود	●	قهر
○	نسواری ^۵	○	قهوه‌ای (رنگ)
○	سماوات ^۶	○	قهوه‌خانه
○	قواره	○	قیافه
●	جَمپِر	●	کاپشن
○	ناجو ^۷	○	کاج

۱. در ادب کهن همواره رُخ آمده است. ۲. کاریز بسیار زیباتر است.

۳. دو تلفظ از Canary

۴. چایُنک روسی است. (رجوع کنید به: احمدعلی رجایی، لهجه بخارایی، صفحه ۳۳)

۵. به اعتبار رنگ نسوار بینی (انفیه)

۶. سماوات تغییر شکل یافته سماوار (سماور) است. چایخانه از هردو بهتر است.

۷. ناژو در شعر اخوان ثالث آمده است. (آخر شاهنامه، شعر ناژو)

کادو	○ تحفه
کارت‌پستال	□ پُست‌کارت (Post card)
کارگردان سینما	□ دایرکتر (Director)
کارمند	○ مأمور
کارنامهٔ مدرسه	○ پارچه
کال	○ خام
کالسکه	● گادی
کامیون	□ لاری (Lorry)
کانوا (کاموا)	● هُون
کبد	○ جگر ^۱
کبریت	○ گوگرد ^۲
کَپک	● پوپنک
کُت	○ کُرتی ^۳
کتری	○ چایجوش ^۴
کتک‌زدن	○ لَت‌زدن ^۵
کُت‌وشلوار	● دریشی
کثیف	● چَتَل ^۶

۱. جگر ادبی تر است.

۲. کبریت در این معنی دقیق‌تر است. گوگرد در اصل نام یکی از عناصر شیمیایی است که در افغانستان بدان سلفر می‌گویند و این سلفر فرنگی است. (رجوع کنید به فرهنگ معین، بخش ۱، ذیل کبریت و گوگرد)

۳. به شکل کرته در شعر مولانا آمده‌است.

۴. چای + جوش (کتری اردوست).

۵. لَت‌زدن در داستان حسنک وزیر تاریخ بی‌هقی آمده‌است.

۶. در معنای آلوده منظور است. در ضمن معنی کثیف در اصل غلیظ و ستر بوده و به تدریج در ایران به پلید و آلوده استحاله یافته است. (رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، غلط‌نویسیم، ذیل کثیف / کثافت) در افغانستان هرچند کثیف چندان رایج نیست، کثافت به معنی چگالی رایج است و ناظر به همان معنی قدیم.

کَل ^۱	○	کچل
نِکْتایی (Necktie)	□	کراوات
صندلی ^۲	○	کرسی
کرم زمینی	○	کرم خاکی
مَسکه ^۳	○	کره
دهقان	○	کشاورز
زراعت	○	کشاورزی
مسلخ	○	کشتارگاه
أَشْتَق ^۴	●	کِشته
پهلوانی ^۵	○	کُشتی (ورزش)
قروت	○	کشک
رَوَک ^۶	○	کشو
نوکر یوال ^۷	●	کشیک
بوت دوز، موجی ^۸	●	کفّاش
پاپوش، بوت (Boot)	○	کفش
بوت دوزک	●	کفش‌دوزک
صنّف ^۹	○	کلاس درس
دوسیه (Dossier)	□	کلاسور
نوکر ^{۱۰}	○	کُلْفَت

۱. در ادب قدیم، کَل بیشتر آمده است.

۲. کرسی در معنی وسیله گرم‌کننده منظور است. در معنی کرسی دانشگاه و امثال آن،

همان کرسی رایج است. ۳. در خراسان مَسکه می‌گفته‌اند.

۴. زردآلوی خشک‌شده منظور است. ۵. در افغانستان کُشتی هم رایج است.

۶. رَوَک + ک (رو از مصدر رفتن) ۷. ترکیبی از نوکری فارسی و وال پشتو

۸. موجی فقط به تعمیرکننده کفش گفته می‌شود. بوت دوز در هر دو معنای سازنده و

تعمیرکننده کفش به کار می‌رود. ۹. کلاس انگلیسی است (Class).

۱۰. کُلْفَت در اصل به معنی سختی است. با همه کلفت دوری به همین خرسندیم / که در

●	لُک، ضَخیم	کُلْفَت
○	گُرده	کلیه (عضو بدن)
○	غیچک	کمانچه
●	الماری	کمد
□	مِیتر (Metre)	کنتور
●	پارو	کود طبیعی
○	اُشتک	کودک
○	داش	کوره
○	کلالی	کوزه‌گری
●	سُر ^۱	کوک
○	خلته (خریطه)	کیسه
○	کِشت	کیش شطرنج
●	دستکول	کیف‌دستی
●	کراچی	گاری دستی
□	دیزل ^۲	گازوئیل
○	کَلوش	گالش (کفش)
○	آهن چادر ^۳	گالوانیزه (آهن)
○	قُلبه	گاواهن
○	تباشیر ^۴	گچ تحریر
□	پلاستر (Plaster)	گچ شکسته‌بندی

آیینۀ ما حسرت دیداری هست (بیدل، غزلیات، صفحه ۱۶۹)

۱. منظور کوک وسایل موسیقی است. کلمۀ سُر در اصل به معنی رمز و قَلیق کاری است و احتمالاً از همین روی به کوک‌کردن وسایل موسیقی نیز سُرکردن گفته‌اند.
۲. دیزل [Diesel] در اصل به معنی موتور دیزل است. در افغانستان به جای ماده‌ای که در این نوع موتور می‌سوزد [Gas oil] به کار رفته و این درست نیست. در این مورد، همان گازوئیل درست است.
۳. به اعتبار چینهای چادرمانند آن.
۴. تباشیر کلمه‌ای کهن است.

گذرنامه	□ پاسپورت (Passport)
گران	○ قیمت ^۱
گره	○ پَشک
گردن‌بند	○ گلوبند
گردو	○ چهارمغز ^۲
گروه	□ گروه (Groupe)
گریه	○ گریان ^۳
گزارش	□ راپور (Report)
گزینش	○ انتخاب
گشت شبانه	○ گَزمه ^۴
گِل‌آلود (آب)	● خت
گلابی (میوه)	● ناک
گلبول	○ کُروی ^۵
کلِ محمدی	○ کلِ کلاب
گلنگدن	● ماچک
گلو	○ گلون ^۶
گندیده	○ گنده ^۷
گواتر (بیماری)	○ جاغور ^۸
گوارش	○ هاضمه

۱. قیمت به این معنی درست نیست. ۲. در هرات جوز می‌گویند.

۳. گریان به این معنی درست نیست.

۴. گَزمه‌ها قدیسان‌اند... (احمد شاملو، دشنه در دیس، شعر ضیافت)

۵. مثلاً گرویات سرخ یا گرویات سفید ۶. گلون در شعر مولانا آمده است.

۷. گنده در ادب کهن بسیار آمده است.

۸. جاغر یا ژاغر، چینه‌دان مرغ است. چون در اثر این بیماری غده‌ای همچون چینه‌دان مرغ در گردن بیمار پدید می‌آید، آن را جاغر نامیده‌اند و این نیز به تدریج به جاغور با واو مجهول تبدیل شده است.

گواهینامه	□	لا یسنس (Licence)
گوجه‌فرنگی	○	بادنجان رومی
گودال	●	چُفُری ^۱
گوژپشت	●	کُپ ^۲
گوشی تلفن	○	گوشک
گونه، لُپ	●	کومه
گونی	●	بوجی
گوینده	○	نطَاق ^۳
گیره لباس	○	گیرک
گیره مو	○	سیخک
گیره مو	○	فَیْتِک (قَیْدَک) ^۴
لاک پشت	○	سنگ پشتک
لاکِ ناخن	○	رنگِ ناخن
لال	○	گُنْگ ^۵
لامپ	□	گروپ (Globe)
لباس	○	کالا ^۶
لباس ورزشی	●	برزو ^۷
لبو	○	لببو
لشه	●	بیره
لخت، برهنه	○	لُچ

۱. برگرفته از چُفُری به معنی عمیق

۲. کُپ در کابل به معنای خمیده است و مجازاً به گوژپشت هم گفته می‌شود.

۳. گوینده صد او سیما منظور است. ۴. قید + ک مثل سیخک و گیرک

۵. من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر (مولانا)

۶. کالا در این معنی فصیح نیست.

۷. برزو در اصل نوعی لباس پشمی محلی بوده است.

لغزیدن	○	لخشیدن ^۱
لوازم التحریر	○	قرطاسیه ^۲
لوزالمعده	●	پانقراس
لوستر	○	قندیل ^۳
لوطی	●	کاکه
لولا	○	لَوْلُوك
لوله	●	نَل
لهستان	□	پولند
لیز	●	لَشْم
لیوان	□	گیلاس (Glass)
ماتیک	●	لبس‌رین
مادربزرگ	○	مادرکلان
مادرزن	○	حُشو
مادرشوهر	○	حُشو
مارمولک	○	چلپاسه ^۴
ماژیک	○	توش
ماشین دوخت	□	اِسْتَبْلِر (Stabler)
ماما	○	قابله ^۵
ماهیتابه	●	کرایبی
مایو	●	نیگر
مبصر مدرسه	□	کفتان ^۶
مبیل	●	کُوچ

۱. فقط در زبان عامیانه بدین صورت به کار می‌رود. البته لخشیدن به همین شکل هم در

شعر سنایی دیده شده است. ۲. از قرطاس عربی به معنی کاغذ

۳. لوستر فرنگی است. ۴. در خراسان، کلباسه

۵. قابله در شعر مولانا آمده است. ۶. تغییر شکل یافته Captain

●	پُرزه ^۱	متَلک
●	پِلِ بَرمه ^۲	متّه
□	هنگری	مجارستان
○	زخمی، افگار ^۳	مجروح
□	انانسر ^۴ (Announcer)	مُجری
○	بند دست ^۵	مُچ
□	بادیگارد (Body guard)	محافظ
○	مغز	مُخ
□	پنسیل (Pencil)	مداد
□	پنسیل پاک	مداد پاک‌کن
○	قلمتراش	مداد سرکن
○	مکتب	مدرسه
○	مکتب متوسطه	مدرسه راهنمایی
○	شهادتنامه	مدرک تحصیلی
○	رخصتی	مرخصی
○	اسد	مردادماه
○	سرحد	مرز
○	رنگِ قلم	مرگب
○	کرایه‌نشین	مستأجر

۱. پرزه در اصل قطعه یا تکه است. پُرزه‌گفتن نیز شباهت دارد به تگّه‌انداختن که در زبان عامیانه ایران رایج است.
۲. پِل یعنی تیغ.
۳. افگار تفاوتی مختصر با مجروح و زخمی دارد. افگار شدن غالباً به مجروحیت سطحی و یا بدون خونریزی گفته می‌شود، مثل خراشیدگی پوست یا ضرب‌دیدگی. شاید برای افگار معادل درستی در ایران وجود نداشته‌باشد. به هر حال این کلمه فارسی است و شایسته استفاده در زبان فارسی ایران.
۴. مُجری مجالس و محافل منظور است، نه مثلاً مجری قانون.
۵. به مُچ پا، بندِ پا و یا بُجَلک می‌گویند.

ماشیندار ^۱	○	مسلسل
چاپی	●	مشمتمال
سیاه	○	مشکی (رنگ)
معاینه‌خانه ^۲	○	مطب پزشکی
کاغذ کاک	●	مقوّا
مُسْتَرَى (Master)	□	مکانیک (انسان)
چوشیدن	●	مکیدن
پایواز	○	ملاقاتی ^۳
چَمِچَه	○	ملاقه
مخزن، آبدان	○	منبع آب
سکرتَر (Secretary)	□	منشی
آتشدان ^۴	○	منقل
پوپک	●	منگوله
منفی - تفریق	○	منها
کیله	●	موز
تاپه	●	مُهر
میزان	○	مهرماه
استورِدِس (Stewardess)	□	مهماندار هواپیما
اوسط	○	میانگین، معدّل
شادی ^۵	●	میمون

۱. ماشین + دار

۲. معاینه‌خانه از مطب رساتر به نظر می‌رسد، به‌ویژه که مطب در اصل باید با تشدید حرف «ب» ادا شود و این خالی از دشواری نیست.

۳. منظور بازدید از بیمار یا زندانی است. ۴. آتشدان کلمه‌ای کهن و اصیل است.

۵. کاربرد هیچ‌یک از این دو کلمه برای این جانور درست نیست. این معنی برای کلمات میمون و شادی، معنی اصیل و کهن آنها را نیز تباه کرده است. می‌توان بوزینه را بر هر دو مرّج دانست که هم درست و اصیل است و هم کمابیش رایج. (در نواحی غربی افغانستان،

ناپدري	○	پدر اندر
ناراحت	●	دِق، قهر، خفه
نارنجک	○	بمب دستی
نارنگی	●	سَنَّتْره
ناز پرورده	○	نازدانه
ناس	○	نسوار
ناظم مدرسه	○	سر معلم ^۱
نامادری	○	مادر اندر
نامه	○	خط، مکتوب ^۲
ناهار	○	نان چاشت
نخ	○	تار
نخودسبز	●	پَلی
نردبان	○	زینه
نرده	●	کتاره
نسکافه	□	کافی (Coffee)
نصف	○	نییم
نظامی	○	حربی ^۳
نفت	●	تیل خاک ^۴
نقاش	○	رَسام
نقاش ساختمان	○	رنگ‌مال ^۵

۱. سر معلم گاهی معادل مدیر است.

۲. خط در معنی نامهٔ دوستانه و مکتوب در معنی نامهٔ اداری

۳. از حرب (= جنگ) عربی

۴. آب، آتش را مدد شد همچو نفت (مثنوی معنوی، حکایت پادشاه و کنیزک)

۵. در واقع هم کار این فرد، رنگ‌مالی است نه نقاشی، مگر این که تصویرگری بر روی دیوار منظور باشد که کاری دیگر است.

○	رسم، رسامی ^۱	○	نقاشی
○	پیره‌دار ^۲	○	نگهبان
○	پیره ^۳	○	نگهبانی
○	وکیل	○	نمایندهٔ مجلس
□	رابر تیپ (Rubber tape)	□	نوار چسب
●	فیته	●	نوار (روبان)
●	فیته، کَسِت (Cassette)	●	نوار ضبط صوت
○	سازنده	○	نوازنده
○	روشنی‌انداز	○	نورافکن
○	نوشته‌کردن	○	نوشتن
○	نول ^۴	○	نوک
○	نواسه	○	نوه
●	واشکت	●	نیم‌تنه
●	درازچوکی	●	نیمکت
○	سرچپه	○	وارونه
○	تعامل	○	واکنش شیمیایی
○	قرض	○	وام
□	تَب (Tub)	□	وان حمام
□	کولرا ^۵	□	وبا

۱. رسامی به هنر نقاشی می‌گویند و رسم به اثر نقاشی. در ایران هردو نقاشی نامیده

می‌شود و این خالی از تسامحی نیست. ۲. در گویش عامیانه، پیره‌دار

۳. در گویش عامیانه، پیره

۴. نمونه برای نول در متون کهن: تشبیه اشغال بسیار کارهای پراکنده چون آن مرغی که

در گل‌آبه بنشیند، نول به هر جایی در می‌زند... (احمدعلی رجایی، لهجهٔ بخارایی، صفحهٔ

۴۸۰، نقل از معارف بهاء‌الدین ولد)

۵. Cholera. نمونه برای وبا از ادب کهن: دیدم سحرگهی ملک‌الموت را که پای / بی‌کفش

می‌گریخت ز دست وبای زَی (خاقانی، قصاید)

○	بِلِسْت ^۱	وجب
□	سپورت (Sport)	ورزش
○	قِطْعَه ^۲	ورقِ بازی
●	پُنْدِیدِن	ورم‌کردن
●	تول	وزن
○	پِیْنِه ^۳	وصله
○	خِستِه ^۴	هسته
○	تِفَنگِچِه	هفت تیر
●	تیلِه کردن	هُل دادن
○	شِفْتالو	هلو
○	تِرَبوز ^۵	هندوانه
○	طِیَّارِه	هوایما
○	اِنْباغ ^۶	هوو
○	زِرْدک ^۷	هوویج
○	هژْدِه ^۸	هیجده
○	زِرْدی	یرقان
●	رِشْقِه	یونجه

۱. در اصل بَدَسْت بوده که واژه‌ای کهن است و در شعر اخوان ثالث نیز آمده است.
۲. هم‌چنین است ورقِ بازی: قِطْعَه بازی ۳. بر موزهٔ محبت افتد هزار پینه (مولانا)
۴. خسته در سفرنامهٔ ناصر خسرو آمده است.
۵. در هرات هندوانه می‌گویند.
۶. انباغ در اصل هم‌باغ بوده است و در کلیله و دمنه آمده است. (محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، جلد ۲، صفحهٔ ۷۵۳)
۷. هوویج در اصل معنای دیگری دارد. (رجوع کنید به: ابوالحسن نجفی، غلط ننویسیم، ذیل هوویج)
۸. سابقهٔ ادبی هژده بیشتر است. برای دیدن شواهد آن، رجوع کنید به: احمدعلی رجایی، لهجهٔ بخارایی، صفحهٔ ۴۸۵، ذیل هژده.

تلفظ برخی واژگان بیگانه

چنان‌که در متن کتاب گفتیم، فارسی‌زبانان ایران و افغانستان واژگان و اعلام خارجی را غالباً یکسان تلفظ نمی‌کنند. این اختلاف تلفظ تابع قواعدی است که در بحث ما نمی‌گنجد. در این فهرست، تعداد اندکی از این گونه واژگان و اعلام، به عنوان نمونه و به ترتیب موضوعی درج شده‌است.

کشورها و شهرها

آمریکا	آمریکا
اسپانیا	اسپانیا
اندونزی	اندونزی
بلژیک	بلژیک
بلغارستان	بلغارستان
بوسنی	بوسنی
پکن	پکن
رُم	رُم
زلاند نو	زلاند نو
ژاپن	ژاپن
سوئد	سوئد
سیبری	سیبری
شیلی	شیلی
کامبوج	کامبوج
کُره	کُره
گرِونلند	گرِونلند
مالزی	مالزی

ناروی	نروژ
نایجریا	نیجریه
هالیند	هلند

اصطلاحات علمی

اکسیژن	اکسیجن
انرژی	انرجی
پتاسیم	پوتاشیم
تانژانت	تنجنت
سدیم	سودیم
سینوس	ساین
کربن	کاربن
کسینوس	کوساین
نیترोजن	نایتروجن
هیدروژن	هایدروجن
یُد	آیودین

متفرقه

اُرگ	اَرگن
بُمب	بَم
تکنیک	تخنیک
تلفن	تيلفون
دکتر	داکتر
دلار	دالر
ژیمناستیک	جمناستیک
سوسیسی	ساسیچ
سیرک	سِرگس

سِگَرَت	سیگار
سِیْمَنَت	سیمان
چاکلیت	شکلات
گورِیلا	گوریل
میخانیک	مکانیک
موتَرَسایکل	موتورسیکلت

یک نظرسنجی

در این کتاب جای جای به ناآگاهی مردم ایران از وضعیت زبان فارسی در خارج این کشور و نیز جغرافیای تاریخی این زبان اشاره کرده‌ام. در این موارد، همواره نگران بوده‌ام که این ادعایی اغراق‌آمیز باشد و یا لاف‌زن خوانندگان ادب‌دان و نکته‌سنج ایرانی، آن را چنین تصوّر کنند.

نظرسنجی زیر را برای این انجام دادم تا هم از صحت مدعیاتم اطمینان یابم و هم ذهنیت خوانندگان روشن شود. این نظرسنجی به صورت کتبی در میان ۵۴ تن از هم‌زبانان ایرانی ما انجام شده است، بدین شرح:

۲۷ تن از دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد در رشته‌های مختلف.

۱۳ تن از کارمندان صدا و سیما مرکز خراسان.

۱۴ تن از شاعران جوان شرکت‌کننده در یکی از جلسات شعر شهر مشهد.

سطح تحصیلات این نظردهندگان طبق اظهارات خودشان چنین بوده است:

دانشجوی دوره کارشناسی: ۲۶ نفر

لیسانسیه یا دانشجوی کارشناسی ارشد: ۱۲ نفر

محصل و دیپلمه: ۸ نفر

(۸ نفر دیگر سطح تحصیلات خود را ننوشته‌اند.)

برای بعضی پرسشها نظردهندگان می‌توانستند بیش از یک گزینه را علامت بزنند، به همین لحاظ، در مواردی جمع آرا از تعداد کل نظردهندگان بیشتر شده است. گاهی نیز نظردهندگان محل مورد نظر را سفید نهاده‌اند. این هم متن پرسشنامه با پاسخهای آن. عددیهای داخل قوس تعداد آراء را نشان می‌دهد. گزینه‌های پاسخها را به ترتیب تعداد آراء مرتب کرده‌ام تا دستیابی به نتیجه سهل‌تر باشد و پاسخ صحیح را با علامت * نشان داده‌ام.

۱- زبان فارسی در کدام یک از این کشورها، زبان رسمی است؟

ایران* (۵۴) افغانستان* (۳۰) تاجیکستان* (۲۱) ترکمنستان (۱)

۲- پیشینه زبان و ادب فارسی، در کدام یک از این کشورها بیشتر است؟

ایران (۵۰) تاجیکستان* (۱۰) افغانستان (۹) ترکمنستان (۱)

۳- مردم تاجیکستان به چه زبانی سخن می‌گویند؟

تاجیکی* (۴۰) فارسی* (۱۹) روسی (۱۶) دری (۱۲)^۱

۴- مردم افغانستان به چه زبانی سخن می‌گویند؟

دری* (۳۷) پشتو* (۳۵) فارسی* (۱۹) اردو (۱۳)^۲

۱. چون تاجیکی و فارسی دو نام برای یک زبان است، هر دو را درست تلقی می‌کنیم. ولی همین پاسخ، روشن می‌دارد که بیشتر نظردهندگان میان تاجیکی و فارسی فرقی قایل بوده‌اند.

۲. چون دری و فارسی دو نام برای یک زبان است، هر دو را درست تلقی می‌کنیم.

۵- رابطه «فارسی» و «تاجیکی» چگونه است؟

دو گویش از یک زبان هستند (۲۲)

تاجیکی نوع خاصی از فارسی است (۱۳)

دو زبان هستند با دو خاستگاه متفاوت (۱۰)

این دو نام است برای یک زبان واحد* (۴)

۶- رابطه «فارسی» و «دری» چگونه است؟

دری نوع خاصی از فارسی است (۲۳)

دو گویش از یک زبان هستند (۱۷)

دو زبان هستند با دو خاستگاه متفاوت (۲)

این دو نام است برای یک زبان واحد* (۳)

۷- هر یک از این شهرها در کدام کشور ایران، افغانستان، تاجیکستان،

ترکمنستان و ازبکستان قرار دارد؟

بخارا: افغانستان (۱۷)، تاجیکستان (۱۲)، ازبکستان* (۹)، ترکمنستان (۴)، (۱۲)

نفر سفید)

سمرقند: افغانستان (۲۰)، تاجیکستان (۱۰)، ترکمنستان (۳)، ازبکستان* (۹)،

(۱۲ نفر سفید)

غزنه: افغانستان* (۲۷)، ازبکستان (۳)، ترکمنستان (۳)، (۲۱ نفر سفید)

هرات: افغانستان* (۴۴)، ترکمنستان (۱)، تاجیکستان (۱)، (۸ نفر سفید)

مرو: افغانستان (۱۷)، ترکمنستان* (۱۰)، تاجیکستان (۴)، ایران (۲)، (۱۲ نفر

سفید)

فاریاب: افغانستان* (۱۳)، ایران (۲)، تاجیکستان (۳)، ترکمنستان (۵)،

- ازبکستان (۱)، (۳۰ نفر سفید)
بادغیس: افغانستان* (۸)، ترکمنستان* (۷)، ازبکستان* (۲)، تاجیکستان (۳)،
ایران (۲)، (۳۲ نفر سفید)
بلخ: افغانستان* (۲۴)، تاجیکستان (۶)، ترکمنستان (۵)، ایران (۱)، ازبکستان
(۱)، (۱۵ نفر سفید)
سمنگان: افغانستان* (۱۸)، تاجیکستان (۶)، ایران (۴)، ازبکستان (۱)،
ترکمنستان (۱)، (۲۴ نفر سفید)
بدخشان: افغانستان* (۲۲)، ایران (۴)، تاجیکستان* (۳)، ازبکستان (۱)،
ترکمنستان (۱)، (۲۳ نفر سفید)^۱

۸- مدفن هر یک از این بزرگان در کدام کشور قرار دارد؟

- حافظ: ایران* (۵۲)، (۲ نفر سفید)
مولوی: ترکیه* (۹)، ایران (۹)، افغانستان (۷)، تاجیکستان (۷)، ترکمنستان (۲)،
ایتالیا (روم) (۱)، (۱۹ نفر سفید)
رودکی: تاجیکستان (۱۲)، ایران (۳)، ترکمنستان (۱)، افغانستان (۲)، ازبکستان*
(۴)، (۳۲ نفر سفید)
سنایی: افغانستان* (۱۳)، ایران (۱)، ترکمنستان (۴)، تاجیکستان (۵)، ازبکستان
(۱)، (۳۰ نفر سفید)
جامی: ایران (۲۱)، تاجیکستان (۳)، افغانستان* (۲)، ازبکستان (۲)، ترکمنستان
(۱)، (۲۵ نفر سفید)
بیدل: افغانستان (۱۴)، تاجیکستان (۲)، هند* (۲)، ازبکستان (۲)، ایران (۲)،
(۳۲ نفر سفید)

ابن سینا: ایران* (۴۴)، افغانستان (۱)، ازبکستان (۱)، (۸ نفر سفید)
ناصر خسرو: افغانستان* (۸)، تاجیکستان (۴)، ازبکستان (۲)، ترکمنستان (۲)،
ایران (۲)، (۳۶ نفر سفید)
سید جمال‌الدین: افغانستان* (۱۶)، ایران (۷)، ترکیه (۵)، ترکمنستان (۲)،
ازبکستان (۱)، (۲۳ نفر سفید)

۹- لطفاً معنی این واژه‌ها را بنویسید:

دسترخوان: سفره* (۶)، آسیاب (۲)، بقچه، دستار، دستمال (۴۳ مورد سفید)
سیماب: جیوه (۱۴)، نقره (۶)، رنگ نقره (۲)، چهره (۲)، اشک، نقره‌گون (۲۸)
مورد سفید)

تیزاب: اسید (۷)، طلا (۲)، آب آهک (۲)، شراب (۲)، آب روان رودخانه، سفرا
[صفرآ؟]، چیزی تیز و برنده، تیز، ماده‌ای شیمیایی، روشور [؟]، مایع
پاک‌کننده، (۳۴ مورد سفید)

پیزار: شلوار، زمینی که حاصلش جمع‌آوری شده، کفش، (۵۱ مورد سفید)
إزار: شلوار (۲۶)، لنگ (۴)، اذیت، دستار، پایبج، رخسار، ناراحت، صورت،
چادر، کنار، پیراهن، تزئین حاشیه لباس، (۱۴ مورد سفید)

آتشدان: ظرف آتش (مستقل) (۱۳)، اجاق (۴)، کوره (۳)، چراغ (۲)، محل
گذاشتن مشعلها، مشعل، وسیله‌ای برای نگهداشتن آتش مقدس، آتشدان [؟]،
(۲۸ مورد سفید)

تباشیر: گچ تحریر (۲)، سپیده صبح (۲)، بشارت دادن، مژده دادن، دسته‌جمعی
خواندن، خبرهای خوش، (۴۶ مورد سفید)
دیگدان: اجاق (۷)، جای دیگ (۲)، قابلمه، سه پایه، تنور، دیگ، ظرف بزرگ،
(۴۰ مورد سفید)

موزه: کفش (۲۸)، موزه (در معنای محل نگهداری اشیای گرانبها) (۹)، (۱۷)

مورد سفید)

لَت زدن: کتک زدن (۷)، سیلی زدن (۵)، هم زدن (۴)، چانه زدن (۲)، تازبانه زدن، چک زدن، کوبیدن، تکان خوردن، حرف بیهوده زدن، تکان دادن، کنارزدن، حراج کردن (۲۸ مورد سفید)

۱۰- این افراد اهل چه کشورهایی و چه کاره بوده‌اند:

عبدالقادر بیدل: هندوستان (۱۱)، افغانستان (۶)، ایران (۱)، ازبکستان (۱)، (۳۵)
مورد سفید)

صدرالدین عینی: تاجیکستان (۴)، افغانستان (۲)، (۴۸ مورد سفید)

محمود طرزی: افغانستان (۲)، تاجیکستان (۱)، ایران (۱)، (۵۰ مورد سفید)
بازار صابری: تاجیکستان (۴)، ایران (۱)، آذربایجان (۱)، ترکمنستان (۱)، (۴۹)
مورد سفید)

گلرخسار: تاجیکستان (۹)، افغانستان (۱)، (۴۴ مورد سفید)

خلیل‌الله خلیلی: افغانستان (۶)، ایران (۱)، ترکمنستان (۱)، عرب (۱)، (۴۵ مورد سفید)

سید اسماعیل بلخی: افغانستان (۱۴)، ایران (۲)، ترکمنستان (۱) (۳۷ مورد سفید)

۱۱- از شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان غیرایرانی امروز، چه کسانی را می‌شناسید؟

اقبال لاهوری (۶)، سیدرضا محمدی (۳)، بیدل (۲)، ابراهیم مصفاً (۲)، فرزانه (۲)، فائقه جواد مهاجر، محمدشریف سعیدی، محمدکاظم کاظمی، رفیع جنید، علی اکبر شریفی، سیدضیاء قاسمی، زیب‌النسا، شاملو، هدایت، فروغ، سهراب، سپوژمی زریاب، اعظم رهنورد زریاب، علی پیام، نیچه، لایق

شیرعلی، عبدالله آرزو، مؤمن قناعت، گلرخسار، علی جوادی، ابودریج (شاعر فارسی زبان یوگوسلاویا)، مایل بلخی، نایب کابلی، غلام سرور دهقان، سیدابوطالب مظفری، شوکت بخارایی، خالص کشمیری، شیرعلی قانع تتوی هندی (جمعاً ۴۳ مورد)

نتیجه

از این نظرسنجی، می‌توان نتیجه‌های گوناگون گرفت، اما آنچه به کار ما در این کتاب می‌آید، این است.

۱. تعداد کسانی که زبان مردم تاجیکستان را **تاجیکی** می‌دانسته‌اند (۴۰ نفر) تقریباً دو برابر کسانی بوده است که این زبان را **فارسی** می‌دانسته‌اند (۱۹ نفر).

۲. تعداد کسانی که زبان مردم افغانستان را **دری** می‌دانسته‌اند (۳۹ نفر) تقریباً دو برابر کسانی بوده است که این زبان را **فارسی** می‌دانسته‌اند (۱۹ نفر).

۳. کسانی که **فارسی** و **تاجیکی** را یک زبان واحد می‌دانسته‌اند، فقط ۴ نفر بوده‌اند و کسانی که **فارسی** و **دری** را یک زبان واحد می‌دانسته‌اند، فقط ۳ نفر. (یکی از نقاط تأکید ما در این کتاب، همین است.)

۴. نظردهندگان در مورد آنچه که به ایران مرتبط می‌شده، بیشترین اظهار نظر را کرده‌اند. ۵۰ تن از این ۵۴ تن، پیشینهٔ زبان و ادب فارسی در ایران را بیشتر از دیگر کشورها دانسته‌اند (این قسمت برای ما مهم است، چون شواهد تاریخی خلاف این را نشان می‌دهد و در کتاب بدان اشاره کرده‌ایم.)

در مورد مدفن بزرگان نیز اطلاعات درست و یکدست فقط در مورد دو تن وجود دارد که به راستی در ایران مدفون‌اند، یعنی حافظ (۵۲ مورد) و ابن سینا (۴۴ مورد). این در حالی است که از مدفن مولانا فقط ۹ نفر خبر داشته‌اند و از مدفن بیدل فقط ۲ نفر. اجماع ۲۱ نفری بر مدفون بودن جامی در ایران نیز جالب است.^۱ تعداد کسانی

۱. این گروه غالباً شیخ عبدالرحمان جامی را با شیخ احمد جام که در تربت جام مدفون است، اشتباه گرفته‌اند.

که جامی را به غلط مدفون در ایران شمرده‌اند، بیش از دو برابر کسانی است که مولانا را به درستی مدفون در ترکیه دانسته‌اند.

۴. پرسش دهم هفت بخش داشته‌است، یعنی جمع پاسخهای ۵۴ نفر برای آن، در بهترین وضع ممکن، ۳۷۸ مورد می‌شده است. از این میان، فقط ۸۰ مورد (۲۱ درصد) پاسخ داده شده که ۲۲ مورد آن نادرست است. باقی ۲۹۸ مورد سفید مانده است.

۵. تعداد کلّ شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان غیرایرانی امروز که توسط نظردهندگان نام برده شده‌اند، ۴۳ است. از این میان ۱۶ مورد اشتباه است، یعنی یا طرف ایرانی است و یا از شاعران قدیم است. پس باقی می‌ماند ۲۷ مورد، یعنی هر فرد از این گروه، به طور متوسط نصف شاعر و نویسنده فارسی‌زبان غیرایرانی امروز را می‌شناخته است.

□

یکی از انگیزه‌های من در نوشتن این کتاب، رنجی بود که از ناآگاهی مردم ایران نسبت به زبان، ادب، تاریخ، جغرافیا و خلاصه همه آثار تمدنی این وطن فرهنگی - جز آنچه در ایران کنونی واقع شده است - می‌بردم. نتیجه این نظرسنجی برایم از سویی خوشایند بود چون آن را مطابق فرضیاتی یافتم که با آنها دست به نوشتن برده بودم، ولی از سویی ناخوشایند بود چون این رنج را تشدید کرد.

می‌دانم که بسیاری از دوستان ایرانی ممکن است بگویند که چنین نظرسنجی‌ای در خارج از ایران کنونی نسبت به زبان، ادب، تاریخ و جغرافیای ایران نیز ممکن است به نتیجه مشابهی برسد. می‌شود پرسشهایی مشابه این برای ایران هم تدوین کرد و در اختیار دانشجویان افغانستان قرار داد، آن هم نه دانشجویان ساکن ایران، بلکه کسانی که در این سالها تاریک‌ترین دوره تاریخ فرهنگ خود در داخل کشور را تجربه کرده‌اند. من این کار را نمی‌کنم، چون هراس دارم تفاوت حیرت‌بار نتیجه این دو نظرسنجی، همگان را در سلامت آن به شک اندازد.

کتابنامه

۱. کتابها

آذرخش، سرور؛ **آوار شب**: [زمان]؛ چاپ اول، پشاور: سبا کتابخانه، ۱۳۷۶.
اخوان ثالث، مهدی؛ **آخر شاهنامه**: [مجموعه شعر]؛ چاپ ششم، تهران: مروارید، ۱۳۶۰.

_____؛ **از این اوستا**: [مجموعه شعر]؛ چاپ هفتم، تهران: مروارید، ۱۳۶۸.
اعتصامی، پروین؛ **دیوان پروین اعتصامی**؛ به کوشش منوچهر مظفریان؛ چاپ سوم، تهران: علمی، ۱۳۶۳.

افغانی‌نویس، عبدالله؛ **لغات عامیانه فارسی افغانستان**؛ چاپ دوم (عکسبرداری از روی نسخه چاپ ۱۳۳۷ ریاست مستقل مطبوعات افغانستان)، [بی‌جا]: مؤسسه تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۶۹.

اقبال لاهوری، محمد؛ **کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری**؛ با مقدمه احمد سروش؛ چاپ دوم، تهران: کتابخانه سنایی، [بی‌تا].

انزایی‌نژاد، رضا و منصور ثروت؛ **فرهنگ معاصر**: شامل لغات و ترکیبات عامیانه و

- واژه‌های نو و متداول در آثار نویسندگان معاصر فارسی؛ چاپ اول، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- انوری؛ **دیوان انوری**؛ به اهتمام محمد تقی مدرّس رضوی؛ چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- انوشه، حسن (سرپرستی)؛ **دانشنامه ادب فارسی**؛ جلد سوم، ادب فارسی در افغانستان؛ چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸.
- اوحدی مراغه‌ای؛ **کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی**؛ با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی؛ چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- بلخی، سید اسماعیل؛ **دیوان علامه شهید سید اسماعیل بلخی**؛ به اهتمام مرکز تحقیقات و مطالعات علامه شهید بلخی(ره)؛ چاپ اول، مشهد: مرکز مطالعات و تحقیقات علامه بلخی - نشر سنبله، ۱۳۸۱.
- بهار، محمد تقی؛ **سبک‌شناسی: تاریخ تطوّر نثر فارسی**؛ ۳ جلد، چاپ نهم، تهران: مجید، ۱۳۷۶.
- بهار، محمدتقی؛ **دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعرا»**؛ به اهتمام چهارزاد بهار؛ چاپ اول، تهران: توس، ۱۳۸۰.
- بیدل، عبدالقادر؛ **دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی**؛ به تصحیح خلیل‌الله خلیلی، با مقدمه منصور منتظر [مستعار]؛ ۲ جلد [غزلیات]، چاپ اول [عکسبرداری از نسخه چاپ کابل]، تهران: نشر بین‌الملل، [بی‌تا].
- بیهقی، ابوالفضل؛ **گزیده تاریخ بیهقی**؛ به کوشش نرگس روان‌پور، چاپ سوم، تهران: چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۹.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان؛ **هفت اورنگ**؛ به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرّس گیلانی؛ تهران: کتابفروشی سعدی، ۱۳۳۷.
- حائری «کورس»، سید هادی؛ **افکار و آثار ایرج میرزا**؛ چاپ سوم، تهران: جاویدان، ۱۳۶۸.
- حافظ؛ **حافظ قزوینی - غنی**؛ با مجموعه تعلیقات و حواشی محمد قزوینی، به اهتمام ع. جریزه‌دار؛ چاپ پنجم، تهران: اساطیر، ۱۳۷۴.
- حبیب، اسدالله؛ **خط سرخ**؛ چاپ اول، کابل: [بی‌نا]، [بی‌تا].
- خاقانی؛ **دیوان خاقانی شروانی**؛ به کوشش ضیاء‌الدین سجادی؛ چاپ پنجم، تهران: زوّار، ۱۳۷۴.

- خانلری، پرویز ناتل؛ *زبان‌شناسی و زبان فارسی*؛ چاپ چهارم، تهران: توس، ۱۳۶۱.
- _____؛ *تاریخ زبان فارسی*؛ ۳ جلد، چاپ ششم، تهران: فردوس، ۱۳۷۷.
- خاوری، محمدجواد؛ *امثال و حکم مردم هزاره*؛ چاپ اول، تهران: عرفان، ۱۳۸۰.
- خلیلی، خلیل‌الله؛ *آثار هرات*؛ چاپ دوم، تهران: عرفان، ۱۳۸۳.
- دبیر سیاقی، محمد (گردآورنده)؛ *پیشاهنگان سخن پارسی*، از سلسله گزیده سخن پارسی، چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- رجایی بخارایی، احمدعلی؛ *لهجه بخارایی*؛ چاپ دوم، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۵.
- رضوی غزنوی، علی؛ *نثر دری افغانستان: مقاله‌ها، نقدها، بررسی‌ها و سفرنامه‌ها*؛ جلد دوم، چاپ اول، پشاور: بنیاد انتشارات جیهانی، ۱۳۸۰.
- رودکی؛ *دیوان شعر رودکی*؛ جعفر شعار؛ چاپ اول، تهران: مهد مینا، ۱۳۷۸.
- زریاب، اعظم رهنورد و سپوژمی زریاب؛ *برف و نقش‌های روی دیوار*: [مجموعه داستان]؛ به کوشش سید اسحاق شجاعی و م. میلاد بلخی؛ چاپ اول، تهران: انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶.
- زریاب، سپوژمی؛ *دشت قابیل*: مجموعه داستان؛ چاپ دوم، مشهد: انتشارات جهان اندیشه کودکان، ۱۳۷۳.
- سعدی؛ *کلیات سعدی*؛ تصحیح محمدعلی فروغی، با مقدمه عباس اقبال؛ چاپ دوم، تهران: محمد، ۱۳۶۴.
- _____؛ *بوستان سعدی (سعدی‌نامه)*؛ تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی؛ چاپ اول، تهران: انجمن استادان زبان و ادب فارسی، ۱۳۵۹.
- سعیدی، محمدشریف؛ *وقتی کبوتر نیست*: مجموعه شعر؛ چاپ اول، تهران: مؤسسه فرهنگی آفرینه، ۱۳۷۴.
- سلجوقی، صلاح‌الدین؛ *نقد بیدل*؛ چاپ دوم، تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۰.
- سنایی؛ *دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی*؛ به سعی و اهتمام مدرّس رضوی، چاپ چهارم، [بی‌جا]: سنائی، [بی‌تا].
- سیف فرغانی؛ *دیوان سیف فرغانی*؛ با تصحیح و مقدمه ذبیح‌الله صفا؛ چاپ دوم، تهران: فردوسی، ۱۳۶۴.
- شاملو، احمد؛ *مرثیه‌های خاک و شکفتن در مه*: [مجموعه شعر]؛ مرثیه‌های خاک: چاپ

- ششم - شکفتن در مه: چاپ چهارم، تهران: زمانه - نگاه، ۱۳۷۲.
- شبستری، شیخ محمود؛ گلشن راز؛ به اهتمام صمد موحد؛ چاپ اول، تهران: طهوری، ۱۳۶۸.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا؛ صور خیال در شعر فارسی؛ چاپ سوم، تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- _____؛ موسیقی شعر؛ چاپ دوم، تهران: آگاه، ۱۳۶۸.
- شهریار، محمدحسین؛ کلیات دیوان شهریار؛ به تصحیح خطی خود استاد [شهریار]؛ چاپ دهم، تهران: زرین - نگاه، ۱۳۷۰، جلد ۱.
- صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات ایران؛ تلخیص از محمد ترابی؛ ۴ جلد، چاپ هفدهم، تهران: ققنوس، ۱۳۷۸.
- عاصی، قهار؛ مقامه گل سوری: [مجموعه شعر]؛ چاپ اول، کابل: انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷.
- _____؛ از آتش از بریشم: [مجموعه شعر]؛ چاپ اول، چکسلواکی: طبع و نشر ایام بره کی، ۱۳۷۴.
- عبدالواسع جبلی؛ دیوان عبدالواسع جبلی؛ به اهتمام و تصحیح و تعلیق ذبیح‌الله صفا؛ چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- عثمان، محمد اکرم؛ مردا ره قول آس: [مجموعه داستان]؛ کابل: انجمن نویسندگان افغانستان، ۱۳۶۷.
- عطار؛ منطق الطیر؛ به اهتمام سید صادق گوهرین؛ چاپ پنجم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.
- _____؛ دیوان قصاید و غزلیات عطار نیشابوری؛ تصحیح و مقدمه سعید نفیسی؛ تهران: اقبال، ۱۳۱۹.
- عمید، حسن؛ فرهنگ عمید؛ چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- غبار، میر غلام‌محمد؛ تاریخ ادبیات افغانستان: دوره محمدزائی‌ها؛ چاپ دوم (چاپ اول، کابل، ۱۳۳۰)، پشاور، ۱۳۷۸.
- فخری، حسین؛ از شکار لحظه‌ها تا روایت قلم: سفرنامه‌ها؛ چاپ اول، پشاور: مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷.
- فردوسی؛ شاهنامه فردوسی؛ تصحیح رستم علییف؛ مسکو: انتشارات دانش، ۱۹۶۷ م.
- فروغی بسطامی؛ غزلیات فروغی بسطامی؛ به اهتمام منصور مشفق؛ چاپ اول، تهران: صفیعلی‌شاه، ۱۳۳۶.

فرهنگ، میر محمدصدیق؛ افغانستان در پنج قرن اخیر؛ چاپ نوزدهم، تهران: عرفان، ۱۳۸۵.

فکرت، محمد آصف؛ فارسی هروی: زبان گفتاری هرات؛ چاپ اول، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶.

لایق، سلیمان؛ بادبان: [مجموعه شعر]؛ کابل: اکادمی علوم افغانستان، [بی تا].
مایل هروی، نجیب؛ تاریخ و زبان در افغانستان؛ چاپ دوم، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۱.

مایل هروی، نجیب؛ سایه به سایه: دفتر مقاله‌ها و رساله‌ها؛ چاپ اول، تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۸.

محتشم کاشانی؛ دیوان مولانا محتشم کاشانی؛ به کوشش مهرعلی گرگانی؛ [بی جا]: کتابفروشی محمودی، [بی تا].

محمّدی‌فر، محمدرضا؛ شیوه‌نامه ویرایش؛ ۷ جلد، چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱.

مسعود سعد سلمان؛ دیوان مسعود سعد سلمان؛ به تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.

معین، محمّد؛ فرهنگ فارسی (متوسط)؛ ۶ جلد، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
منوچهری؛ دیوان منوچهری دامغانی؛ به کوشش محمّد دبیر سیاقی؛ چاپ اول، تهران: زوّار، ۱۳۷۰.

مولانا جلال‌الدین بلخی؛ کلیات شمس (دیوان کبیر)؛ با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر؛ چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.

_____؛ مثنوی معنوی: از روی نسخه ۶۷۷ ه. ق. [نسخه قونیه]؛ به اهتمام توفیق ه سبحانی؛ چاپ سوم، تهران: روزنه، ۱۳۸۱.

ناصرخسرو؛ دیوان ناصر خسرو؛ به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق؛ تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.

_____؛ سفرنامه ناصرخسرو، به کوشش نادر وزین‌پور؛ گزیده سخن پارسی، چاپ دوازدهم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

نجفی، ابوالحسن؛ غلط نویسیم: فرهنگ دشواریهای زبان فارسی؛ چاپ دهم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.

نظامی گنجه‌ای؛ کلیات خمسة نظامی؛ تصحیح وحید دستگردی؛ چاپ اول، تهران: راد،

۱۳۷۴.

نویسا، خالد؛ **فصل پنجم**، مجموعه داستانهای کوتاه؛ چاپ اول، پشاور: [بی‌نا]، ۱۳۷۶.
نیمایوشیج [نام مستعار علی اسفندیاری]؛ **برگزیده آثار نیمایوشیج (شعر)**؛ انتخاب،
نسخه‌برداری و تدوین سیروس طاهباز؛ چاپ اول، تهران: بزرگمهر، ۱۳۶۸.
وحشی بافقی؛ **دیوان وحشی بافقی**؛ ویراسته دکتر حسین آذریان (نخعی)؛ چاپ هشتم،
تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
هراتی، سلمان؛ **دری به خانه خورشید**؛ مجموعه شعر؛ چاپ اول، تهران: سروش،
۱۳۶۸.

۲. مقالات

خاوری، تقی؛ «ریشه در خاک»: کاوشی در لهجه هزاره‌گی؛ فصلنامه **درّ دری**، شماره ۲،
تابستان ۱۳۷۶، ص ۱۹ - ۳۰
رضوی غزنوی، علی؛ «سرگذشت دردناک فارسی در افغانستان معاصر»؛ **برگ بی‌برگی**،
به کوشش نجیب مایل هروی؛ چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸، ص ۱۷۳ - ۱۸۷
روان فرهادی، عبدالغفور؛ «یاری شاهنامه در پژوهش تلفظ واژه‌های فارسی»؛ **برگ
بی‌برگی**، به کوشش نجیب مایل هروی؛ چاپ اول، تهران: طرح نو، ۱۳۷۸، صفحه
۱۴۱ - ۱۷۲
سلطان، سلطان‌حمید؛ «نظری بر تفاوت‌های زبانی ایران و افغانستان»؛ فصلنامه **درّ دری**،
شماره ۱۳، خزان ۱۳۸۰، ص ۱۴ - ۱۹
فکرت، محمد آصف؛ «لهجه بلخ و دریافت بهتر سخن مولوی»؛ فصلنامه **هری**، سال
اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۹، ص ۱۳ - ۱۹
وحیدیان کامیار، تقی؛ «زبان فارسی در عصر حافظ»، **در قلمرو زبان و ادبیات فارسی**،
چاپ اول، مشهد: انتشارات محقق، ۱۳۷۶، ص ۱۵۱ - ۱۹۴

نام‌نامه

نام اشخاص

آذرخش، سرور ، ۲۳	اخوان ثالث، مهدی ، ۱۰۲ ، ۱۲۱ ، ۱۳۸ ،
آرزو، عبدالله ، ۲۱۷	۲۰۷ ، ۱۹۶
آل احمد، جلال ، ۲۵	اشرف‌زاده، محمدرضا ، ۱۲۳
ابن سینا ، ۸۵ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷	افشار، محمود ، ۸۹
ابوالعلاء گنجوی ، ۸۸	افغانی‌نویس، عبدالله ، ۳۷ ، ۶۸ ، ۷۴ ، ۱۶۴
ابوالمؤید بلخی ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۸۷	اقبال لاهوری ، ۳۳ ، ۶۲ ، ۸۳ ، ۱۹۵ ، ۲۱۶
ابودریج ، ۲۱۷	امیرخسرو دهلوی ، ۵۸ ، ۸۶ ، ۱۱۲
ابوذر ، ۵۴	امیری، ناصر ، ۱۵۲
ابوشکور بلخی ، ۸۷	انصاری، خواجه عبدالله ، ۷۷
ابونصر ، ۵۴	انوری ، ۴۰ ، ۵۵ ، ۸۰ ، ۱۰۵ ، ۱۱۶
اثیرالدین اخسیکتی ، ۸۷	اوحدی مراغه‌ای ، ۶۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۴۳
احمد جام ، ۲۱۷	اهلی شیرازی ، ۸۶

- ایرج میرزا، ۳۲
 باختری، واصف، ۷۸، ۱۵۵
 بازار صابر، ۲۱۶
 بلخی، سیداسماعیل، ۱۳۲، ۲۱۶
 بلعمی، ۸۸
 بوشعیب، ۵۴
 بهار، محمدتقی، ۶۲، ۸۸، ۹۹، ۱۱۴،
 ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۵۵
 بهاء، سعدالدین خان، ۲۱
 بیات، زینب، ۱۲
 بیتاب، عبدالحق، ۶۸
 بیدل، ۱۹، ۴۲، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۱۰۲،
 ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۸،
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷
 بیهقی، ابوالفضل، ۲۲، ۴۶
 پرخاش احمدی، ولی، ۷۱
 پروین اعتصامی، ۴۱
 پیام، علی، ۲۱۶
 ترکی کشی، ۵۴
 تیمور گورکانی، ۹۰
 جامی، ۴۲، ۶۱، ۷۸، ۲۱۴، ۲۱۷
 جیلی، عبدالواسع، ۴۸
 جعفری، محمدتقی، ۷۸
 جمال‌الدین اصفهانی، ۸۸
 جنید، رفیع، ۲۱۶
 جواد مهاجر، فائقه، ۲۱۶
 جوادی، علی، ۲۱۷
 حافظ، ۳۱، ۳۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۹۳،
 ۹۴، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۵،
- ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۵۵، ۲۱۴،
 ۲۱۷
 حبیب، اسدالله، ۱۴۷
 حبیبی، عبدالحی، ۲۲
 حسنگ وزیر، ۱۰۹، ۱۹۷
 حنظله بادغیسی، ۸۷
 خاقانی، ۲۵، ۳۸، ۳۹، ۵۵، ۶۳، ۷۶،
 ۸۸، ۹۴، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳،
 ۱۹۳، ۱۸۴
 خالص کشمیری، ۲۱۷
 خانلری، پرویز، ۲۴، ۶۴
 خلیلی، خلیل‌الله، ۶۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۱۶
 خیتام، ۱۸۱، ۱۸۳
 داوی، عبدالهادی، ۶۸
 دقیقی، ۵۲، ۸۷، ۸۹
 دولت‌آبادی، محمود، ۳۲، ۱۳۸
 دوما، الکساندر، ۱۰۷
 دهقان، غلام‌سرور، ۲۱۷
 رابعه بلخی، ۸۷
 رجایی، احمدعلی، ۸۹
 رضازاده شفق، ۸۵
 رضوی غزنوی، علی، ۶۹، ۷۴، ۸۵، ۱۵۲
 روان فرهادی، عبدالغفور، ۶۵، ۱۱۴
 رودکی، ۵۴، ۷۷، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۲۱۴
 رهنورد زریاب، اعظم، ۲۲، ۲۵، ۱۲۴،
 ۲۱۶
 زریاب، سپوژمی، ۲۴، ۱۲۴، ۲۱۶
 زریر، ۱۲، ۱۲۳
 زیب‌النسا، ۲۱۶

- ژوبل، محمد حیدر ، ۶۷
- سپهری، سهراب ، ۲۱۶
- سروش، احمد ، ۸۲
- سعدی، ۳۹ ، ۵۸ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۸۸ ، ۹۴ ، ۱۱۱ ، ۱۲۰ ، ۱۵۵
- سعیدی، محمدشریف ، ۱۲ ، ۱۰۳ ، ۲۱۶
- سلجوقی، صلاح‌الدین ، ۲۱
- سنایی ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۸۶ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۸ ، ۱۱۶ ، ۱۳۲ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳ ، ۱۵۵ ، ۱۷۵ ، ۱۸۹ ، ۲۱۴
- سید جمال‌الدین افغانی ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۲۱۵
- سیف فرغانی ، ۳۹ ، ۸۶
- شاملو، احمد ، ۱۰۲ ، ۲۱۶
- شبستری، شیخ محمود ، ۱۱۶ ، ۱۱۷
- شریفی، علی اکبر ، ۲۱۶
- شفیعی کدکنی، محمدرضا ، ۱۰۵ ، ۱۳۸
- شوکت بخارایی ، ۲۱۷
- شهریار، محمدحسین ، ۶۲
- شهید بلخی ، ۵۴ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۰۵ ، ۱۴۱
- شیرعلی قانع ، ۲۱۷
- صائب ، ۱۵۱
- صفا، ذبیح‌الله ، ۶۴
- طرزی، محمود ، ۶۷ ، ۲۱۶
- ظہیر فاریابی ، ۷۷
- عاصی، قہّار ، ۵۱ ، ۶۲ ، ۱۲۴ ، ۱۴۶
- عبدالفتاح خان ، ۲۱
- عبید زاکانی ، ۱۱۶
- عثمان، اکرم ، ۱۲۴
- عطار ، ۴۱ ، ۵۸ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷
- عمارہ مروزی ، ۸۷
- عنصری ، ۵۶ ، ۸۷
- عینی، صدرالدین ، ۲۱۶
- غبار، میر غلام محمد ، ۲۱ ، ۶۸
- غضایری رازی ، ۸۷
- غنی کشمیری ، ۸۶
- فخری، حسین ، ۲۳
- فرّخ‌زاد، فروغ ، ۱۷۱ ، ۲۱۶
- فرّخی ، ۸۷
- فردوسی ، ۱۱ ، ۴۱ ، ۵۳ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۲۰ ، ۱۳۷
- فرزانه خجندی ، ۲۱۶
- فروزانفر، بدیع‌الزمان ، ۷۸
- فروغی بسطامی ، ۶۱ ، ۸۶
- قاجار، محمدطاهر ، ۱۰۷
- قاسمی، سیدضیاء ، ۲۱۶
- قطران تیریزی ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۸۸
- قناعت، مؤمن ، ۲۱۷
- کاظمی، محمدکاظم ، ۲۱۶
- کرزی، حامد ، ۱۵۳
- کسایمی مروزی ، ۸۷
- کمال خجندی ، ۸۶
- کھزاد، احمدعلی ، ۲۲
- گلرخسار ، ۲۱۶ ، ۲۱۷
- لایق، سلیمان ، ۱۳۱

- ۲۱۸ ، ۲۱۷ ، ۲۱۴ ، ۲۰۷
 مولایی، محمدسرور ، ۱۲ ، ۱۵۲
 ناصرخسرو ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۶۴ ،
 ۲۱۵ ، ۲۰۷ ، ۱۴۳ ، ۹۲ ، ۷۷ ، ۷۳
 ناظم هروی ، ۸۶
 نایب کابلی ، ۲۱۷
 نجفی، ابوالحسن ، ۱۵۳
 نجیب‌الله ، ۱۲ ، ۱۲۳
 نزیهی، محمدکریم ، ۶۵
 نظامی ، ۵۷ ، ۶۳ ، ۷۶ ، ۸۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶
 نظامی عروضی ، ۱۲
 نیچه ، ۲۱۶
 نیکلسون، رینولد ، ۷۸
 نیمایوشیج ، ۳۹ ، ۱۵۵
 واحدی، تقی ، ۱۳۲
 واصل کابلی ، ۸۶
 واقف لاهوری ، ۸۶
 وحشی بافقی ، ۶۱ ، ۸۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶
 وحیدیان کامیار، تقی ، ۱۱۸
 هاتف اصفهانی ، ۱۷۸
 هدایت، صادق ، ۲۱۶
 هراتی، سلمان ، ۳۳
- لایق شیرعلی ، ۲۱۶
 مایل بلخی ، ۲۱۷
 مایل هروی، نجیب ، ۶۶ ، ۷۰
 محتشم کاشانی ، ۴۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۶
 محمد اسحاق خان ، ۲۱
 محمدظاهر شاه ، ۶۸
 محمد وصیف ، ۸۷
 محمدی، سیدرضا ، ۲۱۶
 مدرّس رضوی ، ۴۸
 مسعود، احمدشاه ، ۱۵۳
 مسعود سعد ، ۵۴ ، ۶۳
 مصفّا، ابراهیم ، ۲۱۶
 مظفری، سیدابوطالب ، ۱۲ ، ۲۱۷
 معیری، رهی ، ۱۵۲
 ملاکاظم خراسانی (آخوند) ، ۸۳
 منجیک ترمذی ، ۵۲ ، ۸۷ ، ۱۴۰
 منطقی رازی ، ۸۷
 —نوحهری ، ۳۹ ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۸۷ ، ۹۳ ،
 ۱۱۲ ، ۱۰۴
 مولانا ، ۱۵ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۶۴ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۲ ،
 ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۲۸ ،
 ۱۳۷ ، ۱۵۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ،

نام جایها

۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۳۰ ، ۱۲۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ،	آذربایجان ، ۵۳ ، ۸۸ ، ۹۴ ، ۲۱۶
۱۵۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۲ ، ۱۳۹ ، ۱۳۷ ،	ازبکستان ، ۸۰ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۲۱۳ ،
۱۶۴ ، ۱۶۳ ، ۱۵۹ ، ۱۵۷ ، ۱۵۳ ، ۱۵۲ ،	۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۴
۲۱۲ ، ۱۹۸ ، ۱۷۱ ، ۱۶۸ ، ۱۶۶ ، ۱۶۵ ،	استرالیا ، ۷۵
۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۴ ، ۲۱۳	اسدآباد ، ۸۳
امریکا ، ۷۵	اصفهان ، ۲۷ ، ۷۶ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۱۱۹ ،
انگلستان ، ۷۵	۱۲۰
ایتالیا ، ۲۱۴	افغانستان ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ،
ایران ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۲۷ ،	۲۰ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۶ ،
۴۱ ، ۳۹ ، ۳۸ ، ۳۴ ، ۳۲ ، ۳۱ ، ۲۸ ،	۴۴ ، ۴۳ ، ۴۲ ، ۴۱ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۳۸ ،
۴۹ ، ۴۸ ، ۴۷ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۴۴ ، ۴۲ ،	۵۲ ، ۵۱ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۴۷ ، ۴۶ ، ۴۵ ،
۶۶ ، ۶۵ ، ۶۴ ، ۵۳ ، ۵۲ ، ۵۱ ، ۵۰ ،	۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۵ ، ۵۳ ،
۷۸ ، ۷۷ ، ۷۵ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۰ ، ۶۷ ،	۸۲ ، ۸۰ ، ۷۹ ، ۷۷ ، ۷۵ ، ۷۳ ، ۷۲ ،
۸۶ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۳ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۸۰ ،	۹۱ ، ۹۰ ، ۸۹ ، ۸۷ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۸۳ ،
۹۴ ، ۹۳ ، ۹۱ ، ۹۰ ، ۸۹ ، ۸۸ ، ۸۷ ،	۹۸ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۴ ، ۹۳ ، ۹۲ ،
۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۵ ،	۱۰۷ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۱۰۰ ،
۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۲ ،	۱۱۴ ، ۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۹ ، ۱۰۸ ،
۱۱۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ ،	۱۲۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۱۱۵ ،

ترکمستان، ۸۰، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵،	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲،
۱۵۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،	۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴،
ترکیه، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸،	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۱،
تهران، ۱۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴،	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴،
۳۵، ۷۵، ۷۶، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹،	۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳،
۱۲۱، ۱۳۴، ۱۶۵،	۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰،
جوزجان، ۱۵۳،	۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،
خجند، ۹۳،	۲۱۷، ۲۱۸،
خراسان، ۱۱، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۴،	بادغیس، ۲۷، ۵۲، ۱۵۳، ۲۱۴،
۳۶، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۴، ۷۳، ۷۵،	بازرگان، ۲۸،
۸۰، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۶،	باکو، ۹۳،
۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۶۸،	بامیان، ۲۷،
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۱،	بخارا، ۶۵، ۸۰، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۲۱۳،
خوارزم، ۹۳،	بدخشان، ۲۸، ۶۵، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۵،
خیوه، ۹۳،	۱۵۳، ۲۱۴،
دامغان، ۲۷،	بغداد، ۹۱،
دوشنبه، ۹۳،	بلخ، ۵۳، ۶۵، ۷۸، ۸۲، ۸۹، ۹۶، ۱۳۵،
دهلی، ۹۰،	۱۵۳، ۲۱۴،
روسیه، ۷۰،	بیرجند، ۳۲، ۵۲،
زابلستان، ۸۸،	پاکستان، ۷۵، ۸۰، ۱۵۳، ۱۹۴،
سبزوار، ۳۲، ۱۱۹، ۱۳۹،	پشاور، ۲۳،
سمرقند، ۷۸، ۹۰، ۹۳، ۲۱۳،	تاجیکستان، ۱۱، ۱۶، ۲۰، ۵۱، ۵۲،
سمنان، ۲۷،	۶۶، ۷۲، ۸۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۳۷،
سمنگان، ۱۵۳، ۲۱۴،	۱۵۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶،
سیستان، ۲۸، ۶۵، ۹۳،	تاشکند، ۹۳، ۱۲۱،
شام، ۷۵،	تایباد، ۲۸، ۳۲،
شروان، ۸۹،	تبریز، ۵۲، ۵۳، ۹۳،
شوروی، ۶۶،	تخارستان، ۱۲۰،
شیراز، ۷۳، ۷۶، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۱۹،	تربت جام، ۳۲، ۵۲، ۲۱۷،

لاهور ، ۸۱ ، ۸۲	طوس ، ۸۹
لیننگراد ، ۹۳	عراق ، ۷۵ ، ۹۱ ، ۱۲۱
ماوراءالنهر ، ۵۳ ، ۷۳ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۲۱	عربستان ، ۱۵۳
مرو ، ۶۵ ، ۸۰ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۲۱۳	عشق‌آباد ، ۹۳
مزارشریف ، ۲۷ ، ۳۸ ، ۷۵ ، ۱۳۴	غزنی (غزنه) ، ۲۳ ، ۳۸ ، ۷۸ ، ۹۰ ، ۲۱۳
مسکو ، ۹۴	غوریان ، ۲۸
مشهد ، ۲۸ ، ۳۲ ، ۴۶ ، ۷۶ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ،	فارس ، ۶۵ ، ۷۱ ، ۷۳
۲۱۱ ، ۱۶۵ ، ۱۳۹ ، ۱۳۴	فاریاب ، ۷۸ ، ۱۵۳ ، ۲۱۳
مصر ، ۷۵ ، ۷۹	فراه ، ۲۷ ، ۵۲
میمنه ، ۲۷	فرغانه ، ۹۳
نیشابور ، ۳۲ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۱۱۹ ، ۱۳۹	قبادیان ، ۵۳
نیمروز ، ۲۸ ، ۸۸	قره‌باغ ، ۲۳
هرات ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۵ ،	قونیه ، ۷۸
۳۸ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۲ ، ۶۵ ،	کابل ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ،
۷۵ ، ۷۸ ، ۸۳ ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۱ ،	۳۱ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ،
۱۰۲ ، ۱۰۹ ، ۱۰۹ ، ۱۲۶ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ،	۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۸۵ ،
۱۵۳ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ،	۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ،
۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ،	۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ،
۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ،	۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ،
۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۲۰۰ ، ۲۰۷ ، ۲۱۳	۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۳ ،
هزارستان ، ۳۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶	۱۶۸ ، ۱۷۹ ، ۲۰۱
همدان ، ۸۳	کانادا ، ۷۵
هندوستان ، ۴۲ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۶ ،	کراچی ، ۱۹۴
۹۰ ، ۱۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶	کرمان ، ۹۳ ، ۱۱۳
یزد ، ۹۳ ، ۱۱۳	گردیز ، ۲۳
یمگان ، ۹۲	گرگنج ، ۹۰ ، ۹۳
	گنجه ، ۸۹

از همین نویسندگان

پیاپی آمده بودم... مجموعه شعر؛ تهران: حوزه هنری، چاپ اول، ۱۳۷۰؛ چاپ دوم، ۱۳۷۵؛ چاپ سوم، ۱۳۸۸.

گزیده ادبیات معاصر، مجموعه شعر ۴۹؛ تهران: کتاب نیستان، چاپ اول، ۱۳۷۸؛ چاپ دوم، ۱۳۸۰.

روزنه، مجموعه آموزشی شعر، مشهد: ضریح آفتاب، چاپ اول ۱۳۷۷، چاپ دوم ۱۳۸۶، چاپ سوم ۱۳۸۹، چاپ چهارم، نشر سپیده‌باوران، ۱۳۹۰.

شعر پارسی؛ مشهد: ضریح آفتاب، چاپ اول، ۱۳۷۹.
قصه سنگ و خشت، مجموعه شعر؛ تهران: کتاب نیستان، چاپ اول و دوم، ۱۳۸۳؛ چاپ سوم، ۱۳۸۴؛ چاپ چهارم، ۱۳۸۶؛ چاپ پنجم، ۱۳۸۸؛ چاپ ششم، ۱۳۹۰.

گزیده غزلیات بیدل؛ تهران: عرفان، چاپ اول، ۱۳۸۶؛ چاپ دوم، ۱۳۸۸.
کلید در باز، رهیافتهایی در شعر بیدل؛ تهران: سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۸۷.
رصد صبح، خوانش و نقد شعر جوان امروز؛ تهران: سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۸۷؛ چاپ دوم، ۱۳۹۰.

کفران، گزیده اشعار؛ تهران: نشر تکا، چاپ اول و دوم، ۱۳۸۸.
مرقع صدرنگ، صد رباعی از بیدل؛ مشهد: سپیده‌باوران، چاپ اول، ۱۳۸۸؛ چاپ دوم، ۱۳۹۰.

این قند پارسی، فارسی دری در افغانستان امروز؛ تهران: عرفان، چاپ اول، ۱۳۸۹.
ده شاعر انقلاب؛ تهران: سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۹۰.